

هیئت معارف جنگ
شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

سپیدپوشان روسفید

یادنامه ۴۰ شهید بهداری

ارتش جمهوری اسلامی ایران

جلد اول

گردآوری و تألیف: سرهنگ دکتر رضا منتظر

سرشناسه	: منتظر، رضا، ۱۳۴۹ -
عنوان و نام پدیدآور	: سپیدپوشان روسفید : یادنامه ۴۰ شهید بهداری ارتش جمهوری اسلامی ایران / گردآوری و تألیف رضا منتظر؛ [برای] هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی.
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری	: ج.: مصور (بخشی رنگی).
شابک	: ج. ۱: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۴۴-۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: یادنامه‌ی ۴۰ شهید بهداری ارتش جمهوری اسلامی ایران.
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ -- شهیدان -- سرگذشتنامه
موضوع	: Biography -- Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ -- خاطرات
موضوع	: narratives Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Personal
شناسه افزوده	: ایران. ارتش. هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۷ س ۷م/۱۶۲۵ DSR
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۴۸۷۷۹۰

سپیدپوشان روسفید

یادنامه ۴۰ شهید بهداری ارتش جمهوری اسلامی ایران (جلد اول)

گردآوری و تألیف: سرهنگ دکتر رضا منتظر

بررسی اولیه و نهایی: سرتیپ ستاد ناصر آراسته

بررسی، آماده‌سازی، نشر: سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی‌گویا

ویراستار: آمنه علیزاده نوری

صفحه‌آرایی و طرح جلد: مجید نوروزی

نوبت/سال چاپ: اول/۱۳۹۷

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۴۴-۰

شمارگان: ۱۵۰۰

ناشر: انتشارات ایران سبز

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۴۸۸۷۵۶ نمابر: ۲۲۴۸۸۶۵۰

پست الکترونیکی مؤلف: Dr_rezamountazer@yahoo.com تلفن مؤلف: ۰۹۱۲-۳۸۰۳۴۷۹

کلیه حقوق برای هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» محفوظ است.

«از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند.»

«جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در پهنای جهان منتشر نمود.»

امام خمینی(ره)

«می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ، بایستی تاریخ ما را تغذیه کند.»

«دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دینداری است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت است، روایت آن جهاد نیز مقدس و جهاد است.»

مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

فهرست

۱۱	 جهاد و شهادت در کلام خداوند متعال
۱۵	 جهاد در کلام امیر مؤمنان علی (ع)
۱۷	 مقدمه امیر سرتیپ ناصر آراسته
۱۹	 توضیحات گردآورنده و مؤلف
۲۱	 پزشکیار شهید اقدس احمدوند
۲۲	 بی‌توجهی به تهدیدهای رییس بیمارستان
۲۲	 پیچ شمیران و اولین بانوی شهید ارتش
۲۳	 خصوصیات اخلاقی شهیده در کلام یکی از نزدیکان
۲۵	 شهید دکتر سید عباس صفوی
۲۹	 شهید دکتر سید عباس صفوی در کلام مادر
۳۵	 شهید دکتر حسین گرکانی‌نژاد
۳۷	 ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی
۳۸	 عملکردهای شاخص
۳۸	 وصیت‌نامه
۳۸	 وصیت‌نامه شهید به همسرش

۳۹	خاطرات دکتر احمد شجاعی دوست هم‌دانشگاهی شهید
۴۱	خاطرات خواهر بزرگ شهید
۴۲	خاطرات خواهر کوچک شهید
۴۲	خاطرات برادر شهید
۴۳	خاطرات دوست شهید (برادر انصاری)
۴۹	شهید سرهنگ دکتر مسعود یحیوی
۵۵	تقدیرنامه شهید سرلشگر فلاحی فرمانده وقت نیروی زمینی از شهید یحیوی
۵۹	پزشکیار شهید نصرت‌الله پناهی
۶۱	پزشکیار شهید غلام‌حسین سرخه‌نژاد فرد
۶۲	خاطرات همسر شهید
۶۵	پزشکیار شهید علی‌اکبر مهدوی آزاد
۷۳	پزشکیار شهید حسین هماپور
۷۷	پزشکیار شهید مرتضی توکلی فرد
۷۸	فرازی از وصیت نامه شهید
۸۰	دیدار مقام معظم رهبری از خانواده شهید
۸۷	پزشکیار شهید میراحمد میرظفرجویان
۹۰	خاطرات همسر شهید
۹۱	خاطرات برادر شهید
۹۲	لحظات آخر زندگی شهید میرظفرجویان در کلام نویسنده کتاب «من زنده‌ام»
۹۷	پزشکیار شهید ناصر عابدی
۱۰۳	پزشکیار شهید نورالله مطلبی علی‌آبادی
۱۰۴	خاطرات مادر شهید
۱۰۵	خاطرات پدر شهید
۱۰۷	پزشکیار شهید سید محمد دخت هاشمی
۱۱۱	پزشکیار شهید حسن پروستان

- ۱۱۲.....فرازی از وصیت‌نامه شهید
- ۱۱۵.....پزشکیار شهید احمد امانی
- ۱۱۷.....سخن دختر شهید
- ۱۱۹.....پزشکیار شهید شفیع بورقانی فراهانی
- ۱۲۰.....خاطرات همسر شهید
- ۱۲۳.....پزشکیار شهید محمدرضا چشمه‌گوران
- ۱۲۵.....وصایای شهید
- ۱۲۷.....پزشکیار جاویدالاکثر ابراهیم شهریار
- ۱۳۵.....پزشکیار شهید ابراهیم ساعدی بنجار
- ۱۳۶.....وصیت‌نامه
- ۱۳۷.....سخنان فرزند شهید
- ۱۴۱.....پزشکیار شهید لطیف زمانی
- ۱۵۱.....قدردانی مقام معظم رهبری (رئیس جمهور وقت) از شهید
- ۱۵۴.....دست‌نوشته‌ای از شهید لطیف زمانی
- ۱۵۷.....پزشکیار وظیفه شهید مهدی صالحی
- ۱۵۷.....خاطرات امیر سرتیپ دوم غلامحسین دربندی از شهید مهدی صالحی
- ۱۵۸.....فرازی از وصیت‌نامه شهید
- ۱۶۱.....شهید دکتر غلامحسین پورمهدی
- ۱۷۱.....شهید دکتر ایرج (عبدالله) خسروی
- ۱۷۵.....اعلام نیاز سپاه پاسداران به شهید دکتر خسروی
- ۱۷۸.....خاطرات مرحوم پدر شهید
- ۱۸۰.....خاطرات مادر شهید
- ۱۸۱.....خاطرات خواهر شهید
- ۱۸۳.....وصیت‌نامه شهید دکتر عبدالله خسروی

۱۹۱.....	شهید دکتر حسین علی ذاکری معین آبادی.....
۱۹۳.....	اعلام نیاز سپاه پاسداران به شهید دکتر ذاکری معین آبادی.....
۱۹۴.....	وصیت نامه شهید.....
۱۹۷.....	خاطره‌ای از مرحوم پدر شهید.....
۲۰۱.....	پزشکیار شهید سید اسماعیل عیسی نژاد.....
۲۰۲.....	اولین وصیت نامه شهید.....
۲۰۳.....	وصیت نامه دوم.....
۲۰۳.....	جایزه ملی شهید رهنمون.....
۲۱۷.....	شهید دکتر محمد منتظر الظهور.....
۲۱۹.....	نحوه شهادت.....
۲۲۰.....	نامه سردار محسن رضایی در مورد نحوه شهادت محمد منتظر الظهور.....
۲۲۲.....	خاطرات مادر شهید.....
۲۲۴.....	دیدار با پدر شهید.....
۲۲۷.....	پزشکیار شهید علیرضا بسطامی پور.....
۲۲۸.....	خاطره سروان ذبیح الله سمیعی خواه از نحوه شهادت شهید بسطامی پور.....
۲۳۳.....	شهید دکتر محمدرضا محمدرحیمی.....
۲۴۱.....	خصوصیات بارز اعتقادی و اخلاقی.....
۲۴۵.....	وصیت نامه.....
۲۵۱.....	وصیت نامه دوم.....
۲۵۳.....	خاطرات مادر شهید.....
۲۵۶.....	نحوه شهادت.....
۲۵۷.....	آخرین نوشته.....
۲۵۸.....	دست نوشته سرتیپ دوم دکتر احمد رضا تاجیک در مورد شهید.....

- ۲۶۱.....پزشکیار وظیفه شهید احمد کبابی
- ۲۶۲.....خاطرات امیر سرتیپ دوم غلامحسین دربندی از شهید احمد کبابی
- ۲۶۵.....پزشکیار وظیفه شهید حسین شجاعی باغینی
- ۲۶۶.....خاطرات مادر شهید
- ۲۷۱.....شهید دکتر حمزه صادقی
- ۲۷۷.....شهید دکتر مجید شجاعی باغینی
- ۲۸۴.....پیام حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به مناسبت شهادت شهید احمد آتش‌دست
- ۲۸۷.....متن وصیت‌نامه
- ۲۹۱.....پزشکیار شهید محمود اسدزاده آبکنار
- ۲۹۳.....بخش‌هایی از نامه‌ها و سفارش‌های شهید به خانواده‌اش
- ۲۹۵.....رویای مادر شهید: در کنار شما
- ۲۹۹.....شهید دکتر حمید رخشانی
- ۳۰۲.....خاطرات مادر
- ۳۰۲.....خلق و خوی شهید
- ۳۰۲.....کمک به مادر مستمند و دخترش
- ۳۰۳.....کمک به جنگ زده‌ها
- ۳۰۳.....اهدای زندگی
- ۳۰۴.....خودکار بیت‌المال
- ۳۰۴.....با شادی مردم خود را در بهشت می‌بینم
- ۳۰۵.....قرآن نخوانی همه درسها بی‌فایده است
- ۳۰۵.....انتظار از مسئولان
- ۳۰۵.....پیام به مادران سایر شهدا
- ۳۰۶.....خاطرات پدر
- ۳۰۶.....خاطرات خواهر
- ۳۰۷.....خاطرات دکتر عباس توکلیان

۳۰۹.....	بخشی از مصاحبه جراید با مادر شهید.....
۳۱۱.....	وصیت‌نامه شهید.....
۳۱۳.....	پزشکیار شهید احمد نیک‌روان باجگیران.....
۳۱۵.....	پزشکیار شهید فریدون نژادکی.....
۳۲۵.....	پزشکیار شهید سلیمان ذاکریان.....
۳۲۶.....	شهید در کلام آقای محمدرضا ریحانیان (خواهرزاده).....
۳۳۴.....	شهید در کلام همسر.....
۳۴۳.....	سخنان دختر شهید.....
۳۴۵.....	پزشکیار شهید رضا ابراهیمی.....
۳۴۹.....	پزشکیار شهید قاسم گلچین.....
۳۵۰.....	خاطرات برادر شهید.....
۳۵۷.....	تقدیرنامه مقام معظم رهبری از شهید قاسم گلچین.....
۳۵۹.....	خاطره‌ای از مادر شهید.....
۳۶۳.....	پزشکیار شهید شهریار مهرکی.....
۳۶۴.....	نحوه شهادت شهریار مهرکی از زبان سرهنگ غلامرضا صلواتی.....
۳۶۸.....	خاطراتی از همسر شهید شهریار مهرکی.....
۳۷۱.....	شاخصه‌هایی از سبک زندگی ۴۰ شهید بهداری.....
۳۷۷.....	پیوست (تصاویر رنگی جلد اول کتاب).....

جهاد و شهادت در کلام خداوند متعال

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ^۱

هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند * به آنچه خدا از فضل خود به آنان داده است شادمانند و برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به آنان نپیوسته‌اند شادی می‌کنند که نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین می‌شوند * بر نعمت و فضل خدا و این‌که خداوند پاداش مؤمنان را تباه نمی‌گرداند شادی می‌کنند.

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ وَ الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا^۲

۱- آل عمران ۱۶۹-۱۷۱

۲- نساء ۹۵

مؤمنان خانه‌نشین که زیان‌دیده نیستند با آن مجاهدانی که با مال و جان خود در راه خدا جهاد می‌کنند یکسان نمی‌باشند. خداوند کسانی را که با مال و جان خود جهاد می‌کنند به درجه‌ای بر خانه‌نشینان مزیت بخشیده و همه را خدا وعده [پاداش] نیکو داده و مجاهدان را بر خانه‌نشینان به پاداشی بزرگ برتری بخشیده است.

و لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ وَ نَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ^۱

و البته شما را می‌آزماییم تا مجاهدان و شکیبایان شما را بازشناسیم و گزارش‌های [مربوط به] شما را رسیدگی کنیم.

فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَ مَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا^۲

پس باید کسانی که زندگی دنیا را به آخرت سودا می‌کنند در راه خدا بجنگند و هرکس در راه خدا بجنگد و کشته یا پیروز شود به زودی پاداشی بزرگ به او خواهیم داد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ * تُمْنُونِ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۳

۱- محمد ۳۱

۲- نساء ۷۴

۳- صف ۱۰-۱۱

ای کسانی که ایمان آورده‌اید آیا شما را بر تجارتی راه نمایم که شما را از عذابی دردناک می‌رهاند * به خدا و فرستاده او بگروید و در راه خدا با مال و جان‌تان جهاد کنید این [گذشت و فداکاری] اگر بدانید برای شما بهتر است.

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ * لِيَدْخُلَنَّهُمْ مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ^۱

و آنان که در راه خدا مهاجرت کرده‌اند و آنگاه کشته شده یا مرده‌اند قطعاً خداوند به آنان رزقی نیکو می‌بخشد و راستی این خداست که بهترین روزی‌دهندگان است * آنان را به جایگاهی که آن را می‌پسندند درخواهد آورد و شک نیست که خداوند دانایی بردبار است.

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا^۲

از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در انتظارند و (هرگز عقیده خود را) تبدیل نکردند.

۱- حج ۵۸-۵۹

۲- احزاب ۲۳

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ^۱

در حقیقت خدا از مؤمنان جان و مالشان را به [بهای] این که بهشت برای آنان باشد خریده است همان کسانی که در راه خدا می‌جنگند و می‌کشند و کشته می‌شوند [این] به عنوان وعده‌حقی در تورات و انجیل و قرآن بر عهده‌اوست و چه کسی از خدا به عهد خویش وفادارتر است پس به این معامله‌ای که با او کرده‌اید شادمان باشید و این همان کامیابی بزرگ است.

جهاد در کلام امیر مؤمنان علی (ع)

اللّٰهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَأَلْسِنَتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.^۱

خدا را خدا را درباره جهاد با اموال و جان و زبان تان در راه خدا.

إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ الْقِتْلَ عَلَى قَوْمٍ وَالْمَوْتَ عَلَى آخَرِينَ وَكُلُّ أَتِيهِ مَنِيَّتُهُ كَمَا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ فُطُوبَى
لِلْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِهِ وَالْمَقْتُولِينَ فِي طَاعَتِهِ.^۲

به راستی که خداوند برای گروهی کشته شدن را مقدر فرموده و برای دیگران مردن را. هر
گروهی به همان سرنوشت که خداوند مقدر کرده است می‌رسد. پس، خوشا به سعادت مجاهدان
در راه خدا و کشته‌شدگان در راه طاعت او.

حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَةٌ: إِكْرَامُ الضَّيْفِ وَ الصَّوْمُ فِي الصَّيْفِ وَ الضَّرْبُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
بِالسَّيْفِ.^۳

۱- نهج البلاغه، نامه ۴۷.

۲- شرح نهج البلاغه (ابن ابی‌الحدید) ج ۳، ص ۱۸۴.

۳- مستدرک نهج البلاغه، ص ۱۸۷.

از دنیای شما سه چیز را دوست دارم: گرمی داشتن مهمان، روزه گرفتن در تابستان و شمشیر زدن در راه خدا.

إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ وَ الَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَى مَنْ مَيَّتَهُ عَلَى الْفِرَاشِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ.^۱

گرمی‌ترین مرگ‌ها شهادت است. قسم به آن که جان فرزند ابوطالب در اختیار اوست هزار ضربه شمشیر بر من آسان‌تر است تا مرگ در بستر در غیر طاعت خدا.

اللَّهُمَّ رَبَّ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ ... إِنْ أَظْهَرْتَنَا عَلَى عَدُوِّنَا فَجَنَّبْنَا الْبَغْيَ، وَ سَدَّدْنَا لِلْحَقِّ وَ إِنْ أَظْهَرْتَهُمْ عَلَيْنَا فَأَرْزُقْنَا الشَّهَادَةَ، وَاعْصِمْنَا مِنَ الْفِتْنَةِ.^۲

بارخدایا، ای مالک آسمان افراشته اگر ما را بر دشمن پیروزی دادی از ستم برکنار دار و به راه حق مستقیم ساز و اگر دشمن را بر ما غلبه دادی شهادت را نصیب ما گردان، و ما را از فتنه نگاه دار.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۷۰.

مقدمه

امیر سرتیپ ستاد ناصر آراسته

بسم الله الرحمن الرحيم

قال امير المؤمنين علي عليه السلام

فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لَخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ «إِلَى أَنْ قَالَ»

هُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَدِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةِ وَجُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ

امام علی علیه السلام می فرمایند:

همانا جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند آن را به روی بندگان خاص خود می گشاید،

جهاد لباس تقوی، زره محکم و سپر مطمئن است. «وسائل: ج ۶، ص ۸»

آری ۸ سال دفاع مقدس دری از درهای بهشت بود که خداوند بر روی بندگان خاص خود گشود و در میان این بندگان خاص، شهدا بندگان خاص الخاص بودند که نفوس مطمئنه ای شده که به لقب «عبادی» از جانب خداوند منان مفتخر و در بهشت خاص حضرتش و در جوار قرب و رضای او متنعم گردیدند، که خداوند از آنان راضی و آنان نیز از حضرتش راضی هستند. طوبی لهم.

در این میان شهدایی که در جامعه کمتر شناخته شده اند و نام بزرگ آنان بر زبان ها کمتر جاریست و لذا در ادای حق آنان در ذکر و فکر ما خاکیان در راه مانده و از غافله عشق وامانده، مظلوم واقع شده اند، یقیناً به دلیل این مظلومیت اجر آنان مضاعف خواهد بود و البته این غفلت ما از آنان می تواند خدای ناکرده سخط الهی را برایمان در پی داشته باشد و فرهنگ حماسه و ایثار را کمرنگ نماید. از اینروست که امام و رهبر عزیزمان فرمودند «زنده نگاه داشتن یاد و نام و طی کردن راه شهدا کمتر از شهادت نیست» و بر ما بازماندگان قافله شهدا تنها استغفار و جبران

مافات می‌تواند ما را از سخط پروردگار دور و جلب رضایت حضرتش را برایمان در پی داشته باشد.

و خدا را شکر که در این راستا هم‌رزم و همکار ارجمندم جناب سرهنگ دکتر رضا منتظر با قدم خیر و قلم صدق و خلوص نیت و با مساعدت دیگر هم‌رزمان در تکریم یاد و خاطره تعدادی از شهدای بهداشت و درمان آجا مجموعه حاضر را تهیه و تدوین نموده اند که کاریست بس شایسته که امید است توشه خیری برای آخرت ایشان و همه ما باشد و این پزشک ولایتی، متدین، انقلابی و سخت‌کوش و آنانی که در این مسیر نور راهی شده‌اند را مشمول دعای خیر شهیدان و خانواده‌های معزز آنان قرار دهد و امید و تلاش ایشان را مضاعف نماید تا این توفیقی را که یافته‌اند با تکمیل کار در خصوص دیگر سپیدپوشان خونین پیکر این رسته شریف به کمال دریابند و سعادت اخروی و نشاط دنیوی حاصل از زیستن با نام و سیره شهدای فی سبیل‌الله را نصیب خود نمایند.

من الله توفیق و علیه التکلان

سرتیپ ستاد ناصر آراسته

رئیس هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

توضیحات مؤلف

با سلام و صلوات بر نبی مکرم اسلام، حضرت محمد مصطفی (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع). کتاب پیش رو به معرفی، ارائه زندگی‌نامه، خاطرات، وصایا، تصاویر و اسناد ۴۰ شهید کادر و وظیفه بهداری ارتش جمهوری اسلامی ایران می‌پردازد که تا کنون گمنام بوده و چندان در رسانه‌ها مطرح نشده‌اند.

در گردآوری و تدوین این کتاب این نکات مورد توجه بوده است:

(۱) شهدا بر اساس تاریخ شهادت از قبل از پیروزی انقلاب اسلامی تا اسفند سال ۱۳۶۴ چینش شده‌اند.

(۲) سعی بر این بوده که تمام اسناد، مدارک و آثار موجود از هر شهید آورده شود تا این کتاب بتواند به عنوان منبعی برای محققان، نویسندگان و کارگردانان و مستندسازان مورد استفاده قرار گیرد. بر این اساس حتی از کپی شناسنامه و صورت جلسه شهادت آنان نیز چشم‌پوشی نشد.

(۳) نهایت دقت را داشتیم که مطالب، اغراق‌آمیز نباشد و عین جملات شهید و خاطرات خانواده محترم‌شان بیان شود.

(۴) در فواصل معرفی شهدا جملاتی از امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری و شهدای شاخص ارتش و انقلاب اسلامی با موضوع جهاد و شهادت آوردیم تا هم سخنان و حالات و رفتار آنان بهتر تبیین و تفسیر شود و هم معارف عمیق موجود در کلام بزرگان مرور شود.

(۵) در متن کتاب، مطالب کلیدی و جملات شاخص شهید و خانواده‌اش با قلم ضخیم (BOLD) درج شده تا به راحتی و همیشه جلو چشم خواننده باشد.

۶) حجم مطالب در مورد برخی شهدا بیشتر است؛ چون مستندات کافی از آنها وجود داشت و به خانواده‌شان دسترسی داشتیم و توانستیم خاطرات و سخنان‌شان را دریافت کنیم. ولی متأسفانه در مورد برخی شهدا با وجود تلاش فراوان، مستندات زیادی به دست نیاوردیم و به خانواده آنها هم دسترسی نداشتیم یا دسترسی داشتیم ولی خانواده نیز اسناد و مدارک و خاطرات قابل توجهی از شهید خود نداشتند یا بیشتر اعضای خانواده نیز مرحوم شده بودند. طبیعی است چنانچه مطالب بیشتری در مورد هر شهید به دست آید، در چاپ بعدی کتاب اضافه خواهد شد.

۷) در مورد شهدای عزیزی که تصویر رنگی با کیفیت مناسب از آنان وجود داشت، تصویر مربوطه در انتهای کتاب آورده شد.

۸) مطالب تهیه شده قبل از قرار گرفتن در کتاب برای خانواده شهدا ارسال شد تا بخوانند و اصلاحات لازم را انجام دهند. بنابراین همه مطالب مورد تأیید خانواده این عزیزان قرار گرفته است.

۹) ان شاء الله در جلد دوم کتاب، سایر شهدای بهداری معرفی و مستندات مربوط به آنان ارائه خواهد شد.

۱۰) اینجانب وظیفه خود می‌دانم از امیر سرتیپ ناصر آراسته؛ رئیس بزرگوار هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی که با وجود مشغله فراوان کتاب را با دقت مطالعه فرموده، بر آن مقدمه نگاشتند، تشکر نمایم. همچنین از امیر سرتیپ دوم دکتر خسرو نامجوی‌نیک و امیر سرتیپ دوم غلامحسین دربندی یادگاران دوران جهاد و شهادت که تجربیات و نظرات این بزرگواران چراغ راه حقیر بوده است سپاسگزارم. و نیز از جناب سرهنگ شیخیان رییس پایگاه اطلاع‌رسانی شهدای آجا که برخی اسناد و مدارک را در اختیارمان قرار دادند متشکرم. اجر همگی با خدای شهیدان.

...رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ^۱



پزشکیار شهید اقدس احمدوند

نام والدین: سوگل - مرتضی

متولد: ۱۳۳۶/۱۲/۰۵، استان همدان - ملایر

محل خدمت: اداره بهداشت و درمان نزا - بیمارستان خانواده

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۷/۱۰/۷، تهران (پیچ شمیران)

سن زمان شهادت: ۲۱ سال

نحوه شهادت: گلوله مزدور ستم‌شاهی

آرامگاه: تهران، بهشت زهرا^(س)، قطعه ۲۱، ردیف ۵، شماره ۱۸.

اراده الهی چنین بود که اولین شهید بهداری ارتش، خانم باشد؛ شهیده «اقدس احمدوند» که حین کمک به مجروحان، جان خود را فدای اسلام و انقلاب نمود. این بانوی نمونه، روزهای شیرین کودکی را در زادگاهش، ملایر، پشت سر گذاشت. پس از دوران دبیرستان و اخذ مدرک دیپلم ادبی به استخدام اداره بهداشت و درمان نیروی زمینی ارتش درآمد و در بیمارستان خانواده ارتش مشغول خدمت شد.

بی‌توجهی به تهدیدهای رییس بیمارستان

در بحبوحهٔ انقلاب، هیچ‌کس از سرانجام مبارزه خبر نداشت. قرار بود چند روز دیگر امام خمینی^(۵) به ایران بیاید. دختران و پسران و زنان و مردان زیادی در تکاپوی استقبال از امام بودند. روزهای سرد بهمن ۱۳۵۷ در آتش و خون سپری می‌شد و اوضاع کشور ناآرام بود. اقدس هم می‌خواست سهمی در این انقلاب مقدس داشته باشد. تظاهرات مردمی اوج گرفته بود و هر روز مجروحان زیادی را به بیمارستان می‌آوردند.

اقدس که در بیمارستان مشغول کار بود، با دیدن مجروحان، بیش از بقیه به عمق فجایع پی می‌برد و تنفرش از رژیم بیشتر می‌شد. او بعد از رسیدگی به مجروحان، در تظاهرات ضد رژیم شرکت می‌کرد. رییس بیمارستان که متوجه انزجارش از رژیم شده بود، بارها او را تهدید کرد که حق ندارد در تظاهرات شرکت کند اما او نهراسید و به حضور خود در جمع مردم ادامه داد.

پیچ شمیران و اولین بانوی شهید ارتش

۷ بهمن ۱۳۵۷ اقدس رسیدگی به مجروحان را در بیمارستان به اتمام رساند ولی نتوانست خود را برای رفتن به منزل راضی کند. عقل به او نهیب می‌زد که تو وظیفهٔ خودت را به عنوان یک پرستار در بیمارستان انجام داده‌ای و اکنون لازم است به منزل بروی و استراحت کنی ولی روح ناآرامش او را که باردار بود، به سمت تظاهرکنندگان در منطقهٔ پیچ شمیران کشاند و سرانجام عقل فهمید که عشق درست می‌گوید.

اقدس به میان مردم رفت و بی‌مهابا مشغول امدادرسانی به مجروحان شد. او مهربانی دیدار پروردگارش شده بود.^۱ ایثار و تلاش وی ادامه داشت تا زمانی که از ناحیهٔ گردن مورد اصابت گلولهٔ مزدور پهلوی قرار گرفت و برای همیشه از این دنیای خاکی رخت بربست. اقدس جلوه‌ای از ایثار را به نمایش گذاشت و خود از جام عشق سیراب شد و عنوان اولین بانوی شهید ارتش را به نام خود به ثبت رساند.

۱- عقل می‌گوید بمان و عشق می‌گوید برو و این هر دو، عقل و عشق را، خداوند آفریده است تا وجود انسان در حیرت میان عقل و عشق معنا شود، اگرچه عقل نیز اگر پیوند خویش را با چشمهٔ خورشید بُرد، عشق را در راهی که می‌رود، تصدیق خواهد کرد؛ آنجا دیگر میان عقل و عشق فاصله‌ای نیست. (کتاب فتح خون شهید سید مرتضی آوینی)

خصوصیات اخلاقی شهیده در کلام یکی از نزدیکان

زیبایی‌های دنیا در دل بزرگ اقدس گم شده بود. برق نگاهش ابدیت را در خاطر ترسیم می‌کرد. لب‌های او همواره به ذکر خدا مترنم بود و با کلام شیرینش آرامش را مهمان دل‌های طوفانی می‌کرد.

اقدس اوقاتش را به بطالت نمی‌گذراند، مطالعات مذهبی او قبل از سال ۱۳۵۶ آغاز شده بود. صفات اخلاقی برجسته‌ای داشت. از یاد نیازمندان غافل نبود و برای کمک به آنها بسیار تلاش می‌کرد. ارادت زیادی به امام خمینی^(ه) داشت و همیشه پیام‌های ایشان را با گوش جان فرا می‌گرفت.

همواره در زندگی شخصی از رهنمودهای اسلام الگو می‌گرفت. از ظلم و بیداد بیزار بود و برای آسایش محرومان می‌کوشید.

او که حضرت فاطمه زهرا^(س) را الگوی خود قرار داده بود، روزی متوجه شد دختری قصد ازدواج دارد و لباس عروسی ندارد. به سرعت لباس عروسی خودش را آماده و به او اهدا کرد تا لذت پوشیدن لباس سفید را به کامش بچشانند. این رفتار او درس بزرگی از ایثار برای همگان بود.



جهاد و شهادت در کلام امام خمینی (ره)

«ما اگر کشته هم بشویم در راه حق کشته شدیم و پیروزی است و اگر بکشیم هم در راه حق است و پیروزی است.»^۱

«از هر موی شهیدی از ما و از هر قطره خونی که به زمین می‌ریزد، انسان‌های مصمم و مبارزی به وجود می‌آید.»^۲

«یکی از فرق‌های مکتب اسلام، مکتب توحید، با مکتب‌های انحرافی، مکتب‌های الحادی، این است که رجال این مکتب، شهادت را برای خودشان فوز عظیم می‌دانند: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً» از شهادت استقبال می‌کنند، چون قائل هستند به این که مابعد این عالم طبیعت، عالم‌های بالاتر و نورانی‌تر از این عالم است. مؤمن در این عالم در زندان است و بعد از شهادت از زندان بیرون می‌رود. این یکی از فرق‌هایی است که بین مکتب ما، مکتب توحید، با سایر مکتب‌هاست. جوان‌های ما شهادت را طالبند. علمای متعهد ما برای شهادت پیش‌قدم می‌شوند. آنهایی که به خدا اعتقاد ندارند و به روز جزا، آنها باید بترسند از موت؛ آنها از شهادت باید بترسند. ما و شاگردان مکتب توحید از شهادت نمی‌هراسیم؛ نمی‌ترسیم.»^۳

۱- ۱۳۵۷/۰۸/۰۳ (صحیفه امام خمینی، ج ۴، ص ۱۵۲)

۲- ۱۳۵۸/۰۲/۱۱ (صحیفه امام خمینی، ج ۷، ص ۱۷۹)

۳- ۱۳۵۸/۰۲/۱۴ (صحیفه امام خمینی، ج ۷، ص ۱۸۲)



شهید دکتر سید عباس صفوی

نام والدین: بتول - سید اسدالله
متولد: ۱۳۳۲/۱۱/۲۸، خرم‌آباد
محل خدمت: دانشکده افسری
تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۷/۱۰/۰۹، تهران (میدان انقلاب)
سن زمان شهادت: ۲۵ سال
نحوه شهادت: گلوله مزدور ستم‌شاهی
آرامگاه: تهران، بهشت زهرا^(س)، قطعه ۲۱، ردیف ۱۸، شماره ۳۷.

زندگی‌نامه

شهید دکتر سید عباس صفوی نیز از شهدای ارتش در روزهای پیروزی انقلاب است. شهادت این عزیزان بیانگر این حقیقت است که بدنه ارتش در همان روزها نیز از نیروهای معتقد و همراه با انقلاب تشکیل شده بود.

سید عباس در خانواده‌ای مذهبی در خرم‌آباد دیده به جهان گشود. پدر وی از کارکنان زحمت‌کش نیروی زمینی ارتش بود. او به دلیل مخالفت با رژیم ستم‌شاهی، خود را بعد از ۲۰ سال خدمت بازنشسته کرده بود.

پسر که تربیت‌یافته و شیفته پدر بود، از ۹ سالگی نماز خواندن را شروع کرد و از ۱۳ سالگی نماز و روزه‌اش ترک نشد. وی به تلاوت قرآن و ادعیه، علاقه خاصی نشان می‌داد.

سید عباس به دلیل استعداد زیادی که در علم‌آموزی داشت، برای ادامه تحصیل و استفاده بیشتر از امکانات آموزشی، دوران دبیرستان را دور از خانواده در دبیرستان خوارزمی تهران گذراند. با وجود آن‌که در اوج جوانی دور از خانواده در تهران زندگی می‌کرد، پلیدی‌های دوران طاغوت نتوانست ایمان او را نسبت به اسلام سست کند.

او با وجود بضاعت مالی اندک، با تلاش و جدیت، تحصیلات متوسطه را به پایان رساند و در سال ۱۳۵۱ پس از اخذ دیپلم ریاضی به استخدام ارتش درآمد و مشغول تحصیل در رشته پزشکی در دانشگاه علوم پزشکی تهران شد.

او به مسایل زندگی با دید عمیقی می‌نگریست و درد جامعه را احساس می‌کرد. از این‌که مردم زیادی در فقر زندگی می‌کردند و عده کمی در رفاه کامل بودند، رنج می‌برد و کینه زیادی نسبت به ظالمان نسبت به حقوق ملت داشت به دلیل همین زمینه‌های ضد رژیم و تقلید از امام خمینی^(۵) در تظاهرات، اعتصاب‌های دانشجویی و مجالس سخنرانی شرکت می‌کرد، کمک‌های اولیه را برای مجروحین انجام می‌داد و در تحصن استادان و دانشجویان در مسجد دانشگاه تهران شرکت می‌کرد.

شهید سید عباس صفوی در تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۰۹ هنگام گذراندن سال هفتم پزشکی درحالی‌که تنها ۴ ماه از مدت تحصیلش باقی مانده بود، در تظاهراتی که به مناسبت شهادت استاد نجات‌اللهی^۱ در میدان انقلاب برگزار شد، شرکت کرد و مشغول کمک‌رسانی به مجروحان بود که در همین حین مورد اصابت گلوله قرار گرفت و روح ناآرامش به کاروان شهدا ملحق شد. او را به بیمارستان «حسن اهری»^۲ منتقل کردند ولی به دلیل شدت جراحت به شهادت رسید. عوامل ساواک که می‌دانستند با شهادت هریک از جوانان، مردم آگاه‌تر می‌شوند، قصد داشتند

۱- استاد کامران نجات‌اللهی از اساتید دانشکده پلی‌تکنیک تهران بود که در تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۰۵ در حملهٔ مأموران به تحصن استادان و دانشجویان دانشگاه‌های تهران در وزارت علوم به شهادت رسید.

۲- مرکز طبی کودکان فعلی جنب بیمارستان امام خمینی^(۵).

پیکر شهید را تصاحب کنند ولی با همت و تلاش کارکنان بیمارستان، پیکر ایشان در آزمایشگاه بیمارستان مخفی و روز بعد طی مراسم باشکوهی از مقابل بیمارستان امام خمینی تشییع شد. در این مراسم درحالی که افراد گارد دور تا دور بیمارستان را گرفته بودند، مردم شعار «این سند جنایت پهلوی است» و «مرگ بر شاه» سر دادند.

بنا بر اظهارات دو شاهد عینی؛ آقای «همایون نوبرانی» دانشجوی دندانپزشکی و خانم «عزیزه شاهمادی» دانشجوی بیولوژی دانشگاه ملی (شهید بهشتی)، دژخیمی از مأموران رژیم منحوس پهلوی گلوله کلت خود را از فاصله نزدیک به سر دکتر صفوی شلیک کرد.

بوقت نهار شنبه دیماه ۱۳۵۷ دانشجو بهادر شهید عباس صفوی در ۲، جسد آمار
کوه اول مقابل منزل شماره ۳۳ در ضلع شرقی گلوله تیغچه شکام
درگیری خیابانی از فاصله نزدیک شهادت رسید.
از ساعته قبل اقامه عزاداری و روضه در محله و قریه نداشتیم کاری
برای آفتاب مبارک انجام دهم بعد از رساندن جسم پر شکوهی به بخش اندوختن
بیمارستان امام خمینی اطلاعات لازم را در اختیار مسئولین قرار دادم.
در نوبت عزیزه شاهمادی شاهد دیگری است بر این ماجرا مشاهده
دانشجوی بیولوژی دانشگاه حتی سال دوم مقیم تهران میباشد.
با عرض تشکر **همایون نوبرانی** دانشجوی سال سوم دندانپزشکی دانشگاه ملی
آدرس: تهران خیابان صاحب الزمان مقابل دانشگاه مسعودی شریف واقع
استار کوچه صاحب الزمان پلاک ۷۲ و ۷۴
۱۳۵۷/۲۰
۱۳۵۷/۲۰

دست خط شاهدان عینی از نحوه شهادت دکتر سید عباس صفوی

مرکز فنی کودکان

پیوست

در اماکنهای دوزخ را جهت مطالعه بیشتر خودتان انجام میداد

بسم الله الرحمن الرحیم

شماره مدارک ۳۹

صفحه ۱ از ۳ صفحه

خیابان آیت‌هاورد - خیابان بیات شماره ۶۲ - تلفن ۹۶۰۹۸۱ تا ۳

نمونه ۱۳۰

چهارمین ققاران من کرمی کرمی

تأسیس ۱۳۴۶

بیمارستان دکتر حسین اهری

شماره ۳۹

صفحه ۱ از ۳ صفحه

خیابان آیت‌هاورد - خیابان بیات شماره ۶۲ - تلفن ۹۶۰۹۸۱ تا ۳

نمونه ۱۳۰

شهید دکتر سید عباس صفوی در کلام مادر

این شهید ما خیلی دل‌رحم و مهربان بود. برای بچه‌ها مثل پدر بود. اگر او را نصف شب هم بیدار می‌کردند، بلند می‌شد و برای طبابت می‌رفت. یک شب همسایه ما دچار دل‌درد شد. او را به بیمارستان برد. بعداً مشخص شد که آپاندیس او پاره شده و اگر دیرتر به بیمارستان می‌رسید، از بین می‌رفت. آن شب، اقدام سریع عباس جان او را نجات داد. همیشه در راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد ولی به ما نمی‌گفت.



دروود پروان پاک برادر شهید دکتر سید عباس صفوی که در تاریخ ۵۷/۱۰/۹
در میدان انقلاب (۲۴ اسفند) برای نجات جان یک انسان شهادت رسید

سایگر



..... (پروست، واج) نیروی زمینی شاهنشاهی
 (مد کارگش - افسران) معاونت پرسنلی ن. ز. ش.
 (تلفن ۶۴۰۵۵۴) ستوان دوم دانشجوی پزشکی عباس صفوی

شماره تاریخ
 ۱۳۵۷/۱۰/۱۲
 پست
 اقدام سریع

مقام عالی رتبه میسرانم:

افسران شد میلاک از طریق بورسیه پزشکی ن. م. ش. در دانشگاه تهران (بیمارستان پهلوی) مشغول -
 تحصیل بوده است بعد از ظهر مورخه ۱۳۵۷/۱۰/۹ در میدان ۱۲۴ سفند هدف اصابت گلوله قرار گرفته -
 وفات نموده است مشروح جریان تحت بررسی است کتبتا "گزارش خواهد گردید" ع
 ف. د. ا. ف. سرتیپ منوچهر بیگلری

گزارش دانشگاه افسری از شهادت دکتر سید عباس صفوی



تقدیر از مادر شهید دکتر سید عباس صفوی توسط
 سرتیپ دوم دکتر احمدرضا تاجیک رئیس اسبق اداره بهداشت و درمان نازجا

در سال ۱۳۵۸ آقای دکتر حسن عارفی، از پزشکان حضرت امام خمینی^(ره)، طی نامه‌ای به دانشکده افسری ضمن بیان نحوه شهادت شهید دکتر سید عباس صفوی، از وی تجلیل کرد. بخشی از نامه به این شرح است:

«...نامبرده بنا به اعتقاد راسخی که به انقلاب اسلامی و درهم شکستن پایه‌های حکومت طاغوتی داشته و به‌ویژه این که حرفه وی پزشکی بوده و از این طریق می‌توانست برای دیگر مجاهدانی که آماج گلوله‌های مرگبار عوامل رژیم قرار می‌گرفتند کمک مؤثر و حیاتی باشد، بدین جهت بنا به روال مبارزاتی خود و بر اساس وظیفه شرعی که واجب و لازم‌الاجرا می‌دانسته و انجام و اجرای این وظیفه خطیر، خود و الاثر و برتر از هرگونه حکم مأموریتی برای وی بوده است لذا با توجه به رسالت انسانی و اسلامی مجاهد شهید در تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۰۹ در تظاهرات پرشکوه مردم که از میدان انقلاب شروع شده بود شرکت نموده و این بار قبل از این که بتواند به دیگر مجاهدان جان‌برکف و نیازمند به کمک‌های پزشکی خدمتی ارائه نماید با کمال تأسف خود آماج گلوله دشمن واقع شد و به افتخار شهادت نائل گردید.»

دکتر حسن عارفی

عضو شورای سرپرستان دانشکده پزشکی دانشگاه تهران ۱۳۵۸/۱۰/۸



دانشگاه پزشکی رازی

اداره
شماره ۱۸۴۵۱
تاریخ ۸/۱۰/۸۸
ضمیمه

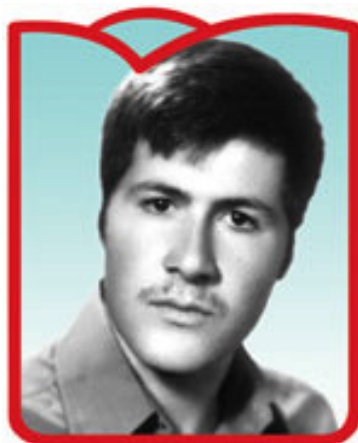
به : دانشکده افسری (پرسنل آجودانی)
از : دانشکده پزشکی دانشگاه تهران
موضوع : ستوان دوم متوفی عباس صفوی (دانشجوی سال هفتم پزشکی)

عطف به مرقومه شماره ۱۶/۱۶۰۱-ت مورخ ۸/۹/۲۶ و مورد ستوان دوم شهید عباس
صفوی دانشجوی سال هفتم پزشکی (انترنی) دانشکده پزشکی دانشگاه تهران با استحضار میسر می آید:
گوا اینکه رسال گز شته شرکت فعالانه در انقلاب شکوهمند اسلامی و حضور سازنده در راهپیمایی ها
و تظاهرات ضد رژیم منحوس پهلوی از وظایف شرعی و میهنی هر فرد مسلمان متعهد بود و داشت لنگستن
نا مبرد و بنا به اعتقاد راسخ که به انقلاب اسلامی و در هم شکستن پایه های حکومت طاغوتی داشته و پیروان پیکه
حرفه وی پزشکی بود و از این طریق میتوانست برای باز مجاهدانی که آماج گلوله های مرگبار و عوامل رژیم قتل
می گرفتند کمک موثر و حیاتی باشد بدین جهت بنا به روال مبارزاتی خود و بر اساس وظیفه شرعی که واجبی و
لازم الاجرامی دانسته و انجام و اجرای این وظیفه خطیر خود و الاثر و برتر از هر گونه حکم مایع و غیره ای وی بود و
لذا با توجه به رسالت انسانی و اسلامی مجاهد شهید در تاریخ ۹/۱۰/۱۳۵۷ در تظاهرات پرشکوه مردم
که از میدان انقلاب شروع شد به شرکت نمود و با این یار قبل از اینکه بتواند به دیگر مجاهدان جان نبرکت
و نیا زند به کمک های پزشکی خدمت ا ارائه نماید با کمال تأسف خود آماج گلوله دشمن واقع شد و بافتخار شهادت
ناظر گردید / ب

دکتر حسن عارفی
۵۹۱۰۱
عضو شورای سرپرستان دانشکده پزشکی دانشگاه تهران

۹۲
۶۱

متن کامل نامه دکتر حسن عارفی در مورد شهید دکتر سید عباس صفوی



۴۰۹ ۳۹ ریلادی

عق
الصاق قبر

شماره شناسنامه ۱۷۷۲۱
تاریخ صدور روز دوشنبه ۱۲۸۰

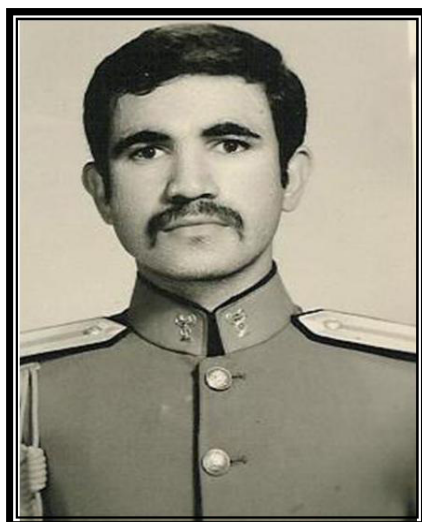
وزارت کشور
اداره کل دارمخت احوال

نام خانوادگی همدانی
نام پدر همدانی
نام مادر همدانی
نام همسر همدانی
نام فرزندان همدانی
نام احوال همدانی

شماره شناسنامه ۱۷۸۰
تاریخ صدور روز دوشنبه ۱۲۸۰
شماره شناسنامه ۱۷۸۱
تاریخ صدور روز دوشنبه ۱۲۸۰
شماره شناسنامه ۱۷۸۲
تاریخ صدور روز دوشنبه ۱۲۸۰

نام خانوادگی همدانی
نام پدر همدانی
نام مادر همدانی
نام همسر همدانی
نام فرزندان همدانی
نام احوال همدانی





شهید دکتر حسین گرگانی نژاد

نام والدین: سلطنت - علی

متولد: ۱۳۳۲/۰۳/۰۲، کرمان (بردسیر)

محل خدمت: لشکر ۲۸ سنندج

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۸/۶/۲۱، سردشت

سن زمان شهادت: ۲۶ سال

نحوه شهادت: درگیری با ضد انقلاب حزب منحلۀ دموکرات

آرامگاه: گلزار شهدای بردسیر

زندگی‌نامه

شهید دکتر حسین گرگانی نژاد اولین پزشک شهید بعد از پیروزی انقلاب اسلامی است. او در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد و تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش سپری کرد. در کنار درس خواندن، کار می‌کرد تا همدم تنهایی‌ها و مددکار سختی‌های پدر زحمت‌کش و مادر دلسوزش

باشد. اوایل دهه ۵۰، سرآغاز فصل جدیدی از زندگی او بود؛ زیرا در سال ۱۳۵۱ در رشته بورسیه پزشکی ارتش در دانشگاه شیراز پذیرفته شد.

ورود به دانشگاه، حضور او را در محافل انقلابی و جمع مبارزان به دنبال داشت و رفته رفته به عنوان یکی از عناصر فعال علیه رژیم شاهنشاهی در استان فارس و حتی استان‌های اطراف شناخته شد. حسین در سال‌های مبارزه، هم‌پای سایر جوانان، خود را وقف خدمت به اسلام و انقلاب کرد.



در سال ۱۳۵۷ ازدواج کرد که از همسر وی اطلاعی در دست نیست. در تاریخ ۱۳۵۸/۰۶/۱۵ به دنبال تحركات عناصر ضد انقلاب در غرب کشور، بدون اطلاع^۱ یگان خدمتی خود (مرکز پیاده)، در معیت تیم پزشکی جامعه اسلامی شیراز با هواپیمای نظامی رهسپار کردستان شد و کمک‌رسانی به مجروحان و مردم ستم‌دیده سردشت را به عهده گرفت ولی یک هفته بعد به دنبال درگیری با ضد انقلاب حزب دموکرات در محور سردشت - پیرانشهر، خون پاک وی بر زمین ریخت و روح پاکش راه آسمان را در پیش گرفت.

۱- این موضوع نیز سندی در بیان این واقعیت است که بدنه ارتش از همان ابتدا به انقلاب وفادار بود. به گونه‌ای که امثال شهید گرکانی‌نژاد برای دفاع از جمهوری اسلامی حتی منتظر هماهنگی با یگان خدمتی خود نمی‌شدند.

ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی

حسین، چه در مدرسه و چه بیرون از آن، با همه سلام و علیک داشت و از همان کودکی بسیار مؤدب و اجتماعی بود. احترام متقابل و جواب سلام گرم بزرگ‌ترها و ریش‌سفیدها به او، نشان‌دهنده ارتباط تنگاتنگ بین آنها بود.

قبل از انقلاب، بسیاری از پدر و مادرها بی‌بضاعت بودند و از عهده مخارج خانواده پرجمعیت‌شان برنمی‌آمدند. خانواده حسین یکی از این خانواده‌ها بود. هرچند پدرش مغازه کوچکی داشت اما دخل و خرجش کفاف زندگی‌شان را نمی‌داد و همین موضوع حسین را مجبور کرده بود تا در تعطیلات تابستان برود کار کند تا گوشه‌ای از سنگینی بار زندگی را از روی دوش پدرش بردارد.

حسین مدتی به کارهای ساختمانی مشغول شد. او از همه کارگرها کم‌سن‌تر بود و نمی‌توانست کارهای سخت و سنگین را انجام دهد اما هیچ‌وقت نمی‌گفت نمی‌توانم. ظهرها وقتی کار به‌طور موقت تعطیل می‌شد تا کارگرها استراحت کنند و ناهار بخورند، او اول وضو می‌گرفت و یک گوشه می‌ایستاد و نماز می‌خواند و بعد ناهار می‌خورد. شب‌ها هم که کار تعطیل می‌شد، حسین تنها کسی بود که قبل از غذا خوردن نماز می‌خواند.

بردرسیر، شهر کوچکی بود. کوچک‌ترین اتفاقی در شهر می‌افتاد، دهان به دهان بین اهالی می‌چرخید و خیلی زود همه از آن مطلع می‌شدند. یکی از این اتفاقات، قبول شدن حسین در رشته پزشکی بود. آن روزها کمتر کسی در شهری به آن کوچکی در دانشگاه‌های بزرگ قبول می‌شد. جوانانی که در دانشگاه قبول می‌شدند، معمولاً با غرور در شهر راه می‌رفتند و به دیگران فخر می‌فروختند که ما در فلان رشته و فلان دانشگاه درس می‌خوانیم اما وقتی حسین در رشته پزشکی دانشگاه شیراز قبول شد، تا مدت‌ها کسی از موضوع خبر نداشت. خیلی‌ها وقتی می‌شنیدند، تعجب می‌کردند. توقع داشتند حسین هم مثل دیگران باشد و رفتارش با قبولی در دانشگاه عوض شود. می‌پرسیدند اگر دانشگاه قبول شده چرا این قدر عادی و با تواضع رفت‌وآمد می‌کند و چرا مثل گذشته رفتارش با همه صمیمی و دوستانه است.

فروتنی، تواضع و اخلاص حسین، باعث شده بود حرف‌هایش بیشترین تأثیر را در اطرافیان داشته باشد و خیلی زود همه‌جا نفوذ پیدا کند. حسین از این تأثیر کلام و نفوذ در بین مردم برای هدایت افکارشان در جهت اهداف انقلاب و امام استفاده می‌کرد و در هر فرصتی که به دست می‌آورد، مبانی و اهداف انقلاب را برای‌شان توضیح می‌داد.

عملکردهای شاخص^۱

شهید دکتر گرگانی‌نژاد در سال ۱۳۹۲ به عنوان پزشک شاخص انتخاب شد و به دو دلیل جایزه ملی شهید دکتر رهنمون به خانواده وی تعلق گرفت:
- مبارزات انقلابی علیه رژیم طاغوت در استان فارس
- شرکت در عملیات پاک‌سازی منطقه سردشت از ضد انقلابیون حزب منحلۀ دموکرات

وصیت‌نامه^۲

خدمت مادر بزرگواری و خواهرانم و برادران عزیزم؛ پس از عرض سلام، امیدوارم حال‌تان خوب باشد و زندگی را در پناه امام زمان^(عج) به خوبی و خوشی بگذرانید و بتوانید هم خودتان اسلامی زندگی کنید و هم سایرین را مسلمان بار بیاورید.
مادر جان! این نامه اگر به دست شما برسد، آخرین نامه من است. من، بناست فردا عازم غرب کشور شوم؛ همراه ۳ - ۴ نفر از دوستان و امیدوارم که در راه خدا و برای پیش‌برد دین خدا کشته شوم و مرگ من باعث پیشرفت اسلام گردد.
فقط یک خواهش از شما دارم و آن، این که در فقدان من تا سر حد امکان از گریه و زاری و سایر ناراحتی‌ها خودداری کنید و خدا را شکر گوید که من در چنین راهی کشته شدم و آرزو کنید مرگ من فی‌سبیل‌الله بوده باشد. کاری کنید که این روحیه شهادت و ایثار را در سایرین زنده کنید و خودتان را راضی و خوشحال از چنین امری نشان دهید و واقعاً هم باید چنین باشد. خب مادر جان و خواهران و برادران عزیزم از شما می‌خواهم که راه خدا را بروید و برایم دعا کنید من هم از خداوند تکامل روزافزون شما را خواستارم.
چند مسئله جزئی است که بیان کردنش ضرر ندارد. یکی قرض من است که ۱۲ هزار تومان به عباس است و ۱۵۰۰ تومان به عفت و ۵۰۰ تومان به آقای شجاعی. دو هزار تومان هم از یکی می‌خواهم که لازم نیست اسم ببرم چون خودش می‌دهد.

وصیت‌نامه شهید به همسرش

با اهدای سلام، از خداوند متعال آرزوی سعادت و توفیق روزافزون همراه با سلامتی دارم و امیدوارم هر لحظه‌ات نسبت به لحظه قبل متکامل‌تر باشد. فاطمه جان این نامه اگر به دستت

^۱ - <http://www.rahnemoun.com/>

^۲ - همان

برسد احتمالاً آخرین نامه من است. امشب که این نامه را می‌نویسم بناست فردا عازم کرمانشاه یا سنندج شوم و هیچ امیدی به زنده ماندن نیست. البته من همیشه آرزویم از خداوند این بوده که به مرگ طبیعی از دنیا نروم و رخت‌خواب، مکان مردن من نباشد. امیدوارم مرگ من باعث پیشرفت اسلام گردد. به قول امام خمینی من که به اسلام خدمتی نکردم امیدوارم که مرگ من خدمتی کند. حالا وقتی ایشان چنین حرفی می‌زنند دیگر تکلیف من معلوم است. تنها آرزویم این است که مرگ من در راه خدا و برای پیشبرد اسلام باشد و امیدوارم که از روی شوق و اشتیاق به استقبال چنین مرگی بروم و واقعاً شهید فی‌سبیل‌الله شوم. در خاتمه نامه ازت می‌خواهم که به آن آرزو و خواهش من توجه کنی و از خداوند مغفرت من و پیشرفت اسلام را طلب کنی و من هم از خداوند تکاملت را به سوی خودش خواستارم.

خاطرات دکتر احمد شجاعی دوست هم‌دانشگاهی شهید

در صف طولانی و شلوغ ثبت‌نام دانشگاه ایستاده بودم. جوانی جلویم ایستاده بود. وقتی انتظارمان طولانی شد، با او سر صحبت را باز کردم. اسمش حسین گرکانی‌نژاد بود. خیلی زود با او دوست شدم. از آنجا که هر دو از خانواده مذهبی بودیم و از لحاظ اعتقادی تناسب داشتیم، در یکی از اتاق‌های خوابگاه مستقر شدیم و ارتباطمان روزبه‌روز بیشتر شد. بعد از مدتی از خوابگاه رفتیم و دو اتاق در یک خانه قدیمی اجاره کردیم. ترک خوابگاه و رفتن به آن خانه، سرآغاز ورود ما به مبارزات انقلابی شد. از یک طرف ارتباطمان با دانشجویهای انقلابی و مذهبی بیشتر شد و از طرف دیگر در جلسات سیاسی و مذهبی شرکت می‌کردیم. کارمان این شده بود که بفهمیم جلسه‌های مذهبی و سیاسی کجاست و سخنران‌ش چه کسی است تا خودمان را به آنجا برسانیم. خیلی زود فعالیت‌های سیاسی و مذهبی خودمان هم شکل گرفت و تشکیلاتی درست کردیم که از شاخه‌های مختلف سیاسی، مذهبی، تبلیغاتی و... برخوردار بود.

چون حسین خط زیبایی داشت، در شاخه تبلیغات مشغول فعالیت شد. از آن روز کارمان شد تهیه و تولید اعلامیه‌ها و نامه‌های امام خمینی^(ه).

بعد از فوت پدرش، حسین برای خواهر و برادرهایش حکم پدر را پیدا کرد. با آنها صحبت می‌کرد و هرچه نیاز داشتند، برای‌شان تهیه می‌کرد.

او یک لحظه هم از فقرا غافل نمی‌شد. تمام سعی‌اش را می‌کرد تا اگر فقیری را می‌شناسد، به او کمک کند. حواسش به همسایه‌ها هم بود تا اگر نیازی داشته باشند، برطرف کند.

همیشه به ما توصیه می‌کرد به دیگران کمک کنیم. کارکنان شرکت نفت برای نشان دادن مخالفت خود با رژیم پهلوی، به مدت طولانی اعتصاب کرده بودند. طبیعتاً در چنین شرایطی

بعضی از آنها توانایی تأمین هزینه‌های زندگی را نداشتند؛ زیرا مدت‌ها حقوق نگرفته بودند و بعضی از آنها اخراج شده بودند.

حسین و چند نفر از دوستانش مقداری از حقوق خود را برای آنها در نظر گرفته بودند و به آنها کمک می‌کردند. حسین می‌گفت: زن و بچه اینها مدت‌هاست که محتاج‌اند و حالا که از کار برکنارشان کرده‌اند، باید کمک‌شان کنیم.

مدت‌ها پس‌انداز کرد و یک ماشین خرید تا با آن بهتر بتواند به مبارزه علیه رژیم پهلوی بپردازد. یک‌بار که از شیراز به بردسیر آمده بود، متوجه شدم ماشین ندارد. پرسیدم حسین، ماشینت رو چه کار کردی؟! خندید و گفت آن را وقف امام کردم. از من که کار زیادی برای انقلاب ساخته نیست. ماشین را وقف امام و مبارزه کردم تا حداقل کار کوچکی با آن انجام شود! یادم است در اوج انقلاب بودیم. روزی حسین یک ماشین تحریر و دستگاه کپی تهیه کرده بود تا بتوانند اطلاعیه‌های امام و اخبار مبارزات را تکثیر و پخش کنند. مشکل اینجا بود که هیچ‌یک از بچه‌ها، تایپ کردن و کار با ماشین تحریر را بلد نبودند ولی آن‌قدر با ماشین تحریر کار کردند تا یاد گرفتند کار تایپ را به خوبی و با سرعت انجام دهند.

با تلاش اعضای گروه، نشریه‌ای به نام «پیام نهضت» تهیه شد که تا قبل از پیروزی انقلاب، بیش از ۴۰ شماره از آن منتشر شد و نقش زیادی در روشنگری افکار مردم نسبت به جنایات رژیم ستم‌شاهی و معرفی ابعاد نهضت امام خمینی^(ه) داشت.

پیام نهضت، علاوه بر شیراز و استان فارس، در استان‌های هم‌جوار و شهرهای کرمانشاه و ایلام هم پخش می‌شد. بعضی از مطالب آن از جمله عنوان «پیام نهضت» را حسین با خط زیبای خودش می‌نوشت.

خودش را به شدت درگیر فعالیت‌ها و مبارزات انقلابی کرده بود و همیشه آرزو می‌کرد در این مبارزات شهید شود. خیلی وقت‌ها می‌گفت: پس چرا من شهید نمی‌شوم؟! انقلاب که پیروز شد، از این‌که در راه انقلاب شهید نشده بود، خیلی ناراحت بود و می‌گفت: متأسفانه از فیض شهادت محروم شدم.

مبارزه با طاغوت و نظام فاسد شاهنشاهی از یک طرف و پاک ماندن و آلوده نشدن به آن‌همه فساد و فحشا از طرف دیگر، به افرادی نیاز داشت که از لحاظ بنیة دینی و معنوی، در رتبه بالایی قرار داشته باشند.

حسین بارها این مطلب را گفته بود و تمام تلاش خود را به کار می‌بست تا با انجام واجبات و ترک محرمات، بر مشکلات مبارزه غلبه کند.

بارها، نیمه‌های شب بیدار می‌شدم و او را می‌دیدم که با تضرع به درگاه خدا دعا می‌کند و در نماز شب از خدا کمک می‌خواهد تا در آن اوضاع، پاک و سالم بماند و بتواند به بهترین وجه با رژیم شاه مبارزه کند.

چاپ و تکثیر اطلاعیه‌ها کار سخت و پرخطری بود. سخت‌تر و خطرناک‌تر از آن، جابه‌جایی و پخش آنها بود. ما ۴ نفر بودیم که باید کارهای مربوط به چاپ و توزیع اعلامیه‌ها و نشریه پیام نهضت را انجام می‌دادیم.

روزی به پیشنهاد حسین تعداد زیادی نشریه را در دو ساک ورزشی بزرگ ریختم و راه افتادیم تا آنها را به جای دیگری منتقل کنیم. هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که این دو ساک بزرگ، حاوی این حجم نشریه باشد که حکم حمل‌کننده آن اعدام است.

بین راه، خیلی خونسرد و عادی کنار مأمورها می‌ایستادیم و خستگی‌مان را رفع می‌کردیم. در جواب مأموران که می‌پرسیدند توی ساک‌ها چیست؟ می‌گفتیم: اعلامیه! خنده‌شان می‌گرفت و ما هم می‌زدیم زیر خنده.

علاقه‌اش به امام حد و مرز نداشت. آن‌قدر امام را دوست داشت که بعضی وقت‌ها علنی آن را به زبان می‌آورد و علاقه‌اش به ایشان را به همه می‌گفت. فردی به نام حسینی که رییس شهربانی بود، بارها حسین را تهدید کرده بود که اگر دست از کارهایش برندارد، او را بازداشت و شکنجه می‌کند اما حسین زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت: فرداست که امام بیایند ایران و شاه دربه‌در شود. آن موقع است که تو خودت محکوم و مجازات می‌شوی. بارها شنیدیم که می‌گفت: اگر امام بگویند من بمیرم، می‌میرم. بعد هم با خودش حساب می‌کرد که از ۳۶ میلیون جمعیت ایران اگر هریک، یک دقیقه از عمرشان را به امام بدهند، سایه امام تا فلان سال روی سر ما باقی می‌ماند!

خاطرات خواهر بزرگ شهید

حسین برای ما هم پدر بود هم برادر. تمام تلاشش را می‌کرد تا ما سختی نکشیم و فشار زندگی مادر را اذیت نکند؛ برای همین از وقتی پدر فوت کرد، مقداری از حقوقش را برای ما می‌فرستاد.

آن زمان که در شیراز درس می‌خواند، در کنار درس، کار می‌کرد و حقوق مختصری دریافت می‌کرد که کمی از آن را برای مخارج زندگی و درس برمی‌داشت و بقیه را برای ما می‌فرستاد تا کمبودی احساس نکنیم. زمانی هم که من برای درس خواندن به شیراز رفتم و ۳ سال آنجا بودم، تمام هزینه تحصیل را پرداخت می‌کرد تا هم به من کمک کرده باشد و هم به خانواده فشار مالی وارد نشود.

اواخر دورهٔ دانشجویی با هم از کار و آینده صحبت می‌کردیم. از او پرسیدم: حسین، وقتی مدرک تحصیلی را گرفتی و به سلامتی دکتر شدی، می‌خواهی چطور پزشکی باشی؟ می‌خواهی مطب چطور جایی باشد؟ گفت: می‌خواهم وقتی طبابت را شروع کردم، پنج‌شنبهٔ هر هفته مریض‌ها را رایگان معاینه و معالجه کنم و ثواب این کار را به روح مرحوم پدر تقدیم کنم.

خاطرات خواهر کوچک شهید

سن و سال من کمتر از حسین بود اما رابطهٔ ما از همان کودکی خیلی دوستانه بود؛ به قدری که هر وقت می‌خواست کاری برایش انجام بدهم، با کمال میل می‌پذیرفتم. در مقابل، او هم هوایم را داشت و کارهایی را که برایم سخت بود انجام می‌داد. حتی خیلی وقت‌ها برای عروسک‌هایم لباس می‌دوخت و گهواره درست می‌کرد. همیشه نگران حسین بودم. وقتی دیرتر از معمول به خانه می‌آمد، می‌رفتم جلویش و درحالی‌که سعی می‌کردم ناراحتی‌ام را مخفی کنم، می‌گفتم: حسین، چرا دیر کردی؟ تا بیایی، دل ما هزار راه رفت و خیلی نگران شدیم. می‌خندید و می‌گفت: باور کن نیت قلبی من اینه که شهید شوم و مطمئنم خدا مرا با تصادف و امثال آن از دنیا نمی‌برد.

خاطرات برادر شهید

۲۲ بهمن ۱۳۵۷ مردم به کلانتری‌ها و شهربانی‌ها حمله کردند. فشار مردم برای تسخیر شهربانی زیاد و زیاده‌تر و حلقهٔ محاصره تنگ‌تر شد و آخرین نیروهای شهربانی فرار کردند یا تسلیم شدند. کم‌کم همهٔ بچه‌ها آمدند اما از حسین خبری نبود. نگران بودیم برایش اتفاق بدی افتاده باشد. دنبال راه چاره‌ای بودیم که از راه رسید. یک دستگاه بزرگ تایپ دستش بود و می‌خندید. پرسیدم این را از کجا آوردی؟ گفت ملت ریختند داخل شهربانی و همه جا شلوغ شد و هرکس چیزی برمی‌داشت. من هم دیدم اگر دست روی دست بگذارم شاید چیزی گیرم نیاید لذا این دستگاه تایپ رو برداشتم و گفتم یه روزی به درد می‌خورد. مدتی بعد از پیروزی انقلاب، مردم سلاح‌هایی را که در اختیار داشتند به کمیتهٔ انقلاب تحویل دادند و حسین هم آن دستگاه تایپ را به بیت‌المال بازگرداند.

خاطرات دوست شهید (برادر انصاری)

چند ماه از پیروزی انقلاب اسلامی گذشته بود. یکی از دوستانش از کردستان برایش نامه نوشته و اوضاع مردم را در آنجا شرح داده بود. از اوضاع بد اقتصادی، بیماری و سختی‌های مردم گفته بود و این که آنجا به کمک او به عنوان یک پزشک احتیاج است.

وقتی نامه به دستش رسید، تمام تلاشش را کرد تا با همکاری چند نفر از دوستانش به کردستان برود و به محرومان و بیماران کمک کند. با پی‌گیری زیاد توانست یک دستگاه آمبولانس از دانشگاه بگیرد تا با آن به کردستان برود. نامه‌ای به من داد و گفت در صورتی که برگشتم، این نامه را به خانواده‌ام برسان. سپس غسل شهادت کرد و با یک دنیا شوق و بی‌قراری به کردستان رفت. اینها همه در حالی بود که هیچ‌یک از اعضای خانواده از رفتنش خبر نداشتند.

۲ روز بعد، ساعت ۱۰ صبح از کردستان تماس گرفت. بعد از احوال‌پرسی گفت: منطقه‌ای که ما در آن هستیم در محاصره نیروهای ضد انقلاب است و آنها ما را محاصره کرده‌اند و اوضاع خیلی خطرناک است. دعا کن پیروز شویم. احوال همه دوستان و خانواده‌اش را از من پرسید. پرسید آیت‌الله طالقانی هم از دنیا رفت؟ با ناراحتی حرفش را تأیید کردم و نتوانستم طاقت بیاورم و زدم زیر گریه.

حسین موقع خداحافظی به من گفت خدا کند اگر قرار شد از دنیا بروم مرگم در تخت خواب نباشد. این آخرین باری بود که صدای حسین را می‌شنیدم.

سرانجام پس از ۶ روز حضور در کردستان، در جنگل‌های انبوهی که در اطراف جاده سردشت وجود داشت، به سمت آنها تیراندازی شد و حسین با تک گلوله‌ای که از راه دور به قلبش اصابت کرد به شهادت رسید.

در مورد این شهید بزرگوار کتابی با عنوان «آخرین نامه من» توسط آقای احمد ایزدی نوشته شده و انتشارات «عماد فردا» آن را منتشر کرده است.



صورتجلسه کمیسیون تعیین نحوه ساخت و توزیع اسلحه و تیراندازی - حین کارگزاران - نشر

- ۱- در اجرای اوامر عا دره بعد از تعیین نحوه ساخت اسلحه امر یاد شده بالا دره کمیسیون متشکله از اعضا شرکت کننده در دفتر قسمت رئیس ستاد ل ۲۸ پ سنندج تشکیل و بشرح زیر اظهار میگردد :
- ۲- برابر محتویات پرونده نامبرده جمعی نیم پرتی در تاریخ ۱۳۵۸/۶/۲۱ در درگیری با ضد انقلابیون حزب منحلہ دمکرات و تیراندازی در منطقه سرشت مورد اصابت گلوله قرار میگیرد و شهید میشود .
- ۳- علت حادثه تیراندازی عناصر خرابکار و ضد انقلابیون به یگانهای نظامی بوده ، است .
- ۴- برابر نظریه هموندان کمیسیون قس نامبرده بالا در اثر تیراندازی ضد انقلابیون بوده و شهید گردیده

سرهنک ستاد خلخال خرووف	۱- نماینده غل ۲۸
سرهنک دشت راز	۲- رئیس بهداری غل ۲۸
سرهنک صاحب	۳- رئیس رکن ل ۲۸
سرهنک ۲ جانی پیکانی	۴- رئیس آ ل ۲۸
سرهنک ۲ ابهر	۵- رئیس بازرسی ل ۲۸

(۲)

به: ر. آ. ج. : سراجا (خدمات پرسنلی - دایره قضائی) تاریخ :

موضوع: گزارش ساجه تصادف خودکشی غرق شدن سقوط از هواپیما
سقوط از بلندی قتل ضرب جرح عمد آتش سوزی
پیرو بازگشت پشماره پیوست

۱- مشخصات		تعداد حادثه بریده گان		نفر
ردیف	درجه	نام	نام خانوادگی	پیکان
۱	سرتیپ	حسین	کرمانی شتر	سراز
-	-	-	-	-

۲- محل وقوع حادثه با ذکر تاریخ

منطقه مرز استان تهران ۲۱، ۲۶، ۵۸، ۱۳

۳- وضع سراجی و نتیجه معالجات انجام شده

ردیف	درمانگاه / بیمارستان اعزامی	میزان جراحی	معالجات انجام شده	وضع عمومی
۱	بیمارستان امام خمینی	جراحی	درمان	معمولی

۴- مقصود یا مقصودترین اصلی حادثه و ذکر انگیزه:

ردیف	مقصود
۱	درمانگاه / بیمارستان امام خمینی

۵- شرح واقعه

در تاریخ ۲۱، ۲۶، ۵۸، ۱۳ در منطقه مرز استان تهران، در حال عبور از مرز، در اثر تصادف با یک خودرو، درگذشت.

۱۱۴۲ الف ش

فرمانده / رئیس

تنظیم کننده

نام: سراجا

نام خانوادگی: کرمانی شتر

۱۵

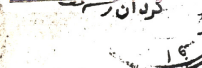
از مرکز پیاده پرسنل واج شعبه قضایی
 به معاونت پرسنلی نژاد مد اطلاعات مد پرسنل مد بازرسی
 کار گزینی افسران دانشکده افسری

 شماره پیام ۱۵۵۵ ۵۸/۶/۲۸
 مستمسسسموری
 موضوع ستوانیکم پزشکی حسین گرکانی نژاد
 برابر اطلاع واسله ستوانیکم پزشکی حسین گرکانی نژاد که جزء
 دانشجویان بورسیه دانشگاه شیراز بوده بدون اطلاع مرکز پیاده
 به همراه تیم پزشکی جامعه اسلامی شیراز در روز ۵۸/۶/۱۵ ساعت
 ۱۰:۳۰ با هویمای نظامی رهسپار منطقه گردستان شده و در روز
 ۵۸/۶/۲۰ در ساعت ۱۶:۳۰ در مسیر سر دشت به پیرا شهر در اثر
 اصابت گلوله شهید گردیده که جنازه وی مستقیماً به زادگاهش کرمان
 حمل و دفن گردیده نتیجه پجریان متعاضداً بلور مشروح بعرض خواهد
 رسید

 فرمانده مرکز پیاده سرهنگ ستاد کلارستانی

حرفه‌ای روزها، آدم در هر چه

 ۲۹۰۹۲۰
 ۷/۲
 ۸



16

مشخبات

تشووقات ۱- دل راز دستگیر از شکست با فیسری —

تقسیمات ۱- تنزیه باتونجی ۲- وول ستور ۳- ایشکول ۴- ایشکول

تنبیهات ۱- تنبیہ یا توبیخ در صورتی که دانش آموز را غصه می

۲- تنبيه يا توبيخ در صورتی که دانشجو مان

۳- تنبيه يا توپچا رو دستور کرد ان (سره شانه رو در)

بسم الله الرحمن الرحيم

سوابق ۱- تعداد دفعات مراجعه به سرپرستی

۲۔ جمہما "ایام استراحت" روایت

۳- سابقه اعزام و مدت خدمت وی بودن در بیمارستان
۴- شماره پرونده

١٠

۱- علاقمندی بخداست ۲/۱

۱- انصباط
۲- م
۳- مؤلفه خلاصه و منظره و تپ و کوه

۴- ممتد ارمت جسمانی

۵۔ اخلاق و رفتار

۱- حسن شهرت از بین دانشجوین

بجورنگ

نظریہ : گواہی دہندہ درجہ

فرمانده نیروی دریایی - سردار کرامی

گردان

آجودان و انشکاء افسری۔ سرمدنگ استاد خالیدی



6

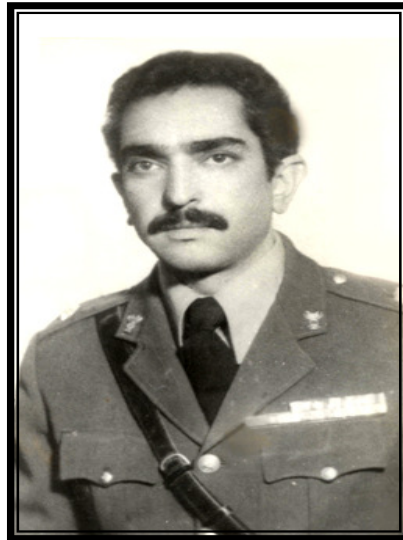
جهاد و شهادت در کلام امام خامنه‌ای

«مرگ برای همه هست. ما اگر در راه خدا بمیریم، به حسب موازین مادی و ظاهری هم، چیزی از دست نداده‌ایم. مردن، سرنوشت اجتناب‌ناپذیر هر یک از ماست. این متاعی است که بالاخره از دست ما خواهد رفت ولی این متاع جان به دو گونه از دست می‌رود: یکی این که آن را گم کنیم و دیگر این که آن را بفروشیم. کدام بهتر است؟ آنها که در راه خدا کشته نمی‌شوند، جان‌شان را گم کرده‌اند و در مقابل، چیزی در دست ندارند. و آنها که این متاع را در راه خدا می‌دهند و جان‌شان را در راه او مصرف می‌کنند، کسانی هستند که آن را فروخته‌اند و در عوض چیزی گرفته‌اند: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة» شهید، جان‌ش را فروخته و در مقابل آن، بهشت و رضای الهی را گرفته است که بالاترین دستاوردهاست. به شهادت در راه خدا، از این منظر نگاه کنیم. شهادت، مرگ انسان‌های زیرک و هوشیار است که نمی‌گذارند این جان، مفت از دست‌شان برود و در مقابل، چیزی عایدشان نشود.»^۱

«ایستادگی در مقابل دشمنان مقتدر و مسلط، زورگوی ظالم و پرروی گستاخ، کار بسیار بزرگ و با عظمتی است. این همان کاری است که مردم ما کردند و عظمت ملت ما به خاطر همین شهادت جوانان شما و شجاعت فرزندان تان بود.»^۲

۱- بیانات در دیدار فرزندان ممتاز شهدا، مسئولان امور فرهنگی بنیاد شهید و جمعی از دانشجویان امامیه پاکستان، ۱۳۶۸/۰۵/۲۵.

۲- بیانات در دیدار خانواده شهدا و ایثارگران، ۱۳۶۸/۰۸/۲۴.



شهید سرهنگ دکتر مسعود یحیوی

نام پدر: محمد

متولد: ۱۳۲۱/۱۱/۱۳، تهران

محل خدمت: فرمانده بهداری لشکر ۶۴ ارومیه

تاریخ و محل شهادت: مهاباد - ۱۳۵۸/۰۸/۰۷ (بر اساس نوشته سنگ مزار) و

۱۳۵۸/۰۸/۰۲ (بر اساس نامه معاونت پرسنلی نزا))

سن زمان شهادت: ۳۵ سال

نحوه شهادت: درگیری با ضد انقلاب در منطقه عملیاتی غرب

آرامگاه: تهران، بهشت زهرا^(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۲۰، شماره ۴۲.

شهید دکتر مسعود یحیوی در سال ۱۳۴۸ از دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد. از دوران تحصیل و جزئیات خدمت او در ارتش، اطلاعات زیادی در دست نیست.

دانشگاه تهران
نظربانکه
آقای مسعود یحیوی

دارنده شناسنامه شماره ۲۷۰۶۳ صادر از تهران متولد سال ۱۳۲۱ در تهران
دوره تحصیلات: انکده پزشکی راد تاریخ ۱۱/۱۲/۱۳۴۸ پایان رسانیده و شایستگی دریافت جرد
دکتری پزشکی

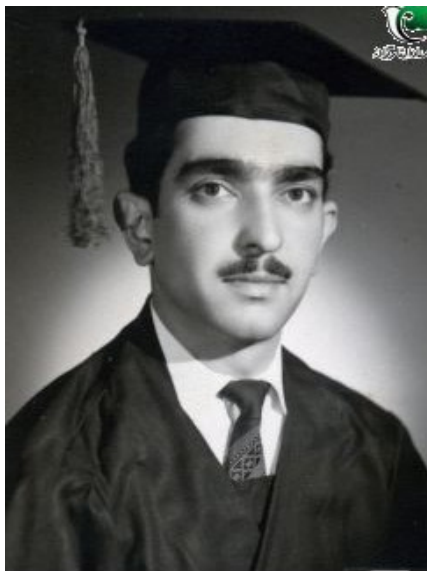
را اصرار نموده است بموجب قانون تاسیس دانشگاه مصوب ششم خرداد ماه یک هزار و سیصد و نود و شش این انشاء بنامبرده اعطای شود تا از امتیازات آن بهره مند گردد.

رئیس دانشگاه تهران
رئیس انکده پزشکی

شماره ۹۲۰۷ نظام پزشکی ایران
کارت عضویت پزشکان

دکتر مسعود یحیوی

رئیس هیأت مدیره مرکزی





ایشان از دلاوران جبهه مبارزه با ضد انقلاب بود؛ مردی پرهیزکار که همیشه چهره بشاشی داشت.

او در شهر مهاباد خدمت می‌کرد که مورد تاخت و تاز آن از خدا بی‌خبران بود. هجوم دردناک ضد انقلاب که با نام خدمت به خلق، شهرهای کردنشین را به آشوب کشانده بودند، برای دکتر یحییوی سنگین و غیرقابل تحمل بود؛ زیرا می‌دانست انقلاب به راحتی به دست نیامده است که آسان از دست برود. او با این طرز تفکر، مرتب به سربازان دلداری می‌داد. آنها را به تقوای الهی دعوت می‌کرد و درس ادب و اخلاق می‌آموخت. ایستادگی این شهید بزرگوار در برابر ضد انقلاب ادامه داشت تا زمانی که در یک درگیری ناجوانمردانه در اثر اصابت گلوله مستقیم منافقان کوردل به فیض شهادت نائل شد.

در تاریخ ۱۳۹۳/۰۹/۲۶، دانشکده بهداشت مرکز آموزش بهداری شهید دکتر هجرتی نزاجا به نام این شهید عزیز نام‌گذاری شد.

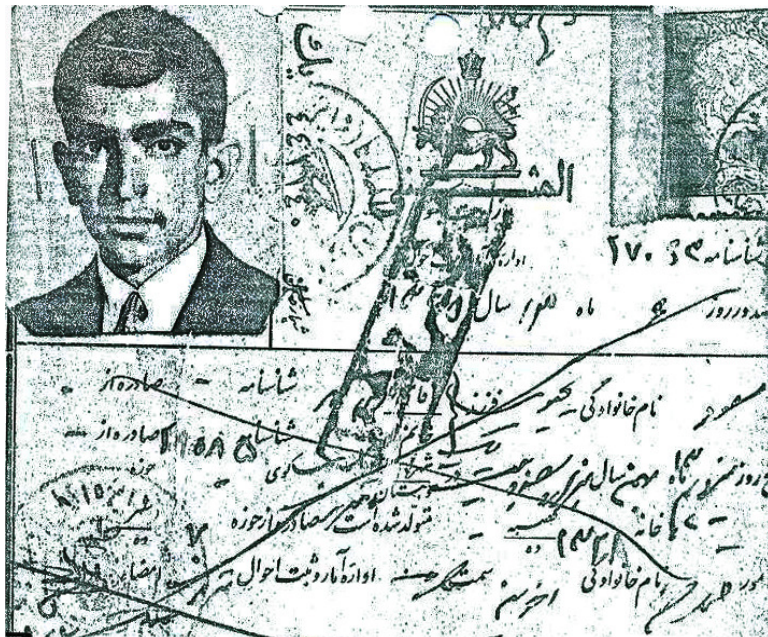
وزارت بهداری
بهداشت و تنظیم خانواده

تاریخ: ۱۳۴۹/۸/۳۰
شماره: ۱۱۱۸

گواهینامه

خانم ستوان یکم دکتر مسعود کیوی پزشک بهداری نیروی زمینی ارتش شاهنشاهی
چهل و دومین دوره آموزشی بهداشت و تنظیم خانواده راد مرکز پزشکی فیروزگر
از ۱۳۴۸/۸/۲۷ تا ۱۳۴۹/۸/۲۷ با موفقیت پایان رسانیده است.

رئیس آموزش بهداشت و تنظیم خانواده
مدیر کل آموزش عالی
ابن: وزیر بهداری



جمهوری اسلامی ایران

ستاد مشترک

ستاد مشترک ارتش

شماره ۱/۱/۵۸

تاریخ ۵۸/۸/۶

(تلفن

بازماندگان محترم شادروان شهید سرکار سرگرد دکتتر یحیوی

در این موقع که سرکار سرگرد دکتتر یحیوی جمعی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران که در تاریخ ۱۳۵۸/۸/۲ در مهاباد بدرجه رفیع شهادت که آرزوی فرد فرد مجاهدان حقیقی راه حق و مدافعان استقلال مملکت و دفاع از حقوق و آزادیهای ملت است نائل گردیده ضمن تجلیل و تقدیر از خدماتیکه آن سرباز فداکار میهن در طریق مردان جانباز از خود بروز داده است ، با ابراز تسلیت و همدردی در سانحه اسفناک شهادت آن سرباز مجاهد خود را در سوگ آن خانواده محترم شریک و سهیم دانسته یقین دارد که خاطره فداکاری و رشادت آن سرباز دلبر و طی نمونه بارزی برای سایر خدمتگذاران ارتش جمهوری اسلامی ایران خواهد بود .

از درگاه خداوند متعال برای بازماندگان آن شهید آرزوی سلامتی کامل و صبر جمیل دارد .



رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران . سرلشکر محمد حسین شاکر

تقدیر رییس ستاد مشترک ارتش از خانواده شهید دکتتر یحیوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران

وَالْحَسْبُ لِلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَوْلَانَا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

آنانکه در راه خدا شهید شده اند مرده نپذیرید، بلکه ایشان زنده اند و در نزد خدا روزی داده میشوند.

شهید جاوید سرگرد مسعود یحیوی

برای بارور ساختن درخت انقلاب اعتلای اسلام راستین ایران از گرانباترین نعمت الهی که حیات است شرافتمندانه چشم پوشیده و با اراده و غرمی راسخ به درجه افتخار آمیز شهادت مائل گردید. سال نور به آن خانواده ارجمند که توانسته اند این قهرمان را در دامان خود پرورش داده و سرانجام بمیهانی خدا اعزام دارند تبریک عرض نموده سلامتی و سر بلندی شما را در راه خدمتگذاری به جمهوری اسلامی از خداوند بزرگ مسئلت دارد.

فرمانده نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران . سرتیپ فلاحی

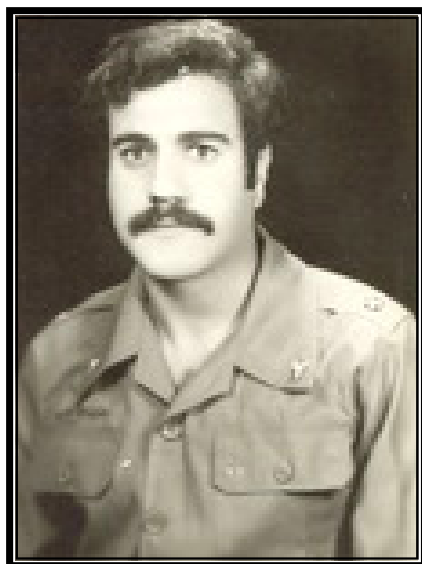
تبریک سال نو و تقدیر شهید سر لشکر ولی الله فلاحی، فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش، از شهید دکتر یحیوی و خانواده ایشان

بسمه تعالی

از : معاونت پرستاری نرسا (امور شهیدان) شماره ۱۸ - ۷۱۴۰۰۲ / ۱۱۲ / ۱۳۵۶ خ
به : رده عملیات پرستاری قرارگاه نرسا تاریخ ۸ - ۸ - ۱۳۵۶
موضوع : شهادت سرگرد محمد رحمتی
سرگرد محمد رحمتی شهید گرانمایه کربلای معلی
که در تاریخ ۱۳۵۶ / ۸ / ۲۸ در رده ... بدرجه شهادت نائل و نحوه فوت وی با استناد ابلاغیه ۱۳۵۶ / ۹ / ۲۸ / ۱۸۰ / ۱۸۷۱۴ ایوب اجا (مستوری بکیر) مورد تأیید قرار گرفته است . انرا بدو دستنویس شهادت و دو نمونه عینی در دبلیون ریال نیروزیان جانی رمالی شهید در دستر ترا داده و پادشاه در دستر بر رویه بانام سند جعل مذکور وجه مستوری بکیوان شهید جهت برداشت بدانرا به ارسال و مراتب را باین دایره اعلام فرمایند .
سرپرست امور شهیدان و مسئولین روزی نرسا - سر لیک ستاد شهاب الدین چلوادی
در این متن نامه با توجه به درخواست و بزرگواری که در این خصوص شده است که خداوند عز و جل آنرا قبول کند
از طرف
+++++







پزشکیار شهید نصرت الله پناهی

نام پدر: علی اشرف

متولد: ۱۳۲۷/۰۱/۰۲، کرمانشاه

محل خدمت: لشکر ۸۱

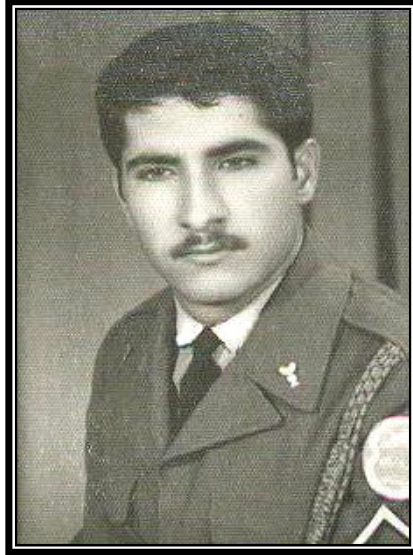
تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۰۲/۰۵، سرپل ذهاب

سن زمان شهادت: ۳۲ سال

نحوه شهادت: ترور توسط منافقین

آرامگاه: کرمانشاه، باغ فردوس





پزشکیار شهید غلام حسین سرخه‌نژاد فرد

نام والدین: فاطمه - علی

متولد: ۱۳۲۶، اهواز

محل خدمت: لشکر ۹۲ زرهی

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۷/۶، نورد اهواز

سن زمان شهادت: ۳۳ سال

نحوه شهادت: اصابت ترکش گلوله توپ

آرامگاه: بندر امام خمینی

غلامحسین سرخه‌نژاد فرد اولین شهید بهداری ارتش در دوران دفاع مقدس است. وی در همان هفته اول جنگ تحمیلی به فیض شهادت نائل شد.

خاطرات همسر شهید

۱۰ - ۱۵ سال با ایشان زندگی کردم ولی تقریباً همیشه مأموریت بود. اصلاً نزد ما نمی ماند. به او می گفتم بچه ها مریض اند و ما اینجا غریب هستیم؛ ولی می گفت همسایه ها برادر و خواهر تو هستند. اگر کمکی از آنها بخواهی دریغ نمی کنند. اخلاقش خیلی خوب بود. از او سیر نمی شدیم ولی در خانه نمی ماند. می گفت می خواهم یک لقمه نان حلال بخورم و به بچه ها بدهم. می گفتم مگر من می گویم نان حرام به ما بده؟



می گفت: باید آن قدر پافشاری کنم و عرق بریزم تا نان مان حلال شود.^۱

در روزهای انقلاب، ۱۰ دقیقه می آمد منزل ما را می دید و می رفت. پوتین خود را از پا در نمی آورد. می گفتم بیا داخل یک دوش بگیر. یک غذایی با ما بخور.

می گفت: نه من در راه وطن مان شهید شوم بهتر است تا در رخت خواب بمیرم. یک روز خواهی نخواهی باید از این دنیا برویم پس بگذار با اعمال پاک برویم.

هرچه مادرش می گفت می خواهم تو را ببینم، می گفت مادر، بچه هایم را که می بینی انگار خودم را دیده ای.

با شروع جنگ تحمیلی، شب ها هم در پادگان می ماند. در مورد امام خمینی^(ع) می گفت: این پدر ماست که نزد ما برگشته. ما نباید در حق او کوتاهی کنیم.

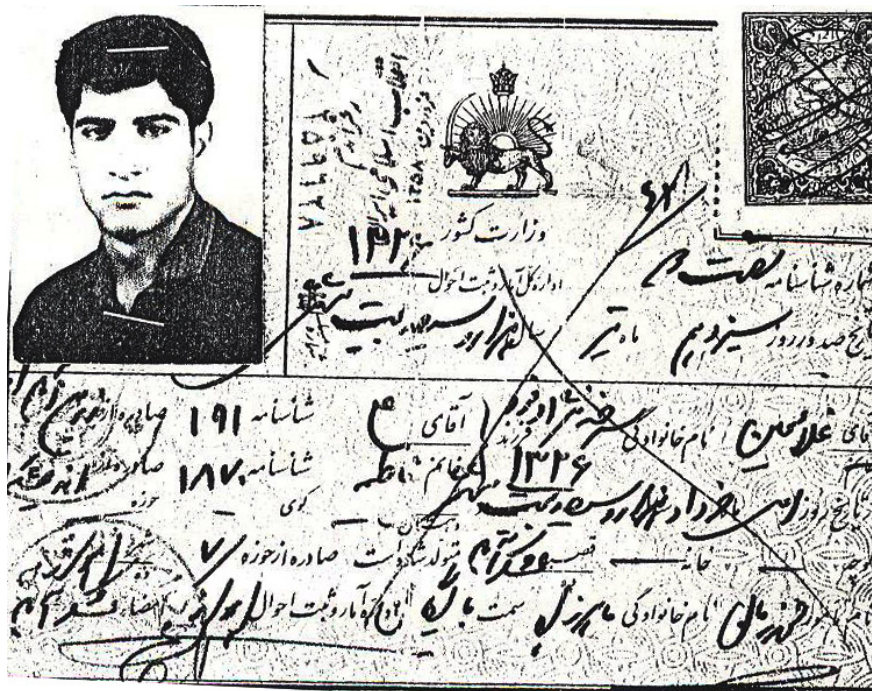
بی نهایت خوب بود. خدا شاهد است که پای خود را روی پیاده روی همسایه نمی گذاشت و می گفت شاید راضی نباشند. همیشه سربه زیر بود. همسایه ها می گفتند: سرخه نژاد، گردن تو درد نمی گیرد؟ تو جوان امروزی باید این طور رفتار کنی؟

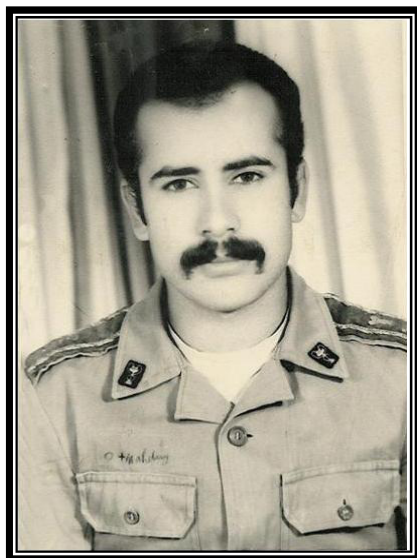
می گفت: آدم باید پاک باشه. نگاه به خواهرها نکنند. من خودم ناموس دارم، مادر دارم، نباید نگاه کنم. این رفتار او در روحیه ما هم اثر کرده بود. می گفت همسایه که می آید و در می زند، به صورت او نگاه نکن. دوست نداشت به کسی نگاه کند.

۱- تأثیر لقمه در سرنوشت افراد بسیار مهم و حیاتی است. با دقت در زندگینامه و سیره شهدا که در این کتاب به دفعات آمده، متوجه می شویم که والدین شان و خودشان نسبت به حلال بودن روزی خود و نسبت به درست مصرف کردن بیت المال بسیار دقت داشته اند. نقطه مقابل آن افراد شرور و بد عاقبت است که شیفته مال و منال بودند و کسب روزی از هر راه ممکن، آنها را به بدبختی و عذاب اخروی کشاند. نمونه بارز آن عمر سعد بود که شهید سید مرتضی آوینی در مورد وی می گوید:

«ابن سعد تلاش بسیاری کرد تا کارش به پیکار با حسین بن علی^(ع) نکشد اما دهر، هیچ کس را ناآزموده رها نمی کند؛ صبورانه در کمین می نشیند تا تو را به دام امتحان درآورد و کارت را یک سره کند که آن ربک لبالمصدا. از گفت و گوهایی که پیش از تاسوعا بین ابن سعد و امام گذشته است خوب می توان دریافت که او کیست. امام می فرماید: مگر از خدای پروا نداری؟ خدایی که معادت به سوی اوست. عزم پیکار با من کرده ای حال آن که مرا نیک می شناسی و می دانی که فرزند کیستم. بیا و این قوم را واگذار و با من همراه شو تا به خدا نزدیک شوی. ابن سعد گاهی مایملکش را بهانه کرد و گاهی خانواده اش را... تا این که امام امید از او بازگرفت و برخاست که بازگردد درحالی که می گفت: چه می اندیشی؟ آیا نمی دانی که به زودی تو را در بستر خواهند کشت و در قیامت نیز رحمت خدا از تو دریغ خواهد شد؛ امیدوارم که از گندم عراق جز اندک زمانی بهره مجویی. این سخن دامی است که دهر در کمین ابن سعد گسترده است تا لب به تمسخر بگشاید که: اگر به گندم دست نیافتم، جو که هست! و با این سخن به پرتگاه لعنت خدا درافتد». (کتاب فتح خون)

خیلی پاک و باحیا بود. حتی جورابش را جلو مادرش عوض نمی‌کرد. به مادرش می‌گفت بیا دست تو را ببوسم که چنین فرزندی تربیت کرده‌ای.
روز آخر که می‌خواست برود جبهه، تمام قمقمه‌هایی را که حبوبات در آن ریخته بودیم، خالی کرد. گفت می‌خواهم برای استفاده در جبهه با خودم ببرم!
مادرش می‌گفت از کودکی افتاده و متواضع بود. می‌گفت گریه نمی‌کنم چون پسر این راه را دوست داشت و به آرزویش رسید. از همان کلاس پنجم که کفش برایش می‌خریدیم می‌پوشید و رژه می‌رفت. به من می‌گفت پول می‌دهی یک تفنگ بخرم بروم بجنگم؟





پزشکیار شهید علی اکبر مهدوی آزاد

نام والدین: نوری جان - نصرالله

متولد: ۱۳۳۴/۰۳/۲۱، استان فارس - استهبان

محل خدمت: تیپ ۵۵ هوابرد

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۷/۲۰، کردستان - سردشت

سن زمان شهادت: ۲۵ سال

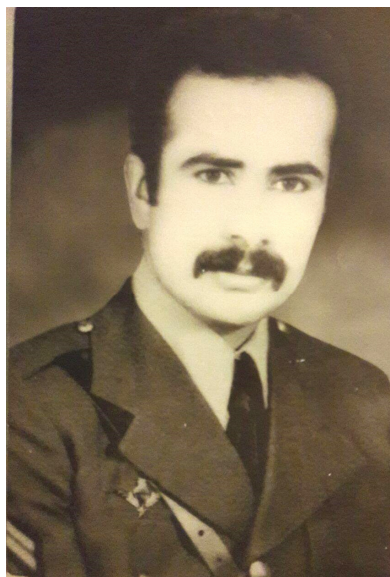
نحوه شهادت: درگیری با ضد انقلاب

آرامگاه: گلزار شهدای استهبان، قطعه یک، ردیف ۸، شماره ۳.

در خانواده‌ای مؤمن و متدین تولد یافت و به یاد جوان رعناى امام حسین^(ع)، نامش را «علی اکبر» نهادند.

تحصیلات خود را تا دوره متوسطه در شهرستان استهبان به پایان برد. وی ضمن تحصیل، با اشتغال در کشاورزی، خیاطی و باغداری به خانواده و پدرش کمک می کرد. سپس به استخدام ارتش درآمد و دوره پزشکیاری را در بیمارستان ارتش در شیراز شروع کرد و به عنوان بهیار

مشغول خدمت شد. شهید مهدوی آزاد حین انجام وظیفه، به آموزش چتربازی و دوره‌های تخصصی زرهی پرداخت و پس از اتمام دوره، در سال ۱۳۵۶ در بهداری تیپ ۵۵ هواگرد شیراز مشغول خدمت شد.



در هنگامهٔ پرشور انقلاب، با وجود آن که در ظاهر با عناصر رژیم در ارتش همکاری می‌کرد، مخفیانه به فعالیت‌های انقلابی می‌پرداخت و در بیدار کردن مردم و افشای فساد و تباهی رژیم منفور پهلوی نقش مؤثر و فعالی داشت.

شهید مهدوی آزاد علاقهٔ زیادی به سخنرانی‌های مرحوم حجت‌الاسلام کافی داشت و همهٔ کاست‌های ایشان را نگهداری می‌کرد و گوش می‌داد.

در ۲۰ سالگی با دختردایی خود ازدواج کرد و هم‌زمان با ورود امام خمینی^(ره) به کشور در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، صاحب ۲ دختر و پسر شد. علاقهٔ وافر وی به این دوقلوها زبان‌زد خاص و عام بود.



پزشکیار شهید علی‌اکبر مهدوی آزاد؛ نفر اول سمت راست

تیرماه ۱۳۵۸ به منطقهٔ درگیری با کوموله و دموکرات در کردستان اعزام شد. آنجا به دلیل تصادف آمبولانس، از ناحیهٔ مچ پا مجروح شد و به شیراز برگشت. در دی‌ماه ۱۳۵۸ خداوند فرزند دختر دیگری به او هدیه کرد.

در تیر ماه ۱۳۵۹ مجدداً به کردستان اعزام شد. در یکی از درگیری‌ها به محاصره دشمن درآمدند ولی به یاری خداوند و با ایمان و توکل به کمک هم‌زمانش حلقه محاصره را شکستند و ضد انقلاب را سرکوب کردند.

در جمع همکاران و دوستان به مردم‌داری، خوش اخلاقی، وفاداری و دلسوزی و رسیدگی به حال بیماران، مشهور بود.



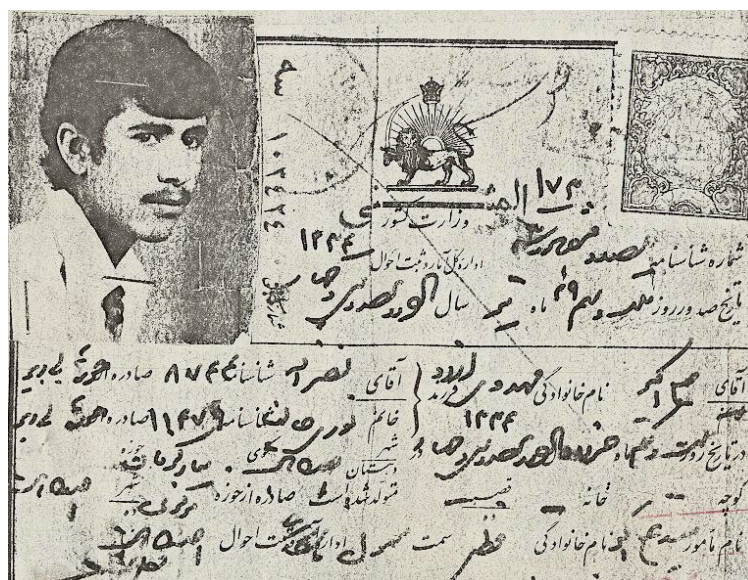
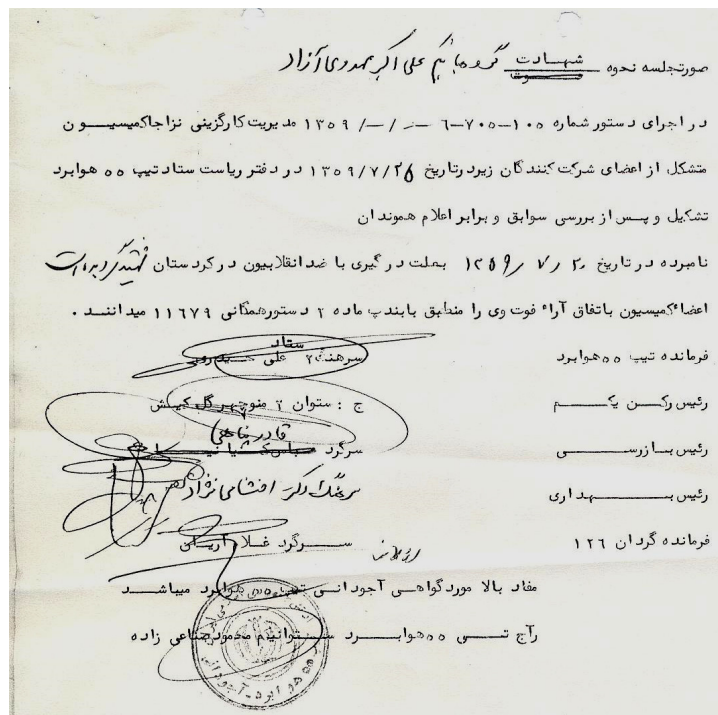
پزشکیار شهید علی اکبر مهدوی آزاد؛ نفر سمت چپ

بسیار خانواده دوست بود. همسرش می گوید:

«علی اکبر بسیار با غیرت و متعصب بود. در کارهای منزل به من کمک می کرد. اصلاً به مال دنیا اعتنایی نداشت، مثل این که تمام خوبی‌ها در وجودش جمع شده بود.»

۲ دختر این شهید بزرگوار با همت مادرشان پزشک شده‌اند و تنها پسر شهید نیز مهندس است.

آخرین رزمگاه این مرد عاشق، دیار «سردشت» بود. در همان ماه اول شروع جنگ تحمیلی، هنگام خارج شدن از سنگر، با اصابت ترکش به پهلوی چپش نام زیبایش به عنوان اولین شهید جنگ تحمیلی شهرستان استهبان در دفتر عاشقی ثبت شد.





اهدای لوح تقدیر به خانواده پزشک‌یار شهید علی‌اکبر مهدوی آزاد توسط
امیر سرتیپ دوم غلامحسین دربندی از پزشک‌یاران پیش‌کسوت در دوران دفاع مقدس



امیر سرتیپ دوم غلامحسین دربندی بر مزار پزشکیار شهید علی اکبر مهدوی آزاد

شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

«خداوندا، این تو هستی که قلبم را مالا مال از عشق به راهت، سلامت، نظامت و ولایت قرار دادی. خدایا تو خود می‌دانی که همواره آماده بوده‌ام آنچه را که تو خود به من دادی، در راه عشقی که به راهت دارم، نثار کنم. اگر این نبود، آن هم خواست تو بود. پروردگارا، رفتن در دست توست؛ من نمی‌دانم چه موقع خواهم رفت ولی می‌دانم که از تو باید بخواهم مرا در رکاب امام زمانم قرار دهی و آن قدر با دشمنان قسم خورده‌ات بجنگم تا به فیض شهادت برسم... خداوندا، ولی امرت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را تا ظهور حضرت مهدی (عج) زنده، پاینده و موفق بدار. آمین یا رب العالمین.»^۱

«بارالها به این پزشکان، تکنسین‌ها، پرستاران و خدمه بیمارستان‌ها که توفیق پیدا کرده‌اند از طریق مداوای رزمندگان اسلام فیض ببرند، تعهد و وابستگی به خودت را عنایت فرما. ان شاءالله تعالی فردا ساعت ۴ بعدازظهر از بیمارستان ترخیص خواهم شد.^۲ باشد که خداوند توفیق ادامه خدمت به اسلام را بدون وقفه عنایت فرماید - والسلام ۶۴/۸/۳۰»

^۱ - بخش‌هایی از متن وصیت‌نامه

^۲ - سخنان شهید صیاد شیرازی زمانی که به دلیل مجروحیت در بیمارستان ارتش بستری بود.



پزشکیار شهید حسین هماپور

نام پدر: علی

متولد: ۱۳۲۵، گرگر

محل خدمت: لشکر ۹۲ زرهی

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۷/۲۰، خرمشهر

سن زمان شهادت: ۳۴ سال

نحوه شهادت: اصابت ترکش گلوله توپ

آرامگاه: بهبهان

تاریخ ۶۷/۸/۲۱
شماره ۷۷/۲/۰۲/۷۱۴/۳۴
پیوست

جمهوری اسلامی ایران
ارتش جمهوری اسلامی ایران

پنجه‌تعالی

از : مدیریت امور شهدا (دایره شهدا)
به : بنیاد شهید انقلاب اسلامی مرکز

موضوع : گواهی شهدای خاندان
فرزند ع

به استناد صورتجلسه سانحه واصله از ۹۲/۷/۲۵
نامبرده بالا جمعی آن‌ها

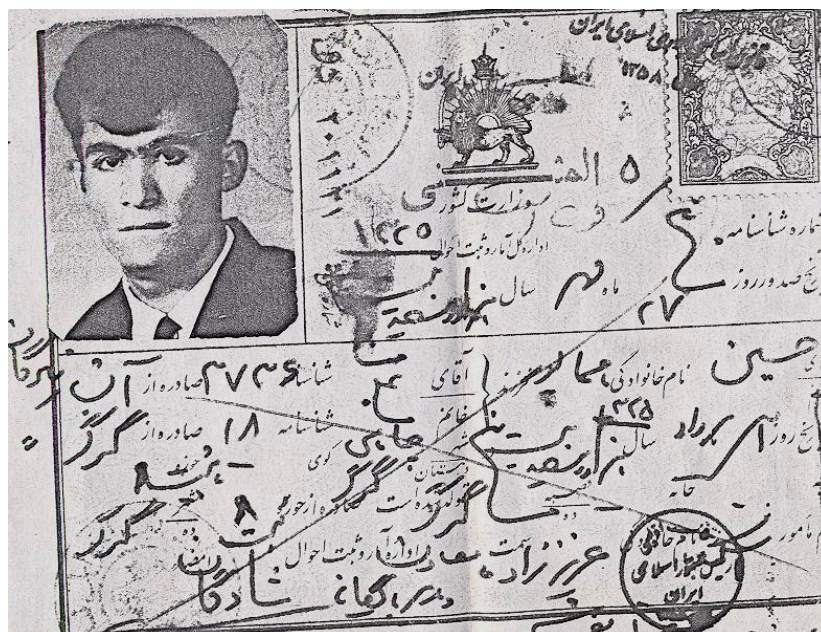
در تاریخ ۵۹/۷/۲۰ در منطقه عملیاتی خرمین - آبدان
بعثت عملیات مرزبانان ایران و ارتش خودمراقبت معررات صابیت ترکین کوب دشمن
قرار گرفته‌اند

به درجه رفیع شهادت نائل و مراتب در جلسه شماره ۵۰ مورخه ۵۹/۱۰/۱۷

شورای عالی تعیین موارد درگذشت پرسنل اجا مطرح و با توجه به صورتجلسه حادثه و محتویات پرونده فوت وی
منطبق با مفاد فرمان همگانی شماره ۲۶۵ ارتش شهادت محسوب میگردد .

مدیر امور شهدا ارتش
امضاء و مهر مسئول امور شهدا
سرچنگ یوسفی
از طرف
۱۳۶۴/۸/۲۴

۲۷
محل سکونت بهرگان



جهاد و شهادت در کلام آیت‌الله بهجت^۱

مبادا غفلت کنید! آنهایی که شهید شدند، آنهایی که شهید داده‌اند، در راه خدا رفته‌اند و در راه خدا بوده‌اند و خدا می‌داند چه تاجی به سر اینها - بالفعل - گذاشته شده؛ ولو بعضی‌ها نمی‌بینند مگر بعد از این که از این نشأت بروند.

بعضی‌ها هم که اهل کمالند، شاید همین‌جا ببینند که «فلان» بر سرش تاج است، «فلان» بر سرش تاج نیست.

مقصود، شهادت نزدیکان انسان، خودش یک کرامتی از خداست.

شهادت اگر حسابش را بکنیم موجب مسرت است نه موجب حزن. این حزن که در انسان پیدا می‌شود، به خاطر این است که آن (شهید) رفت آن اتاق و ما ماندیم این اتاق، دیگر فکر این را نمی‌کنیم که او حالش از حال ما بهتر است؛ ما ناراحتی داریم، او راحت است. فکر این را نمی‌کنیم که الان چه [چیزهایی] خدا برای او قرار داده و ما معلوم نیست چه جوری برویم؟ آیا با ایمان می‌رویم یا نه؟ او با ایمان رفت و آن هم این جور، شهید رفت.

باید بفهمیم که شهادت، از موجبات سعادت است. هر فردی را بالا می‌برد، پایین نمی‌آورد و این خانه یک خانه‌ای است که جای ماندن نیست؛ باید در اینجا یک چیزهایی جمع کند برای جای دیگر که زندگی می‌کند. آن وقت آن چیزهایی که جمع می‌کند، آنجا بزرگی‌اش معلوم می‌شود. آنجا معلوم می‌شود که این، کافی و وافی است، اینجا معلوم نیست.

۱- به سوی محبوب، ص ۱۱۲، ناشر دفتر آیت‌الله بهجت.



پزشکیار شهید مرتضی توکلی فرد

نام والدین: عذراء - محمد

متولد: ۱۳۳۵/۰۶/۰۲، تهران

محل خدمت: لشکر ۲۱ پیاده

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۰۷/۲۱، تهران، بیمارستان نیروی هوایی

سن زمان شهادت: ۲۴ سال

نحوه شهادت: اصابت ترکش خمپاره

آرامگاه: تهران، بهشت زهرا^(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۳۹، شماره ۴۶.

شهید مرتضی توکلی فرد در سال ۱۳۵۳ به استخدام نیروی زمینی ارتش درآمد و دوره ۳ ساله بهیاری را در مرکز آموزش بهداری گذراند. در سال ۱۳۵۶ به لشکر ۲۱ پیاده منتقل شد. با شروع جنگ تحمیلی، بلافاصله داوطلبانه به جبهه رهسپار و به عنوان پزشکیار مشغول خدمت شد. وی بیشتر اوقات خود را در خط مقدم سپری می کرد. به گفته هم‌زمانش بسیار با محبت و از خود گذشته بود.



پزشکیار شهید مرتضی توکلی فرد، سمت راست نفر دوم

ایشان مهر سال ۱۳۵۹، در اولین ماه از جنگ تحمیلی در منطقه عملیاتی فکه، پس از اصابت ترکش خمپاره مزدوران بعثی، مجروح و به بیمارستان نیروی هوایی در تهران منتقل شد؛ لیکن به دلیل شدت جراحات بعد از ۲ هفته بستری، به درجه رفیع شهادت نائل و «عند ربهم یرزقون» شد.

بنا به اظهارات اطرافیان، مرتضی در محله زندگی خود نیز پزشکیار بود و به مردم محل یاری می‌رساند. به نماز خواندن اهمیت می‌داد. برای خانواده ارزش خاصی قائل بود و اخلاق نیکی داشت.

در وصیت‌نامه شهید می‌خوانیم:

«اگر روزی شهید شدم برای من گریه و زاری نکنید و حجله نگذارید چرا که حجله تظاهری بیش نیست. بعد از من راه مرا ادامه دهید و پیروی از رهبری انقلاب را فراموش نکنید و سرلوحه کارهای تان قرار دهید.»





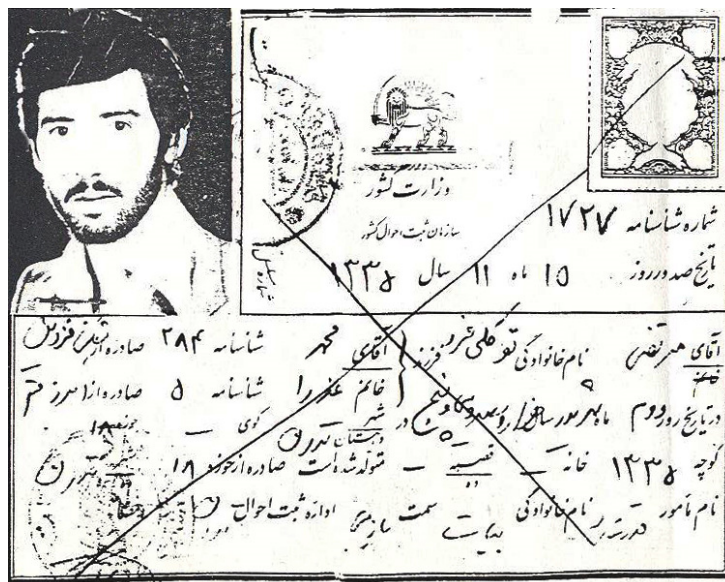
دیدار و عنایت مقام معظم رهبری به خانواده شهید توکلی فرد



مقام معظم رهبری در حال اهدای قرآن کریم به مرحوم پدر شهید توکلی فرد

به پاس خدمات این شهید عزیز، طی مراسمی یکی از ساختمان‌های مرکز آموزش بهداری
نزاجا به نام ایشان نام‌گذاری شد.





حضور مرحوم پدر شهید در مراسم یادواره شهدای بهداشت و درمان نازجا



شرکت نمایندگان اداره بهداشت و درمان نذا در مراسم چهلم پدر شهید

بسمه تعالی

ارتش جمهوری اسلامی ایران

نیروی زمینی

معاونت بهداشت (مدارک پزشکی - قضایای تلفن)

موضوع: گروهیان پزشکوار مرتضی توکلی فرد

شماره ۶۰۶-۰۹-۱۳۸۰-۰
تاریخ ۱۳۸۹/۱/۲۱
پیوست ۲

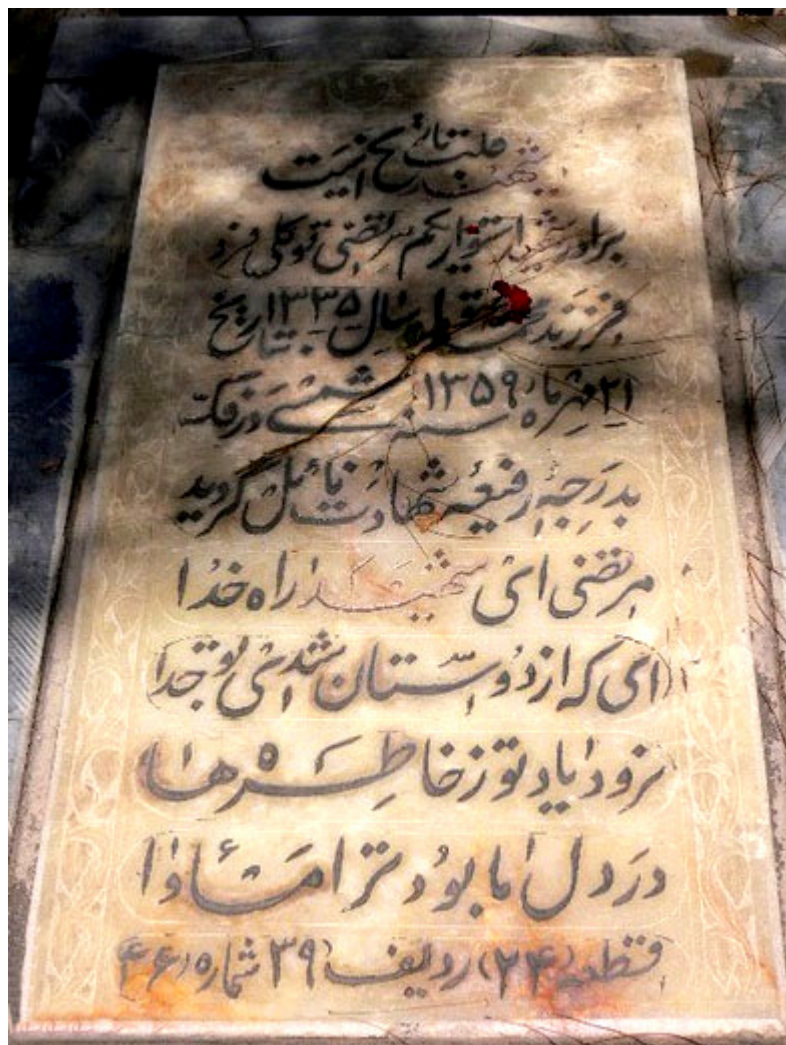
برابر گزارش رسیداری این لشکر درجه دار یاد شده بالا در منطقه عملیات که در اثر ترکش خمپاره زخمی شده بود در تاریخ ۵۹/۲/۲۰ در بیمارستان نیروی هوایی به درجه شهادت نائل گردیده است مشروح جریان متعاقباً به عرض خواهد رسید.

فرمانده ل ۲ نیم سرهنگ ستاد ورشمنسار
از طرف سرهنگ ستاد مظاهری

گنده

(ت.ف. نذا (امور شهدا) جهت استحضار





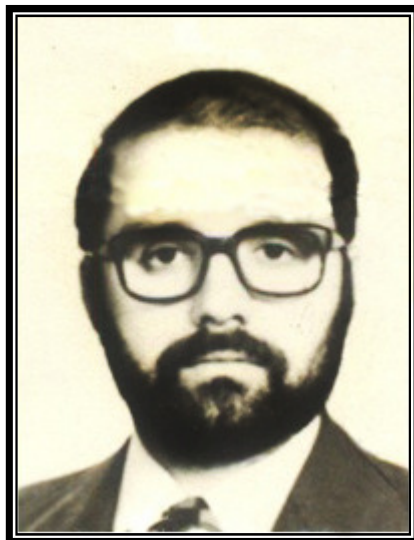
جهاد و شهادت در کلام امام خمینی (ره)

«آنچه بود گذشت و سعادت را آنها بردند که تکلیف خودشان را ادا کردند. چه در حبس، چه در زیر شکنجه و چه بیرون از حبس. باید مهیا باشید برای مصیبت‌ها، یکی بعد از دیگری. شما یک انقلابی کردید و یک سدی را شکستید که در دنیا نظیرش کم یا نبوده است. منتظر نباشید که بعد از شکستن این سد و کوتاه شدن دست ابرقدرت‌ها از خزاین شما و رفتن خائنین از این کشور و کوتاه شدن دست استفاده‌جوها، همین‌طور به این سادگی مطلب بگذرد. ما باید مهیا باشیم که باز شهید بدهیم، چنانچه دیشب یکی را دادیم. مرحوم آقای قاضی رحمه الله به شهادت رسید و قبل از او هم بوده است و بعد از این هم خواهد بود لکن این شهادت‌ها اراده‌های شما را باید مصمم‌تر کند. شما در یک راهی قدم برمی‌دارید که در این راه، شهادت‌های بسیار از مردان بزرگ واقع شده. راه اسلام است. برای اسلام قیام کردید و برای حق قیام کردید و کسی که برای حق قیام کند، برای اسلام قیام کند، همه چیز باید پیش او سهل و آسان باشد. شهادت یک هدیه‌ای است از جانب خدای تبارک و تعالی برای آن کسانی که لایق هستند. و دنبال هر شهادتی باید تصمیم‌ها قوی‌تر بشود»^۱

«کدام عاقل است که برای صدام حسین جان خودش را بدهد؟ که چه بشود؟ ارتش ما حجت دارد. می‌گویند که ما اگر بمیریم پیش خدا می‌رویم. این روحیه است که مقدم می‌دارد. این روحیه‌ای که عقیده ایمانی‌اش این است که من اگر کشته بشوم، یک توفیقی است برای من، و من می‌روم در جوار رحمت الهی. این روحیه است که ما را پیروز کرده، و ارتش ما هم این روحیه را بحمدالله دارند»^۲

۱- ۱۳۵۸/۰۸/۱۱ (صحیفه امام خمینی، ج ۱۰، ص ۴۴۰)

۲- ۱۳۵۹/۰۷/۰۴ (صحیفه امام خمینی، ج ۱۳، ص ۲۳۴)



پزشکیار شهید میراحمد میرظفرجویان

نام پدر: میرعلی

متولد: ۱۳۳۰/۰۵/۱۱، رشت

محل خدمت: خرمشهر - بیمارستان نیروی دریایی

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۰۷/۲۳، الزبیر عراق

سن زمان شهادت: ۳۰ سال

نحوه شهادت: مجروحیت شدید ناشی از حمله به آمبولانس

آرامگاه: تهران، بهشت زهرا^(س)، قطعه ۴۴، ردیف ۸۴، شماره ۲۴.

در تابستان ۱۳۳۰ در شهرستان رشت، مرکز استان زیبای گیلان، خداوند منان به خانواده میرظفرجویان پسری عطا فرمود. احمد، فرزند اول و ارشد از پدری سادات و مادری پرهیزگار بود. او قلب مهربان و لطیفی داشت. در تمام مدت زندگی‌اش اجازه نداد کسی از وی رنجیده‌خاطر شود. در انجام وظیفه نسبت به پدر و مادر و یاری کردن خواهران و برادران خود همواره کوشا بود. حسن خلق احمد که تا پایان زندگی پرمهرش ادامه داشت، همیشه زبان‌زد فامیل و همسایگان بود.

پس از گذراندن دوران تحصیل در شهرستان رشت، به تهران عزیمت نمود و با شرکت در آزمون استخدامی بهیاری ارتش، فصل جدیدی در زندگی او رقم خورد. شاید روزی که با هدف خدمت به میهن خود وارد ارتش شد، هرگز فکر نمی‌کرد که نامش در دفتر افتخارات این سرزمین ثبت و ماندگار شود.



در سال ۱۳۴۹ بعد از اخذ مدرک بهیاری در بیمارستان گارد ارتش (گلستان فعلی) در خیابان سلطنت‌آباد (پاسداران فعلی) مشغول خدمت شد. اشتغال در بیمارستان، آن هم در کسوت خدمت به بیماران، با روحیه احمد کاملاً سازگار بود و هر روز علاقه‌اش را به تلاش در این حرفه بیشتر می‌کرد.

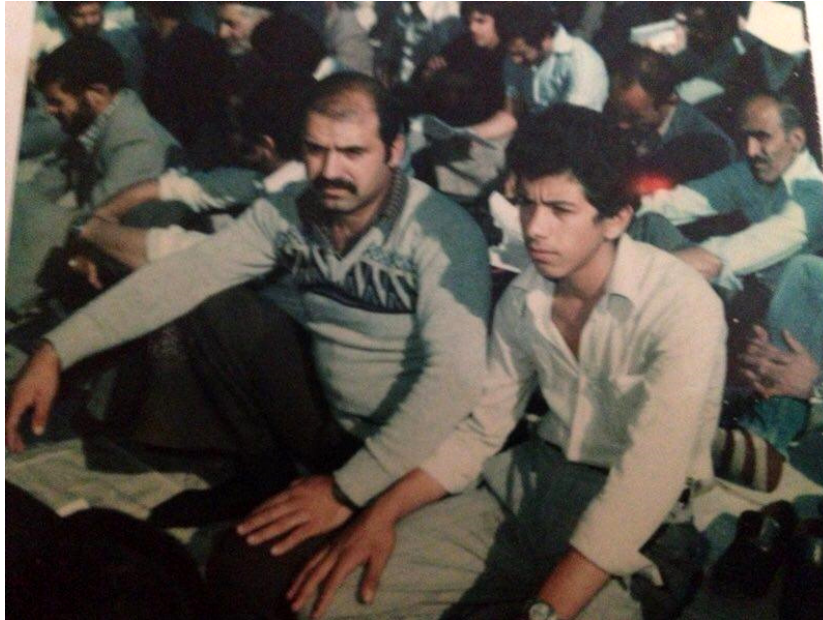
او با حقوق ناچیز خود، به وضع زندگی و امرار معاش خانواده‌اش سر و سامانی بخشید و در سال ۱۳۵۰ مقدمات عزیمت تمامی اعضای خانواده را از گیلان به تهران فراهم کرد و بخشی از مسئولیت خانواده را بر دوش گرفت. احمد همیشه حامی و پشتوانه محکمی برای خواهران و برادرانش بود و در این میان مادرش که همدم و مونس او بود، بیشتر بر شانه‌های پر مهر پسر تکیه می‌کرد.

اشتغال در بیمارستان و اخذ مدرک بهیاری، مانع اشتیاق احمد به ادامه تحصیل نشد و با تحصیل در مقطع شبانه موفق به اخذ دیپلم متوسطه شد. دوران جوانی وی مصادف با اوج حرکت‌های مردمی بر ضد رژیم پهلوی بود.



او با وجود آن که از طرف ارتش تحت نظر بود، در تظاهرات ضد رژیم پهلوی شرکت می کرد و در جلسات مذهبی و مساجد و نماز جمعه حضور فعال داشت و با شرکت در محافلی همچون مهدیه تهران، پای صحبت مرحوم حاج احمد کافی می نشست. در راهپیمایی تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ نیز همراه خانواده شرکت کرد.

مهرماه سال ۵۷ برگ تازه ای از کتاب زندگی احمد رقم خورد. رویدادی که آرزوی خانواده او به ویژه مادرش بود. چه آرزویی بهتر از پوشاندن لباس دامادی بر قامت رعنا ی پسری که همواره مایه فخر و مباهات بود. احمد ۲۷ ساله با دختری از اقوام مادری ازدواج کرد. نهال نوپای ازدواج احمد و همسرش در ۳۱ فروردین سال ۵۹ به ثمر نشست و خداوند دختری به نام سمیه به آنها مرحمت فرمود. تولد سمیه نویدبخش روزهای خوب و مملو از شادی برای خانواده بود.



همسر احمد در کتاب «درمانگران رزمنده» خاطرات مدت محدود زندگی خود را با شهید چنین توصیف کرده است:

«مهرماه سال ۱۳۵۷ ازدواج کردیم و مهرماه سال ۱۳۵۹ نیز آخرین دیدار ما بود. از مهر تا مهر و او سراسر مهر بود. مهر به ما، به خانواده و به کشورش. ۳۱ فروردین ۵۹ تنها دختر ما به دنیا آمد. نام او را سمیه گذاشتیم. در این زمان احمد در بهداری نیروی دریایی و من در ستاد نیروی زمینی شاغل بودیم. دو ماه از تولد دخترمان می‌گذشت. نگهداری از فرزند و هم‌زمان، کارکردن، بسیار برایم مشکل بود. در این هنگام شجاع - در خانه او را شجاع صدا می‌کردم - آمد و گفت می‌خواهد به مأموریتی در جزایر تنب برود. من مخالفت کردم ولی او برای رفتن اصرار داشت و این مأموریت را لازم می‌دانست. دهم تیر ماه رفت و دهم شهریور ماه برگشت. در را که باز کردم او را نشناختم. وضع سر و لباسش بسیار آشفته بود ولی با خوشحالی از حضور او همه چیز را فراموش کردم. دختر ۵ ماهه‌ام که به شدت بیمار بود با حضور مجدد پدر جان تازه‌ای گرفت. همگی از حضور او در خانه خوشحال بودیم اما دیری نپایید که این روزهای شاد که مزین به حضور یک فرشته آسمانی بود و هر لحظه و ساعتش خاطره است، با تجاوز رژیم بعث عراق به خاک ایران اسلامی مبدل به روزهایی سراسر دلهره شد. ۲۰ روز بعد با حمله ارتش متجاوز بعثی دوباره جدایی‌مان شروع شد. گویی بمب‌های هواپیماهای بعثی به سر او خورده بود. از خود بی‌خود شده بود.

مدام می‌گفت «باید بروم» هرچه گفتم تو تازه ۲۰ روز است آمدی، کودکمان به تو نیاز دارد، می‌گفت: کشورمان بیشتر به من نیاز دارد. دهم مهرماه ۵۹ آخرین دیدار ما با او بود. او مدام به شوخی می‌گفت: دوست دارم زمانی بیایم که دخترمان بزرگ شده و مرا شناسد و همین‌طور هم شد.»



برادر کوچک‌تر شهید در مورد آخرین دیدار خود با او می‌گوید:
«بعدازظهر آخرین روز تابستان سال ۵۹ در زمین فوتبال نزدیک منزل در کرج مشغول بازی بودم که احمد همراه همسر و فرزندش که آن زمان ۵ ماهه بود آمدند. عازم منزل پدر بودند. با لباس ورزشی کنار زمین رفتم. پس از احوال‌پرسی، ایشان فرمود: با توجه به حمله عراق به ایران، می‌خواهم به خرمشهر بروم. مواظب مامان و آقاجون باش. معلوم شد برای خداحافظی از پدر و مادرم آمده بود.»

شهید میرظفرجویان عازم خرمشهر شد و در بیمارستان پایگاه دریایی به خدمت پرداخت که خواهر و شوهرخواهرش نیز پزشکیار آنجا بودند. شرایط در خرمشهر و آبادان سخت شده بود به شکلی که بعضی نبردها تن به تن بود.

به دنبال آسیب پایگاه دریایی و ورود نیروهای بعثی به خرمشهر، بیمارستان نیروی دریایی به منطقه دارخوین منتقل شد. بعثی‌ها پس از تصرف شهر، راه‌های ارتباطی خرمشهر و آبادان به اهواز را یکی پس از دیگری قطع کردند. در همین روزها شوهرخواهر احمد به اسارت نیروهای بعثی درآمد. احمد موفق شد خواهرش را همراه چند خانواده دیگر از شهر خارج کند و آنها را به جاده آبادان - ماهشهر برساند.

در ۲۳ مهرماه ۱۳۵۹ احمد همراه «دکتر هادی عظیمی» با یک آمبولانس و راننده برای امدادسانی به مجروحان به سمت خرمشهر در حرکت بودند بی‌خبر از آن که جاده توسط نیروهای بعثی مسدود شده است.

بعثی‌ها به محض مشاهده آمبولانس به سمت آن تیراندازی کردند. آمبولانس متوقف شد. احمد که از ناحیه شکم مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفته بود و خونریزی داشت، به اسارت بعثی‌ها درآمد.

لحظات آخر زندگی شهید میرظفرجویان در کلام نویسنده کتاب «من زنده‌ام»

خانم «معصومه آباد» بانوی آزاده کشورمان که آن زمان ۱۷ سال داشت و از نزدیک شاهد مردانگی و شهادت شهید میرظفرجویان بوده است، در کتاب «من زنده‌ام» مشاهدات خود را از این شهید عالی‌مقام چنین بیان کرده است:



«برادر دیگری چند متر آن طرف تر روی زمین افتاده بود. به سمت او دویدم. سرباز بعثی پی در پی فریاد زد: ممنوع، ممنوع! من هم در پاسخ فریاد زدم: مجروح مجروح! با خودم گفتم هرچه باداباد، مگر من برای کمک به این مجروحان به آبادان برگشته بودم؟... اسمش را از روی لباسش خواندم: میراحمد میرظفرجویان... دکمه‌هایش را باز کردم. از ناحیه شکم آسیب جدی دیده بود. دل و روده‌هایش پیدا بود. تمام لباسش غرق خون بود... از بعثی‌ها خواستیم آمبولانس خبر کنند... با گذشت زمان بی‌قراتر و عصبانی‌تر شدیم. بر سر سرباز بعثی فریاد می‌زدیم و آمبولانس درخواست می‌کردیم. میرظفرجویان با همان حال می‌گفت: از آنها چیزی نخواهید. پشت سر هم ذکر می‌گفت و صدام را نفرین می‌کرد. با فشار کف دست‌هایم بر روی شکمش جلو شدت خونریزی را گرفته بودم. پایین مانتو و مقنعه‌ام به خون این برادر آغشته شده بود. چند متر آن طرف تر یکی از منازل شرکت حفاری را دیدم که در آن باز بود... بلند شدم که داخل خانه بروم اما برادر میرظفرجویان چیزی زمزمه کرد. به سختی متوجه شدم که می‌گوید: جایی نروید. اینجا امنیت نداره... دست‌های خونی‌ام را به سرباز بعثی نشان دادم و به او فهماندم می‌خواهم دست‌هایم را بشویم. داخل خانه رفتم. حوله بزرگ سفیدی دیدم... حوله را به سختی دور شکم میرظفرجویان پیچیدم. آن قدر خون از دست داده بود که بدنش شل و سنگین و لب‌هایش خشک شده بود... خواهر بهرامی به سرباز گفت: ماء ماء (آب، آب). میرظفرجویان دوباره گفت: از اینها چیزی طلب نکنید. اینها کثیف هستند... پرسیدم: سید بچه داری؟ گفت: بله. مثل این که دلش می‌خواست از بچه‌اش حرف بزند. گفت: اسمش سمیه است. اشکی به آرامی از گوشه چشمش سر خورد. از خودم بدم آمد. من که نتوانسته بودم جلو خونریزی‌اش را بگیرم دیگر چرا او را به یاد دخترش انداختم؟... جمله‌ای که به سختی ادا کرد این بود: به دخترم سمیه بگویید پدرت با چشمان باز شهید شد و به آرزویش رسید. قلبم از شنیدن این جملات آتش گرفته بود...»

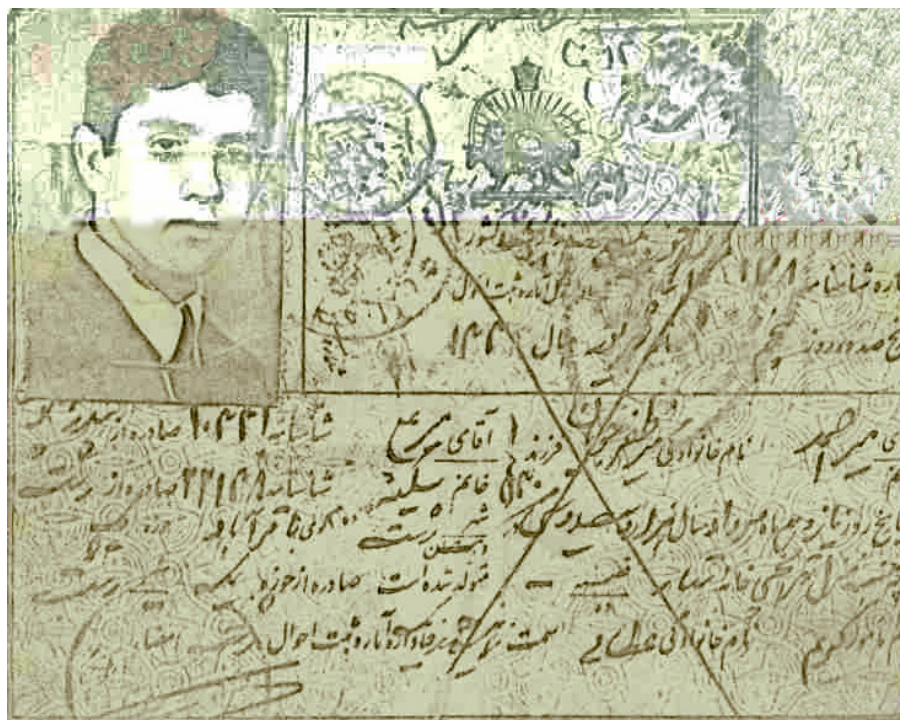
احمد میرظفرجویان همان روز بر اثر شدت جراحات به درجه رفیع شهادت نائل آمد و پیکر مطهرش در عراق دفن شد.

پیکر شهید پس از پایان جنگ از عراق به ایران بازگشت و غریبانه و در شرایطی که خانواده از بازگشت پیکر بی‌اطلاع بودند، در بهشت زهراي تهران به خاک سپرده شد ولی شهید چند سال بعد خود را به خانواده‌اش نشان داد! همسر شهید میرظفرجویان در مورد این واقعه شگفت‌آور می‌گوید:

«سال ۱۳۷۸ روزی به نیروی دریایی رفته بودم که در حین بررسی پرونده شهید به‌طور اتفاقی متوجه برگه‌ای مربوط به سنگ قبر شدم. وقتی سوال کردم، گفتند: پیکر این شهید در سال ۱۳۶۹ به ایران آمده و دفن شده است ولی به دلیل عدم تأیید نهایی بنیاد شهید، امکان اطلاع‌رسانی به خانواده میسر نبود. دیدم این وضع اثرات بدی بر روحیه دخترم دارد؛ از این‌رو موضوع را مسکوت گذاشتم تا این‌که دخترم خواب پدرش را با یک عدد ۴ دید. در او شور و احساس خاصی دیدم. ماجرای پرونده به تکاپو افتاد و همراه عمویش مسئله را پیگیری کرد تا در نهایت مشخص شد پیکری که ۱۰ سال قبل دفن شده بود، همان شهید میرزفرج‌ویان است. و راز عدد ۴ آدرس قبر شهید بود: قطعه ۴۴- ردیف ۸۴- شماره ۲۴»

در ستاد فرماندهی نیروی دریایی راهبردی ارتش در پایگاه کوهک، درمانگاهی به نام این شهید نام‌گذاری شده است.





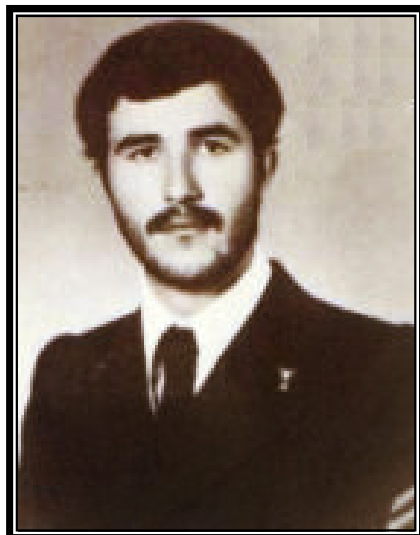
جهاد و شهادت در کلام مقام معظم رهبری

«بهترین مردن‌ها، شهادت است. بالاترین اجرا برای انسانی که در راه خدا مبارزه می‌کند، نوشیدن شربت گوارای شهادت است. خوشا به حال آن عزیزان و گوارا باد بر آنها این نعمت بزرگ الهی! آنها با شهادت، اجرشان را گرفتند. شهادت، یعنی وارد شدن در حریم خلوت الهی، و میهمان شدن بر سر سفره ضیافت الهی. این کم چیزی نیست. این خیلی با عظمت است. پروردگارا تو را به حق خون شهیدان، تو را به حق اولیایت، تو را به حق صاحب‌الزمان (ارواحنا فداه)، مرگ ما را هم به شهادت در راه خودت قرار بده. اگر انسان مسلمان، با روحیه شهادت‌طلبی در میدان بماند، هیچ قدرتی نمی‌تواند بر او فایق بشود؛ این روحیه را باید حفظ کرد.»^۱

«همه باید تجلیل کنند. سپاه، ارتش، بسیج، جهاد و دستگاه‌های دولتی، باید یاد شهیدان را زنده بدارند و مفهوم شهادت - این مفهوم با عظمت و پرارزش و بسیار مؤثر را در کشور ایران اسلامی و در میان ملت مبارز ایران احیا و حفظ کنند... گاهی رنج و زحمت زنده نگهداشتن خون شهید، از خود شهادت کمتر نیست. رنج سی‌ساله امام سجاد^(ع) و رنج چندین ساله زینب کبری^(ع) از این قبیل است. رنج بردند تا توانستند این خون را نگه بدارند. بعد از آن هم همه ائمه^(ع) تا دوران غیبت، این رنج را متحمل شدند. امروز، ما چنین وظیفه‌ای داریم.»^۲

۱- بیانات در دیدار خانواده‌های شهدای استان بوشهر، ۱۳۷۰/۱۰/۱۱

۲- بیانات در دیدار خانواده‌های سرداران شهید استان تهران، ۱۳۷۶/۰۲/۱۷



پزشکیار شهید ناصر عابدی

نام پدر: اکبر

متولد: ۱۳۴۱/۰۱/۱۹

محل خدمت: خرمشهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۰۷/۲۶، اروندرود

سن زمان شهادت: ۱۸ سال

نحوه شهادت: غرق شدن ناوچه مهران

آرامگاه: مفقودالاثر

نوزدهم فروردین ۱۳۴۱ شهرستان خرمدره پذیرای نوزادی بود که سال‌ها بعد نامش برای همیشه در تاریخ این مرز و بوم جاودانه شد. ناصر و تنها خواهرش روزگار کودکی را در سایه پدر و مادر با قلبی مالا مال از آرزوهای بزرگ پشت سر نهادند. پدر و مادرش خداوند منان را به خاطر داشتن فرزندی سالم شاکر بودند و با آرامش زندگی می‌کردند. ناصر بعد از تحصیلات ابتدایی و راهنمایی، در رشته علوم تجربی موفق به اخذ دیپلم شد.

او همیشه از کمک به دیگران استقبال می‌کرد. شاید همین روحیه موجب شد در سال ۱۳۵۶ به استخدام نیروی دریایی ارتش درآید و پزشک‌یار شود. در سال ۱۳۵۸ درحالی‌که ۱۸ بهار از زندگی‌اش را پشت سر گذاشته بود، تصمیم گرفت با یکی از دختران فامیل ازدواج کند که با استقبال پدر و مادرش همراه شد. به این ترتیب زندگی لبریز از مهر و محبت ناصر که آن را با روح ایمان و بندگی درآمیخته بود، وارد مرحله جدیدی شد.



شهید عابدی پس از اخذ مدرک پزشکیاری، همراه همسرش راهی بوشهر شد. همسرش در تمامی فراز و نشیب‌ها و در رویارویی با همه مشکلات زندگی، در نهایت عشق و مهربانی، یار و یاور او بود. ارتباط ناصر با خداوند بسیار قوی بود. با تمام وجود مطیع خواست و اراده الهی بود. هنوز صدای نجوای شبانه و شمیم خوش نمازهای شب او در اتاق‌های خانه روح را نوازش می‌دهد. روزهای عاشقی و دلدادگی ناصر کم‌کم رنگ و بویی تازه به خود گرفت و با شروع جنگ، روحیه ایثار و از خودگذشتگی در وجودش معنای تازه‌ای یافت. وی بی‌تاب رفتن به جبهه و همسرش چشم به راه تولد فرزندشان بود. چیزی نمی‌توانست مانع شور و اشتیاق ناصر برای خدمت به وطن شود؛ پس آن دو تسلیم رضای پروردگار شدند.

شهید عابدی به عنوان پزشک‌یار به مأموریت‌های دریایی اعزام شد. با هر بار جدا شدن ناوچه از اسکله، گویی تمام وجود همسرش از خشکی کنده می‌شد.



مأموریت‌های متعدد شهید عابدی در نبردهای دریایی به عنوان پزشک‌یار ادامه یافت تا این که ۲۶ مهرماه، ناوچهٔ مهران مورد اصابت قرار گرفت و او که همراه با تعدادی از فرزندان ایران‌زمین و قهرمانان همیشه جاوید رفته بودند تا ذره‌ای از خاک میهن به دست دژخیمان بعثی نیفتد، جاویدالآخر شدند.

به این ترتیب در یک روز پاییزی، لاله‌های عاشق ایران، جاودانه شدند و پیکر شهید عابدی و تعدادی از شهدای ناوچهٔ مهران همچون مرواریدی گرانبها در دل صدف خلیج فارس آرام گرفت تا نگیبان همیشگی مرزهای آبی ایران اسلامی باشند.

تنها دختر شهید عابدی ۶ ماه بعد از شهادت پدر متولد شد.



فرازی از وصیت نامه شهید سرلشکر عباس بابایی

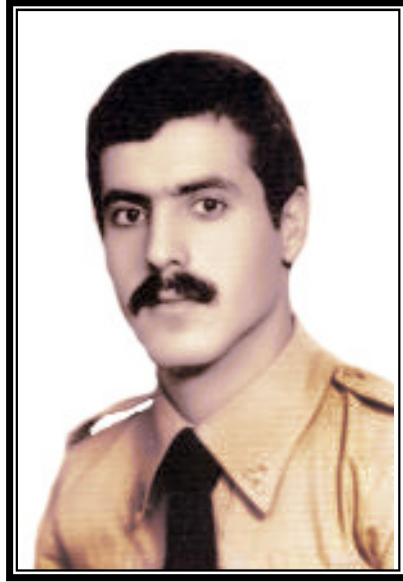
بسم الله الرحمن الرحيم انا لله و انا اليه راجعون
 خدایا، خدایا، تو را به جان مهدی (عج) تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگهدار.
 به خدا قسم من از شهدا و خانواده شهدا خجالت می کشم وصیت نامه بنویسم. حال
 سخنانم را برای خدا در چند جمله ان شاء الله خلاصه می کنم.
 خدایا مرگ مرا و فرزندان و همسرم را شهادت قرار بده. خدایا، همسر و فرزندانم
 را به تو می سپارم. خدایا، در این دنیا چیزی ندارم، هرچه هست از آن توست.
 پدر و مادر عزیزم، ما خیلی به این انقلاب بدهکاریم.^۱

مکه من این مرز و بوم است. مکه من آبهای گرم خلیج فارس و کشتی هایی
 هستند که باید سالم از آن عبور کنند. تا امنیت برقرار نباشد، من مشکل می توانم خودم
 را راضی کنم. بودن من در جبهه ثوابش از حج بیشتر است... اگر پرواز نکنم، احساس
 ضعف خواهم کرد زیرا هستی خود را در میدان جنگ می بینم.

هر چقدر می توانی درس بخوان درس بخوان درس بخوان. خوب فکر کن. به مردم
 کمک کن کمک کن. خوب قضاوت کن. همیشه از خدا کمک بخواه. حتماً نماز بخوان.
 راه خدا را هرگز فراموش نکن.^۲

۱- ۱۳۶۱/۰۴/۲۲ (۲۱ ماه مبارک رمضان)

۲- وصیت به همسر



پزشکیار شهید نورالله مطلبی علی آبادی

نام والدین: عطا نوربخش - رمضان علی

متولد: ۱۳۳۵/۰۵/۰۷، تهران

محل خدمت: هوانیروز

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۰۷/۲۸، محور آبادان - ماهشهر

سن زمان شهادت: ۲۴ سال

نحوه شهادت: بمباران هوایی

آرامگاه: تهران، بهشت زهرا^(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۴۳، شماره ۱۳.

۱۳ ساله بود که به قصد زیارت، عازم مشهد مقدس شد. در آنجا به بیماری سختی مبتلا شد. همه در بیمارستان منتظر مرگ او بودند ولی ناباورانه شفا یافت. ظاهراً خداوند عالم راضی نشده بود بنده اش این گونه از دنیا برود و او را مستحق شهادت و لقاء خویش تشخیص داده بود. در سال ۱۳۵۵ به استخدام ارتش درآمد. بعد از گذراندن دوره آموزش پزشکیار هوایی در هوانیروز کرمان مشغول خدمت شد.

با شروع جنگ تحمیلی و تهاجم وسیع نیروهای بعثی، تعداد زیادی از نیروهای ارتش و سپاه در کنار مردم و نیروهای بسیجی، داوطلبانه به سوی مناطق عملیاتی شتافتند. هوانیروز نیز از این نظامی‌های متعهد، فراوان داشت که عاشقانه راهی جبهه‌ها شدند و تعدادی از آنها به فیض شهادت نائل آمدند.

شهید نورالله مطلبی یکی از این افراد پیشرو بود. وی همراه گروه هوانیروز مسجدسلیمان مستقر در اصفهان به جبهه جنوب اعزام شده بود.

نورالله ارتباط نزدیکی با محرومان داشت. شبانه، بدون این که کسی متوجه شود، به آنها رسیدگی می‌کرد و رفتارش به گونه‌ای بود که احساس خجالت نکنند.

در سال ۱۳۵۸ ازدواج کرد. شب عروسی خود با عجله به پادگان شتافت و بر بالین سربازی تنها و مریض نشست و از او مراقبت کرد تا بهبود یافت.

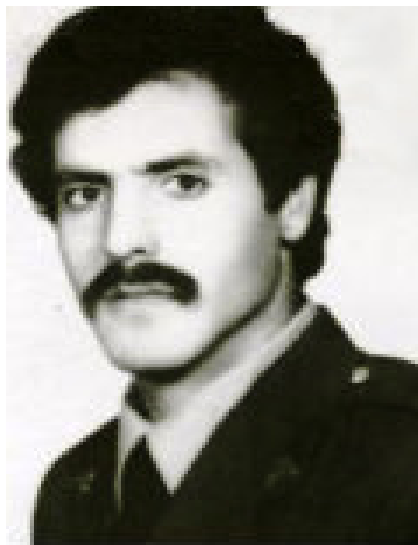
در ۱۳۵۹/۷/۲۸ یعنی همان اولین ماه از جنگ تحمیلی، هواپیماهای بعثی فرودگاه آبادان را بمباران کردند که ترکش یکی از بمب‌ها به قلب او اصابت کرد و به شهادت رسید.

از این شهید عزیز در سال ۱۳۵۹ یعنی چند ماه قبل از شهادت دختری به یادگار مانده است تا پیام‌رسان پدر خویش باشد.

خاطرات مادر شهید

به بیمارانی که مراجعه می‌کردند و نیاز به خون داشتند، داوطلبانه خون خود را اهدا می‌کرد. پس از شهادتش همان بیماران که باخبر شده بودند، در مراسم ختمش شرکت کردند و چقدر هم خدمت کردند. می‌گفتند ایشان آن موقع، خدمت بسیار بزرگی به ما کرد.

از همان کودکی اخلاقی بسیار نیک داشت. خون گرم بود. به مستمندان کمک می‌کرد. پدرش می‌گفت یک‌بار به کارمندان بهزیستی بن آذوقه داده بودند. ایشان بن‌های افرادی را که نیاز نداشتند گرفته بود و پس از دریافت ارزاق، تمام آن را بین فقرا تقسیم کرده بود. هیچ‌یک از این مطالب را به ما نمی‌گفت. پس از شهادت، آن افراد که متوجه شدند شهید شده، آمدند و گفتند او به ما رسیدگی می‌کرد. پول نقد می‌داد. به عیادت بیماران مستمند می‌رفت و هرگز دوست نداشت کسی او را بشناسد.

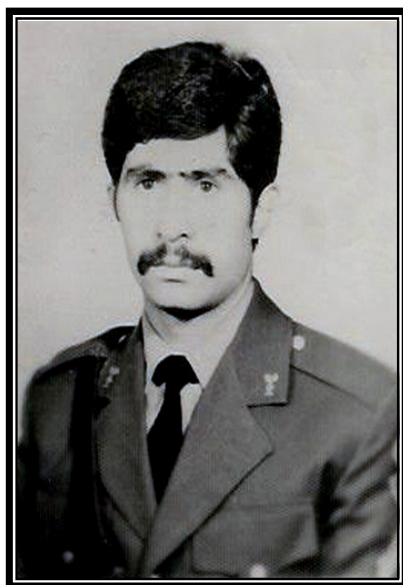


پدرش نقل می‌کرد: این خاطره را هرگز فراموش نمی‌کنم که یک روز از اصفهان به تهران برمی‌گشتیم. پول بلیط را نورالله داد. گفتم پسر جان کسی که با پدرش سفر می‌کند خرج نمی‌کند. دست مرا بوسید و گفت: پدر جان بیش از ۲۰ سال شما زحمت کشیدید، وقت آن رسیده که ما کمی از زحمات شما را جبران کنیم.

همیشه کارهای خیر انجام می‌داد. هر وقت کسی به‌خصوص افراد مسن را در خیابان می‌دید سوار می‌کرد و می‌رساند و اگر وسایلی داشتند، در جابه‌جایی آنها کمک‌شان می‌کرد. من به داشتن چنین پسری افتخار می‌کنم. بعد از شهادتش یقین داشتم به آرزوی دیرینه‌اش رسیده است. ما هم راضی به رضای خدا هستیم و خداوند سبحان را شکرگزارم که فرزندم در چنین راهی قدم گذاشت و نتیجه‌اش را هم گرفت.

به پسران دیگر هم می‌گویم باید احترام خون برادرشان را حفظ کنند و ادامه‌دهنده راه او باشند. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

[illegible]



پزشکیار شهید سید محمد دخت هاشمی

نام والدین: زهراخاتون - سید عبدالحسین

متولد: ۱۳۲۶، آبادان

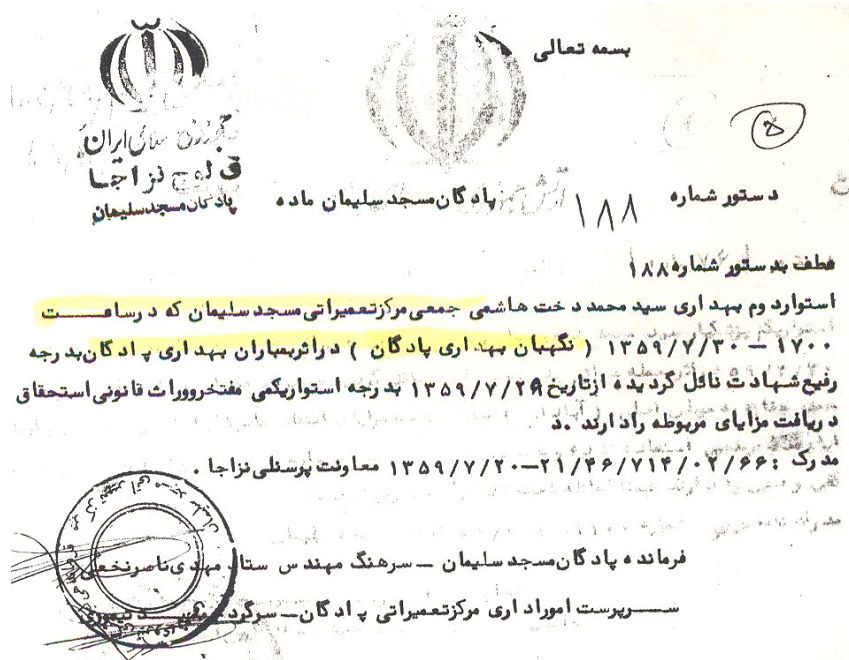
محل خدمت: فرماندهی آماد و پشتیبانی نراجا

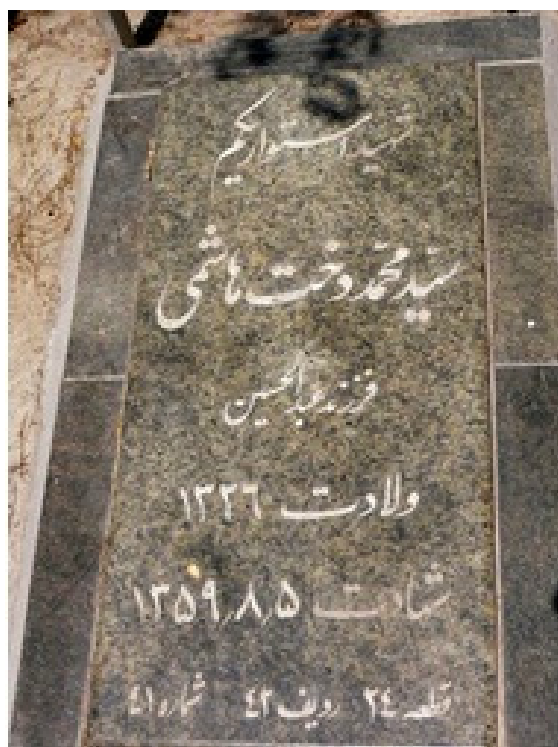
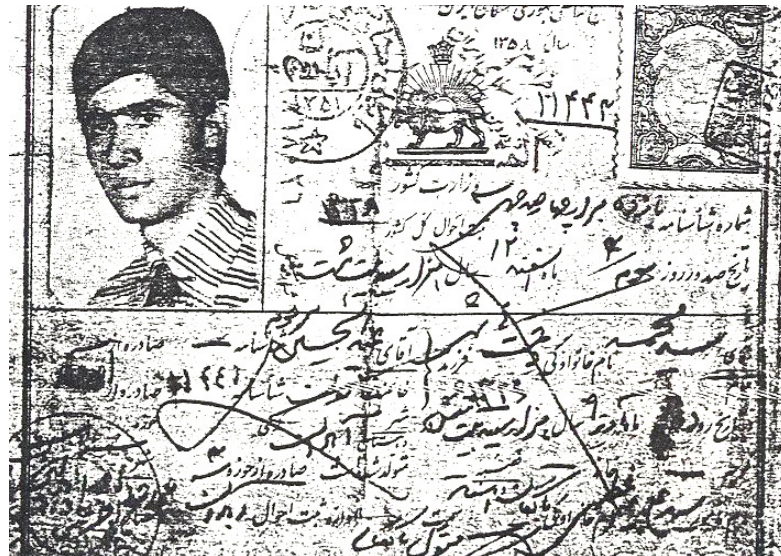
تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۰۷/۳۰، مسجد سلیمان

سن زمان شهادت: ۳۳ سال

نحوه شهادت: حمله هوایی دشمن

آرامگاه: بهشت زهرا^(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۴۲، شماره ۴۱.





جهاد و شهادت در کلام امام خمینی (ره)

«ما از شهید دادن باکی نداریم. در عید فطر سال قبل و در آن ایام شهدا دادیم و در این فطر و در این ماه صیام هم شهدا دادیم. از شهادت باکی نیست. اولیای ما هم شهید شدند. یا مسموم شدند یا مقتول. اولیای ما هم بعضی از آنها در حبس و بعضی از آنها در تبعید به سر بردند. برای اسلام هرچه بدهیم کم دادیم. و جان‌های ما لایق نیست. بدخواهان ما گمان نکنند که جوان‌های ما از مُردن، از شهادت، باکی دارند. شهادت ارثی است که از اولیای ما به ما می‌رسد. آنها باید از مردن بترسند که بعد از موت را فنا می‌دانند. ما که بعد از موت را حیات بالاتر از این حیات می‌دانیم چه باکی داریم. خائن‌ها باید بترسند، خادم‌های به اسلام خوفی ندارند. ارتش ما، ژاندارمری ما، شهربانی ما، پاسداران ما، خوفی ندارند.»^۱

«ملت ما اکنون به شهادت و فداکاری خو گرفته است و از هیچ دشمنی و هیچ قدرتی و هیچ توطئه‌ای هراس ندارد. هراس آن دارد که شهادت، مکتب او نیست. ملتی که تازه‌عروس و تازه‌دامادش برای شهادت داوطلب‌اند و خود را برای هر پیشامدی در راه خدا مهیا کرده‌اند از چه می‌ترسند؟ ملتی که شهادت برای او سعادت است پیروز است. ملتی که خود و همه چیز خود را برای اسلام می‌خواهد، پیروزمند است. ما در کشته شدن و کشتن پیروزیم.»^۲

۱- ۱۳۵۸/۰۶/۰۲ (صحیفه امام خمینی، ج ۹، ص ۳۴۱)

۲- ۱۳۵۹/۰۶/۱۶ (صحیفه امام خمینی، ج ۱۳، ص ۱۸۷)



پزشکیار شهید حسن پروستان

نام والدین: هاجر - صمد

متولد: ۱۳۴۰/۰۱/۱۲، رودسر

محل خدمت: لشکر ۱۶ زرهی (مأمور به نیروی دریایی)

تاریخ و محل شهادت: ۵۹/۰۹/۰۷، خلیج فارس، ناوچه پیکان

سن زمان شهادت: ۱۹ سال

نحوه شهادت: در عملیات حماسه آفرین مروارید، به دنبال غرق شدن ناوچه پیکان به درجه رفیع شهادت نائل شد.

آرامگاه: گیلان، رودسر، ماچیان

شهید حسن پروستان پزشکیار نیروی زمینی بود که به نیروی دریایی مأمور شده بود و در «ناوچه پیکان» خدمت می کرد.

هفتم آذرماه یادآور عملیات پیروزمندانه «مروارید» در سال ۱۳۵۹ است که طی آن، نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران با اجرای عملیاتی متهورانه، پس از ساعت ها نبرد بی امان،

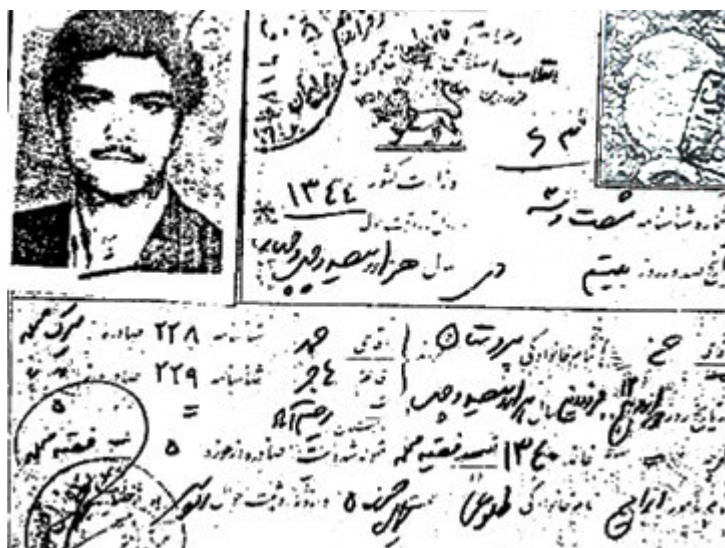
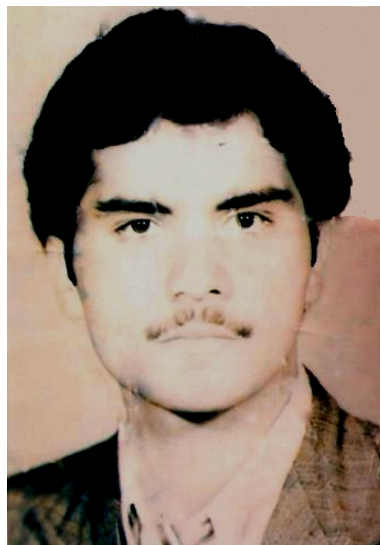
ضمن انهدام اسکله‌های نفتی «البکر و الامیه»، چندین ناو جنگی و هواپیمای دشمن را به قعر دریا فرستاد و نیروی دریایی ارتش بعث را برای همیشه از بین برد. این روز به یمن ایثار و جان‌فشانی پرسنل دریادل نیروی دریایی در مصاف با دشمن بعثی، به نام «روز نیروی دریایی» در تقویم ملی به ثبت رسیده است.

ظهر روز عملیات درحالی‌که دلاورمردان نیروی دریایی، آخرین گلوله‌های خود را به سوی دشمن نشانه می‌رفتند، «ناوچهٔ پیکان» مورد اصابت چند موشک قرار گرفت که منجر به آسیب جدی و غرق شدن آن شد. تعدادی از کارکنان ناو خود را به آب انداختند و نجات یافتند ولی ۳۶ نفر از جمله شهید پروستان به دلیل قفل شدن در اتاق که آسیب دیده بود، در ناوچه محبوس شدند و همراه آن به قعر دریا رفتند و پیکرشان هیچ‌گاه پیدا نشد. از این شهید عزیز تنها یک خواهر باقی مانده است.

فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید

همهٔ عاشقان امام و انقلاب و اسلام؛ باید برای مقابله با دشمنان نشان دهیم که از تبار حسین و یاران علی^(ع) هستیم و در این راه از شهادت و کشته شدن باکی نداریم. چراکه شهادت را نقطهٔ اوج سعادت و بالاترین نقطه و رفیع‌ترین درجهٔ انسانیت می‌دانیم. ما فرزندان خمینی کبیریم و درس آزادگی و ظلم‌ستیزی را از مکتب او آموخته‌ایم.






 جمهوری اسلامی ایران
 نیروی زمینی ارتش (مد - خدمات تشریفات)

از اسبهبی نواجا (آج - پ)
 به معاونت پرسنلی نواجا (مد - خدمات تشریفات)
 موضوع برگزاری مراسم آئین نواوید سال ۶۱ (تلفن)

بی‌تعالی
 ۹/۸۱

شماره ۲۰۴-۰۲-۲
 تاریخ ۱۳۸۲/۱۱/۲۴
 پیوست ۲۴
 بخش نامه

بازگشت بشماره ۱۳۸۲-۰۲-۰۳-۴- الف ۶۰/۷/۱۹/

بدینوسیله دو برگ فرم درگذشت و دو نفر پرسنل جمعی این اداره بشرح زیر جهت هرگونه اقدام مقتضی
 به پیوست ارسال میگردد - ضمناً در مورد درجه دار بدیف دوم برابر نامه ۵۹/۹/۲۵-۷۰۲-۰۲/۸۹
 نواجا ۱ پرسنل (کارگزینی دریافران و درجه داران) ناصبرده از تاریخ ۵۹/۹/۷ بر اثر غرق ناوچه -
 پیکان مفقود الاثر و از همان تاریخ به این اداره (دایره کارگزینی) منتصب گردیده لذا خواهشمند است
 اعلام فرمایند آیا از بازمانده قانونی وی نیز جهت شرکت در مراسم آئین جاوید دعوت بعمل آید یا خیر -
 و مراسم فوق در مرکز چه تاریخ و در کدام پادگان برگزار خواهد شد تا بموقع از بازمانده قانونی آنان دعوت
 بعمل آید . ق

سرپرست اسبهبی نواجا - سرهنگ دکتر سیف اله
 از طرف سرهنگ دکتر نامجویان

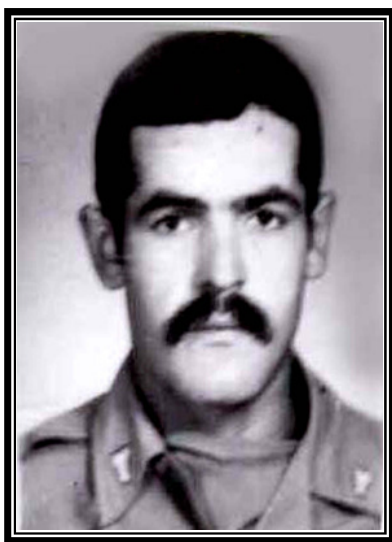
۱- یکبرگ فرم تأیید شهادت کارمند رسمی شفیح بورغانی فراهانی جمعی بهما ۵۰۳ تهران ۱۳۸۲/۱۱/۲۴
 ۲- یکبرگ فرم گ ۲ حسن پروستان تنظیم شده وسیله مرکز آموزش بهمداری

گیرنده

مد - کارگزینی نواجا (امور شهدا) به منظور آگاهی
 مسلمین باید خودشان را از هم جدا ندانند - امام خمینی

شماره ۴۹
 صفحه ۱ از ۱
 صفحه

گزارش مفقودالاثر شدن شهید پروستان به دنبال غرق شدن ناوچه پیکان



پزشکیار شهید احمد امانی

نام والدین: حمیده - بوجان
متولد: ۱۳۳۶/۰۳/۰۱، کامیاران، روستای اشترمل
سال ورود به ارتش: ۱۳۵۵
محل خدمت: لشکر ۲۸ پیاده سنندج
تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۰۹/۱۸، جاده سنندج - کرمانشاه
سن زمان شهادت: ۲۳ سال
نحوه شهادت: درگیری با عناصر ضد انقلاب
آرامگاه: سنندج، آرامگاه پیرمحمد

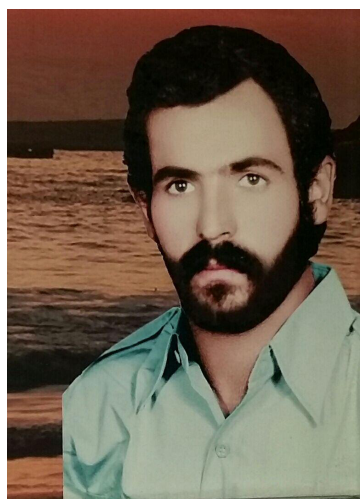
شهید امانی در خانواده‌ای ساده متولد شد. پدرش کشاورز بود. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش به اتمام رسانید. پس از اتمام مقطع سوم راهنمایی، از آنجا که تنها فرزند خانواده بود، به خاطر کمک به پدر نتوانست ادامه تحصیل دهد؛ لذا یاور پدر در کار کشاورزی شد. وی هم‌زمان به تدریس قرآن کریم در مسجد محل می‌پرداخت. در سال ۱۳۵۵ حین خدمت سربازی به صورت پیمانی وارد نیروی زمینی ارتش شد.

او فرد با ایمانی بود و به یک زندگی پاک توأم با خدمت به مردم اعتقاد داشت؛ لذا هدفمند بود و با دید باز خدمت در ارتش را برگزید.

یگان خدمتی وی گردان ۵۳۳ بهداری لشکر ۲۸ پیاده کردستان بود.

ابتدا به عنوان راننده انجام وظیفه کرد ولی بعدها به ریاست گروه خودرویی منصوب شد.

در خرداد ۱۳۵۶ ازدواج کرد. از این دلاورمرد، دو فرزند دختر به یادگار مانده که دومی هرگز پدر را ندید و چند ماه بعد از شهادتش متولد شد.



بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در اسفندماه سال ۱۳۵۷، وقتی گروهک‌های ضد انقلاب و وابستگان رژیم ستم‌شاهی به جنگ مسلحانه با نظام نوپای اسلامی برخاستند و پادگان نظامی سنندج را به محاصره درآوردند، در کنار هم‌زمان دیگرش مردانه به دفاع برخاست و با همه وجود از پادگان دفاع کرد.

از فروردین ۱۳۵۹ در عملیات آزادسازی روستاهای سنندج، همراه سایر نیروها در مأموریت‌های مختلف حضور پیدا کرد و بارها تا مرز شهادت پیش رفت.

در تخلیه مجروحان و شهدا فعالیت چشم‌گیری داشت. با شجاعت به میدان خطر می‌رفت تا مجروحان را به مراکز درمانی برساند. مدام درگیر مقابله با ضد انقلاب بود.

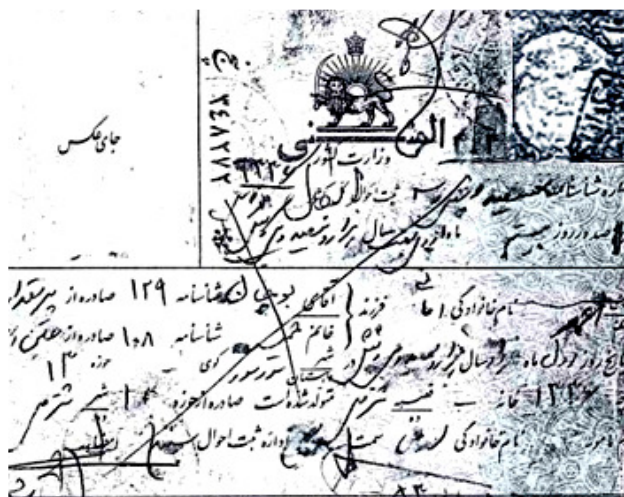
در همان روزها فرمانده گردان ۵۳۳ بهداری به فرمانده لشکر ۲۸ پیاده کردستان چنین گزارش داد:

«برای گروه‌بان یادشده بالا که در اوج درگیری عملیات اخیر لشکر، فعالیت چشم‌گیری در تخلیه مجروحان با آمبولانس از خود نشان داده، تقاضای یک سال ارشدیت می‌گردد.»

در آذرماه ۱۳۵۹ وی همراه ۵ نفر دیگر از هم‌زمان برای حمل مجروحان از سنج عازم کرمانشاه بودند که در مسیر به گروهک‌ها برخورد کردند. عناصر ضد انقلاب از آنها خواستند تسلیم شوند اما با مقاومت آنها روبه‌رو شدند و آنان را به شهادت رساندند. شهید امانی پس از ۵ سال خدمت صادقانه در ارتش، درحالی که به عنوان راننده آمبولانس، مأموریت داشت تعدادی از مجروحان را به بیمارستان کرمانشاه انتقال دهد، در کمین عناصر ضد انقلاب افتاد و روحش به سوی ابدیت به پرواز درآمد.

سخن دختر شهید

«هرکس پدرم را می‌شناخت به ما می‌گوید: پدران جوان پاک و بالاراده‌ای بود. آن زمان که ما دنبال خوش‌گذرانی بودیم، او دنبال زندگی شرافتمندانه از راه خدمت در ارتش بود. به حدی معتقد بود که چنانچه در محافل دوستانه رفتار یا موردی خلاف ارزش‌های انسانی و قرآنی می‌دید، آن جمع را ترک می‌کرد. مادرم می‌گفت: بارها به پدرتان گفتم این شغلی که داری پر خطر و خسته‌کننده است ولی هربار در جواب می‌گفت من در هر موقعیتی که باشم، وظیفه‌ام را انجام می‌دهم و تا آخرین روز زندگی‌ام خدمت خواهم کرد.»



جهاد و شهادت در کلام امام خامنه‌ای

«حرمت شهیدان ما با گذشت زمان تمام نمی‌شود. یاد شهدا باید همیشه در جامعه زنده بماند و خاطره‌ها و ماجراهای افتخارآمیز زندگی آنان دهان به دهان به نسل‌های بعد منتقل شود.»^۱

«پیام شهیدان این است که تسلیم و سوسه غنیمت نشوید. پیام آنها به من و شما و همه کسانی که به این خون‌های به ناحق ریخته مطهر احترام می‌گذارند، همین است. شما نگاه نکن که یک نفر تخلف می‌کند و سراغ جمع کردن غنیمت رفته است. «لا یضرکم من ضلّ اذ اهتدیتم» شما چه کار داری که دیگری گمراه شد؟ شما خودت را نگه‌دار و حفظ کن. دستور اسلام و پیام خون شهید، این است.»^۲

«عزیزان من! شادابی این انقلاب به این است که عزت شهیدان، عزت خانواده‌های شهیدان و ایثارگران و احترام آنها محفوظ بماند و ارزش کار آنها فراموش نشود. بعضی‌ها می‌خواهند یاد شهدا را هم به فراموشی بسپارند. ما متأسفانه کسانی را داریم - به‌خصوص بعضی روشنفکرنمایان و قلم‌به‌دستان - که می‌خواهند یاد شهدا و ایثارگران از خاطره‌ها محو شود. یعنی یاد شهامت و شجاعت و عظمت این ملت، از خاطره‌ها برود. این خلاف مصلحت ملی و خلاف راه سعادت ملت است. این خلاف مصالح ملتی است که می‌خواهد آرمان‌های بزرگ را دنبال کند. باید یاد شهدا را زنده نگه داشت.»^۳

۱ - در دیدار خانواده‌های شهدا و ایثارگران خوزستان، ۱۳۷۵/۱۲/۱۸

۲ - بیانات در دیدار خانواده‌های سرداران شهید استان تهران، ۱۳۷۶/۰۲/۱۷

۳ - بیانات در دیدار با خانواده‌های شهدای تربت جام، ۱۳۷۸/۰۶/۰۹



پزشکیار شهید شفیع بورقانی فراهانی

نام پدر: محمد

متولد: ۱۳۱۸/۰۳/۰۱، اراک - فراهان

محل خدمت: لشکر ۲۱ پیاده

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۱۰/۲۸، بیمارستان ارومیه

سن زمان شهادت: ۴۱ سال

نحوه شهادت: انفجار آمبولانس با مین ضد تانک

آرامگاه: تهران، بهشت زهرا^(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۵۶، شماره ۸.

شهید شفیع بورقانی فراهانی از پزشکیاران بیمارستان ۵۰۳ ارتش بود که در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۱ به عنوان امدادگر برای مأموریت یک ماهه به بانه اعزام شد. نامبرده حین بازگشت از خط مقدم جبهه، در محور بانه - سردشت مشغول رسیدگی به مجروحان در داخل آمبولانس بود که ناگهان خودرو بر روی مین رفت و به دو نیم شد. تعدادی از مجروحان شهید شدند و شهید بورقانی نیز در این حادثه پای خود را از دست داد. ایشان را به

بیمارستان صحرایی سقز و از آنجا به بیمارستان ارومیه اعزام کردند. متأسفانه درمان‌ها نتیجه نداد و شفیع بعد از ۱۰ روز به شهادت رسید.

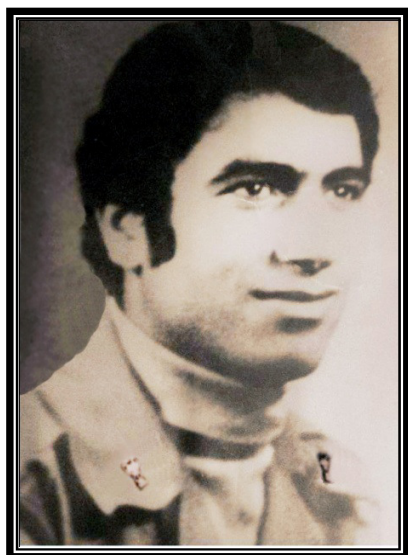
خاطرات همسر شهید

شهید بورقانی زندگی پاک و سالمی داشتند. بعد از گذراندن دورهٔ بیهوشی به عنوان «تکنسین هوشبری» در بیمارستان ۵۰۳ ارتش مشغول خدمت شدند. در طول زندگی، هیچ‌کس از ایشان رنجشی به دل نگرفت؛ لذا فقدان‌شان برای اقوام و دوستان خیلی سخت بود. ایشان به حدی خوب بودند که اگر به جز شهادت جور دیگری از دنیا می‌رفتند تحملش برای ما خیلی دشوارتر می‌شد.



روزهای آخر منتهی به شهادت، جلو تلویزیون می‌نشست و صحنهٔ اعزام رزمندگان به جبهه را می‌دید و مرتب زمزمه می‌کرد: «خوشا به حال آنهایی که شهید می‌شوند.» در نهایت هم این سعادت نصیب‌شان شد. روح‌شان شاد و سرشار از رحمت خداوندی باد. پس از حمله‌های موشکی عراق به تهران، خیلی از همسایه‌ها خانه‌های خود را تخلیه کردند و رفتند ولی من حاضر به ترک این خانه نشدم چون از زمان شهادت او، اینجا برایم ارزش معنوی زیادی دارد و آن را امن‌تر از هر جای دیگر می‌دانم. شهدا و جانبازان که شهید زنده هستند، برای این مرز و بوم خیلی زحمت کشیده‌اند. هرکس در هر جایگاه و مسئولیتی که هست، باید مراقب باشد خون شهیدان را پایمال نکند.





پزشکیار شهید محمدرضا چشمه گوران

نام پدر: مهدی

متولد: ۱۳۴۰ / ۰۱ / ۰۳، مشهد

محل خدمت: لشکر ۶۴ ارومیه

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹ / ۱۱ / ۰۴، مهاباد

سن زمان شهادت: ۱۹ سال

نحوه شهادت: کمین منافقان

آرامگاه: مشهد، گلزار شهدای خواجه ربیع

محمدرضا چشمه گوران در خانواده متدینی پرورش یافت. دوره ۲ ساله بهیاری را از مهرماه ۱۳۵۷ تا مهرماه ۱۳۵۹ در آموزشگاه بهیاری ارتش در مجاورت بیمارستان ۵۵۰ مشهد گذراند و با درجه گروهیان دومی فارغ التحصیل شد.

در جریان انقلاب، در حرکت‌های مردمی همچون راه‌پیمایی‌ها و پخش اعلامیه‌های امام فعال بود.

در سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد که ثمره آن زندگی مشترک کوتاه، یک دختر است. با شروع جنگ تحمیلی جزو اولین کسانی بود که به ندای امام خمینی^(۵) لبیک گفت و همراه نیروهای لشکر ۶۴ ارومیه به منطقه جنگی مهاباد در استان کردستان اعزام و به عنوان بهیار مشغول خدمت شد.



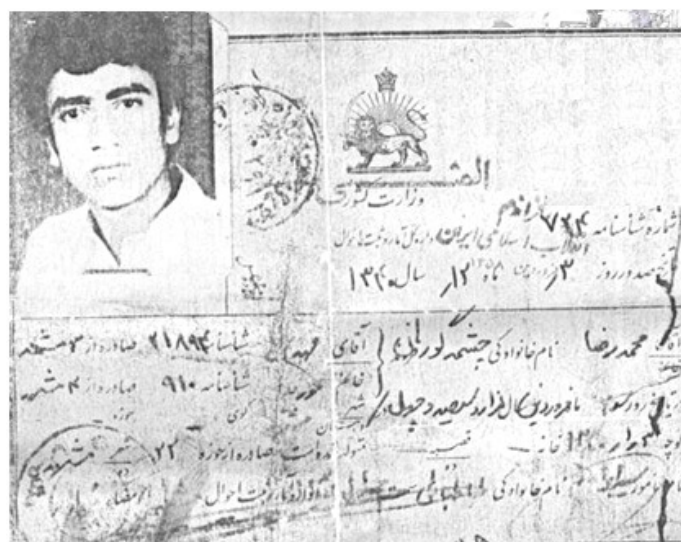
اخلاقش بسیار خوب بود. در مدرسه همه از او راضی بودند. زمانی که بچه بود و آب در خواجه ربیع نبود، بعد از مراجعت از مدرسه می‌رفت از راه دور آب می‌آورد. در صف آب، نوبت خود را به دیگران و افراد مسن می‌داد. از یاری دیگران خصوصاً کمک مادی به فقرا دریغ نمی‌کرد.

رفتارش با والدین بسیار محترمانه بود. به انجام عبادات و فرائض بسیار مقید بود. به قرائت قرآن کریم و زیارت حضرت رضا^(۶) عشق می‌ورزید.

هیچ‌گاه از یاد خدا غافل نمی‌شد و همیشه در جست‌وجوی حقیقت بود.

در جبهه حضور فعال داشت و ۳ بار اعزام شد. سرانجام نیز در بهمن ۱۳۵۹ در کمین دشمن در مهاباد گرفتار شد و در اثر اصابت ترکش خمپاره به پهلوی به شهادت رسید.

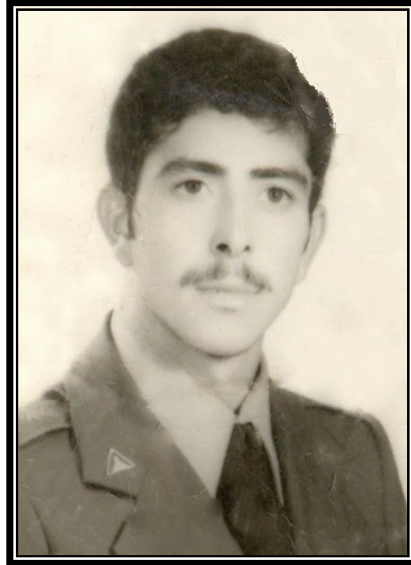
وصیت شفاهی شهید به خانواده‌اش: مواظب خودتان باشید. تا جایی که امکان دارد، به مجروحان کمک کنید. من در اوقات بی‌کاری نیز در بیمارستان خدمت می‌کردم. فرزندم را خوب تربیت کنید. حجاب اسلامی را رعایت نمایید.



شهید سید مرتضی آوینی^۱

قافله عشق در سفر تاریخ است و این تفسیری است بر آنچه فرموده‌اند: کل يوم عاشورا و کل ارض کربلا... این سخنی است که پشت شیطان را می‌لرزاند و یاران حق را به فیضان دائم رحمت او امیدوار می‌سازد. و تو، ای آن که در سال ۶۱ هجری هنوز در ذخایر تقدیر نهفته بوده‌ای و اکنون، در این دوران جاهلیت ثانی و عصر توبه بشریت، پای به سیاره زمین نهاده‌ای، نومید مشو که تو را نیز عاشورایی است و کربلایی که تشنه خون توست و انتظار می‌کشد تا تو زنجیر خاک از پای اراده‌ات بگشایی و از خود و دلبستگی‌هایش هجرت کنی و به کهف حصین لازمان و لامکان ولایت ملحق شوی و فراتر از زمان و مکان، خود را به قافله سال ۶۱ هجری برسانی و در رکاب امام عشق به شهادت رسی... یاران! شتاب کنید قافله در راه است. می‌گویند که گناهکاران را نمی‌پذیرند؟ آری، گناهکاران را در این قافله راهی نیست اما پشیمانان را می‌پذیرند.

راز قربت را، یاران، در قربان‌گاه بر سرهای بریده فاش می‌کنند و میان ما و حسین همین خون فاصله است. میان حسین و یار نیز همان خون فاصله بود و جز خون... بگذار بگویم که طلسم شیطان ترس از مرگ است و این طلسم نیز جز در میدان جنگ نمی‌شکند. مردان حق را خوفی از غیر خدا نیست و این سخن را اگر در میدان کربلایی جنگ نیازمایند، چیست جز لعقی (لعق: لیسیدن) بر زبان؟... اما ای دهر! اگر رسم بر این است که صبر را جز در برابر رنج نمی‌بخشند و رضای او نیز در صبر است، پس این سر ما و تیغ جفای تو...



پزشکیار جاویدالاثر ابراهیم شهریاری

نام والدین: فاطمه - فیض الله

متولد: ۱۳۳۶/۰۱/۱۰، شهرکرد - روستای خیرآباد

محل خدمت: هوانیروز

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۱۲/۰۴، سوسنگرد

سن: ۲۳ سال

اولین فرزند خانواده بود. ۲ خواهر و ۲ برادر داشت. پدرش مردی مذهبی و زحمت‌کش و مادرش زن عفیف و مهربانی بود.

پس از مقطع ابتدایی به دلیل نبود مقاطع بالاتر در روستا، برای ادامه تحصیل نزد عمو و مادربزرگش در اصفهان رفت و مقطع راهنمایی را نیز با موفقیت گذراند.

پس از پایان سال اول دبیرستان در سال ۱۳۵۴ به استخدام ارتش درآمد و دوره آموزش بهداری را گذراند. سپس در گروه هوانیروز مسجدسلیمان مستقر در اصفهان مشغول انجام وظیفه شد.

در سال ۱۳۵۷ در سن ۲۱ سالگی تشکیل خانواده داد و در خردادماه ۱۳۵۹ فرزندش متولد و در بهمن ماه ۱۳۵۹ عازم مأموریت جنوب شد.

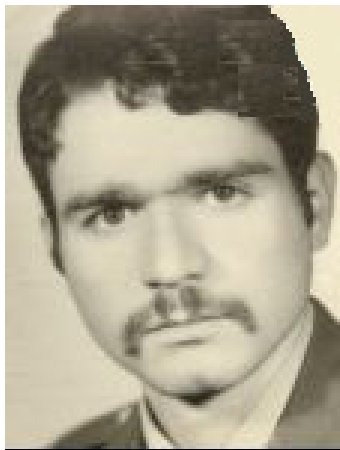
عصر روز ۱۳۵۹/۱۲/۴ به اتفاق «گروه‌بان دوم حسین سلیمی ساعتلو» و افسری از نیروی هوایی به نام «ستوان قمی» با بالگرد ۲۱۴ عازم منطقه‌ای بین سوسنگرد و اهواز شدند تا اسرای بعثی را منتقل کنند.

بالگرد بعد از پیاده کردن ۳ سرنشین خود در آن منطقه، با حمله دشمن مواجه شد و مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجبور به ترک منطقه شد.

از آن زمان سرنوشت شهید شهرداری نامعلوم است. طبق شواهد در اثر حمله نیروهای دشمن، ستوان قمی به شهادت رسید و گروه‌بان حسین سلیمی ساعتلو اسیر و پزشکیار شهرداری، جاویدالآخر شد.

خانواده شهید شهرداری با پی‌گیری وضعیت نامبرده از طریق جمعیت هلال‌احمر این جواب را از حسین سلیمی ساعتلو که اسیر شده بود دریافت کردند:

«ما ۳ نفر در منطقه سوسنگرد از هلیکوپتر پیاده شدیم. متأسفانه آن ۲ نفر شهید شدند و من به اسارت درآمدم. آنها در برابر تانک ایستادند و تیر خوردند.»




جمهوری اسلامی ایران
نیروی زمینی ارتش

از گروه زمینی مسجد علمیان (ممن) شماره ۱۱-۳۰-۳۰۰
ریاست بنیاد شهید شهرستان اصفهان تاریخ ۵۸/۲/۱۹
نمونه گ ۱ مفقود الاثر ابراهیم شهریار پست ۲۱۲

درجه دارباد شد هالاکه بمأموریت اهواز اعزام گردید و بود در یک
مأموریت شناسائی که در تاریخ ۵۹/۱۲/۳ با هلیکوپتر انجام گرفته
نامبرد باز هلیکوپتر زمینور بنیاد شد مفقود الاثر میگردد. این معرفی
نامه جهت ارائه به آن بنیاد صادر و گردد به مواجها و ارزش دیگری
ندارد. بصر

ف. گروه زمینی مسجد علمیان - سرهنگ بنیاد علمیان
سرگرد نورمحمد محمدیان
نصرا . . . استانی

بسمه تعالی

شماره: ۲۷۱ / ۷۱۷ / ۹۱۳
تاریخ: ۸۳ / ۶ / ۱۵

موضوع: شهادت شهید ایراجیم شهریار
شرح مسأله: پانزده بالا در مورخه ۵۱ / ۱۲ / ۷۰ در منطقه عملیاتی

مفقودان گریخته است و مستند به اقدامات انجام شده و نظریه موجود دفتر عمومی حفاظت اطلاعات فرماندهی کل قوا و کمیسیون حمایت از کسرها و مفقودین ایرانی و براساس نامه شماره ۴۲/۴۰۲/۱۱۹ مورخه ۱۳۸۲/۹/۸ با تگوش به اینکه هیچ نشانه‌ای از اسارت نامبرده در عراق بدست نیامده، در نتیجه شهادت وی در میدان عملیاتی، با راه انتقال به پشت جبهه دشمن، با بیمارستان و با در اردوگاههای مخفی عراقی متصور است. لذا از مورخه ۱۳۸۲/۹/۹ تاریخ احراز شهادت به‌عنوان شهید مفقودان محسوب و مراتب در کمیسیون شماره ۷۱۲ مورخه ۸۳/۱/۳۰ ماده ۱۲۰ فی‌اجا مطرح و با توجه به محتویات پرونده فوت مشارک به منطبق با بند (ج) ماده ۱۰۷ قانون اجاز شهادت محسوب گردیده است. بدینوسیله صورتجلسه کمیسیون مربوطه جهت هرگونه اقدام مقتضی به پیوست ارسال می‌گردد. خواهشمند است دستور فرمایید نتیجه اقدامات انجام شده را به این سازمان و میدانی مربوطه اعلام فرمایید. ضمناً آخرین مدرک تحصیلی نامبرده متعاقباً ارسال خواهد شد. (۸۵)

سیدبیار ۳/۵۹/۶۳۴۴
استان تهران
رئیس سازمان ایشارگران نواجا
گیرندگان

بسمه تعالی

فرم شماره ۴

فرم مستندسازی آثار فرهنگی شهدا و ایثارگران

شهید ☐ جانباز ☐ آزاده ☐

نام: دکتر حسین احمدی نام خانوادگی: سید محمد نام پدر: حسین احمدی

کد رایانه‌ای: ۱۴۴۰ استان: چهارمحال و بختیاری شهرستان: شهرکرد

ب) نوع اثر:

(۱) وصیت نامه (۲) نامه (۳) مقاله (۴) شعر (۵) یادداشت (۶) مناجاتنامه
(۷) خاطرات (۸) کتاب (۹) داستان (۱۰) فیلم (۱۱) صوت (۱۲) عکس
(۱۳) آثار موزه‌ای (۱۴) آثار هنری (۱۵) دستخط و دستنویس (۱۶) ...

ج) مشخصات تأیید کنندگان:

۱- بدینوسیله گواهی می‌شود آثار یادشده در ردیفهای ۵ توسط شهید نگاشته شده و متعلق به شهید می‌باشد.

نام و نام خانوادگی: دکتر حسین احمدی نسبت به شهید: همسر تاریخ: ۱۳۹۳/۵/۸ امضاء: [امضاء]

نام و نام خانوادگی: نسبت به شهید: تاریخ: امضاء:

۲- بدینوسیله گواهی می‌شود آثار یادشده در ردیفهای متعلق به اینجانب می‌باشد.

نام و نام خانوادگی ایثارگر: امضاء:

رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران شهرستان شهرکرد:

تحویل گیرنده: امضاء:

از طرف: دکتر حسین احمدی امضاء:

مهر و امضاء:

[illegible]

نمونه دست خط پزشکيار شهيد ابراهيم شهرياري



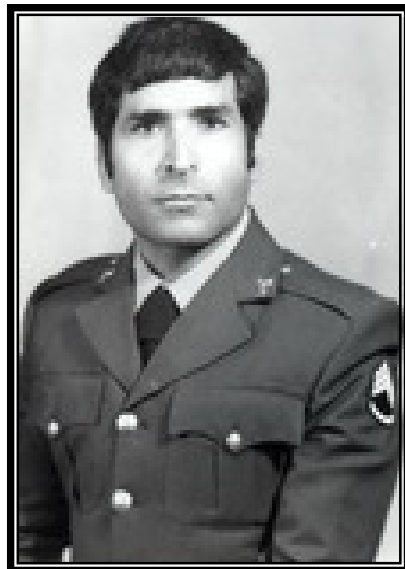
وصیت‌نامهٔ خلبان شهید سرلشکر احمد کشوری

در مسلخ عشق جز نکور انکشند روبه‌صفتان زشت‌خور انکشند
 هر روز ستاره‌ای را از این آسمان به پایین می‌کشند اما باز این آسمان پر از ستاره
 است. این بار نیز در پی امر امام، دریایی خروشان از داوطلبین به طرف جبهه‌های حق
 علیه باطل روان شد و من قطره‌ای از این دریایم... راه شهیدان را ادامه دهید که آنها
 نظاره‌گر شمايند. مواظب ستون پنجم باشيد که در داخل شما هستند.

بی تفاوتی را از خود دور کنید. در مقابل حرف‌های منحرف بی تفاوت نباشید. مردم
 کوفه نشوید و امام را تنها نگذارید. در راهیمایی‌ها بیشتر از پیش شرکت کنید. در
 دعا‌های کمیل شرکت کنید. فرزندان تان را آگاه و تشویق به فعالیت در راه الله کنید.

پدر و مادرم؛ همچنان که تا الان صبر کرده‌اید از خدا می‌خواهم صبر بیشتری به
 شما عطا کند. فعالیت تان را در راه خدا بیشتر کنید. در عزایم ننشینید. نمی‌گویم گریه
 نکنید ولی اگر خواستید گریه کنید به یاد امام حسین (ع) و کربلا و پدر و مادرائی که ۵
 فرزندشان شهید شده گریه کنید که اگر گریه‌های امام حسینی و تاسوعا و عاشورایی
 نبود، اکنون یادی از اسلام نبود. پشت جبهه را برای منافقین و ضد انقلاب خالی
 نگذارید. در مراسم عزاداری بیشتر شرکت کنید که این مراسم شما را به یاد شهیدان
 می‌اندازد و این یاد شهیدان است که مردم را منقلب می‌کند. امام را تنها
 نگذارید. فراموش نکنید که شهیدان نظاره‌گر کارهای شمايند.

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم موجیم که آسودگی ما عدم ماست.
 والسلام - قطره‌ای از دریای خروشان حزب‌الله



پزشکیار شهید ابراهیم ساعدی بنجار

نام والدین: بیگم - قربان

متولد: ۱۳۲۳/۰۱/۰۲، زابل - روستای بنجار

محل خدمت: قوچان، لشکر ۷۷ بهداری، تیپ ۲

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۱۲/۲۳، آبادان (فیاضیه)

سن زمان شهادت: ۳۶ سال

نحوه شهادت: اصابت ترکش

آرامگاه: مشهد مقدس، گلزار شهدای خواجه ربیع

پزشکیار شهید ابراهیم ساعدی در سال ۱۳۵۰ به استخدام ارتش درآمد و در سال ۱۳۵۶ دوره پزشکیاری را در آموزشگاه بهیاری بیمارستان ۵۵۰ ارتش در مشهد سپری کرد. سپس در توپخانه لشکر ۷۷ خراسان مشغول خدمت شد.

وی در دی ماه ۱۳۵۹ داوطلبانه به جبهه آبادان عزیمت نمود و ۲ ماه بعد در منطقه آبادان، مقابل سنگر بهداری با اصابت ترکش به ناحیه شکم به شهادت رسید. از این شهید عزیز ۲ دختر و ۲ پسر به یادگار مانده است.

وصیت‌نامه

«من استوار دوم پزشکیار ابراهیم ساعدی که از تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۰۹ با اعزام به جبهه جنگ در آبادان مشغول انجام وظیفه می‌باشم؛ این وصیت‌نامه را به همسرم می‌نویسم که هر موقع به افتخار شهادت نائل گشتم برای من هیچ‌گونه ناراحتی نداشته و گریه و زاری نکند بلکه خیلی خوشحال باشد که جانبازی من برای اسلام و میهن عزیزمان ایران بوده و هرکسی نمی‌تواند این افتخار نصیبش گردد. کلیه اموالم که یک دستگاه پیکان مدل ۵۸ که اکنون در منزل باجناب من آقای... در مشهد می‌باشد و مبلغ ۳۰ هزار و ۱۰۰ تومان که در بانک تهران، خیابان سی متری مشهد، چهارراه استانداری و مبلغ ۵۰ هزار تومان که در شرکت تعاونی لشکر ۷۷ برای ساختن خانه واریز نموده‌ام و کلیه وسایلی که در خانه‌ام موجود می‌باشد، به همسر و فرزندانم تعلق دارد. در خاتمه سلامتی همه رزمندگان را که برای اسلام و میهن عزیزمان ایران جانبازی می‌کنند و نیز اشخاصی که به هر نحوی به این برادران و خواهران در راه پیروزی اسلام کمک می‌کنند از خداوند متعال مسئلت دارم. خدا یار و نگهدار همه جانبازان باشد. این وصیت‌نامه را در مورخه ۱۳۵۹/۱۰/۲۴ نوشتم. خداحافظ. در پایان آرزویم این است که محل دفن من در مشهد باشد.»



۵۹۱۳۲۷۶
۱۳۸۲۳۰۸

وصیت نامه
بسمه تعالی

مادر من زاهدان به دنیا آمد. در ۲ سالگی مادر خود را از دست داد؛ به همین دلیل در دوران
 کودکی رنج زیادی را تحمل کرد. در ۸ سالگی پدر و اقوام خود را ترک کرد و به مشهد آمد و همزمان با
 درس خواندن به مشاغل مختلف پرداخت تا خرج زندگی را تأمین کند. در ۲۵ سالگی ازدواج کرد. با شروع

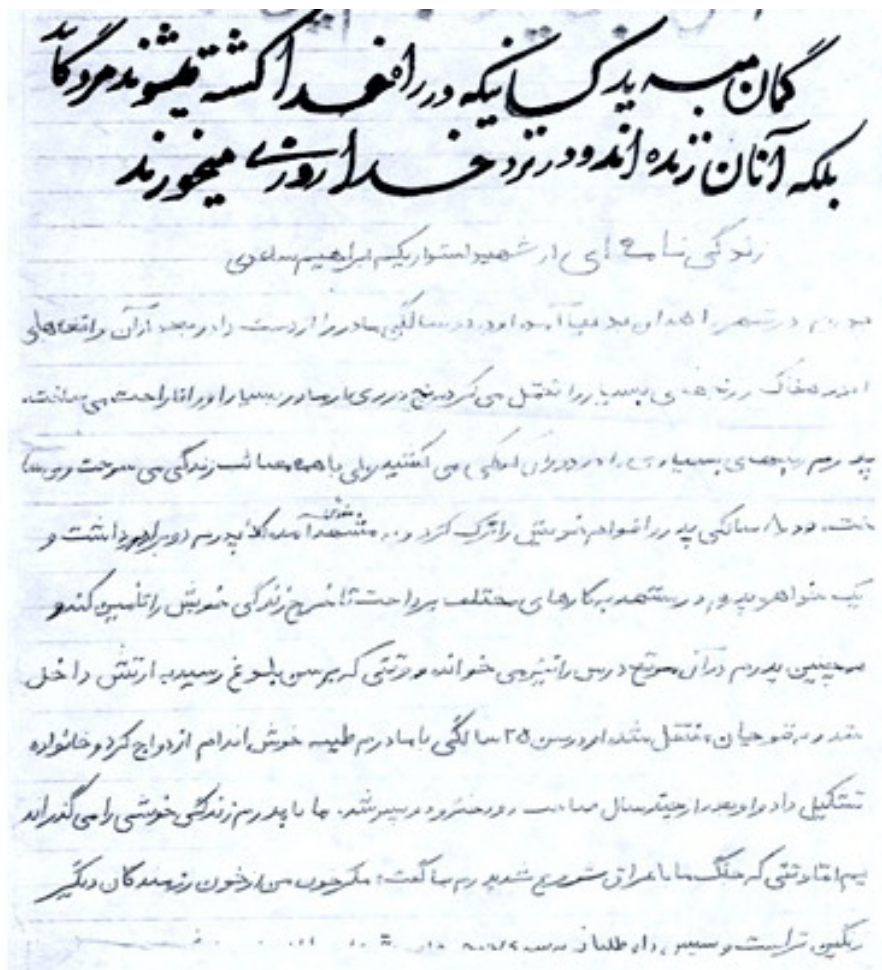
این وصیت نامه را در مورخه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۵۹ نوشتم خدا حافظ دریایان آرزوم
 این است که محل دفن من در مشهد باشد. ابراهیم سعیدی

۲۴ اردیبهشت ۱۳۵۹

سخنان فرزند شهید

پدرم در شهر زاهدان به دنیا آمد. در ۲ سالگی مادر خود را از دست داد؛ به همین دلیل در دوران
 کودکی رنج زیادی را تحمل کرد. در ۸ سالگی پدر و اقوام خود را ترک کرد و به مشهد آمد و همزمان با
 درس خواندن به مشاغل مختلف پرداخت تا خرج زندگی را تأمین کند. در ۲۵ سالگی ازدواج کرد. با شروع

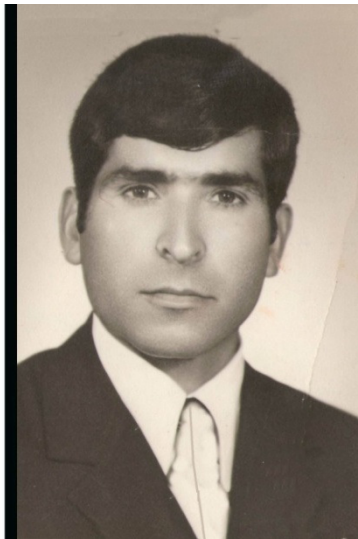
جنگ تحمیلی پدرم به ما گفت: مگر خون من از خون سایرین رنگین تر است؟ این را گفت و داوطلبانه به منطقه رفت. ما افتخار می‌کنیم که چنین پدر بی‌باکی داشتیم. او درخت آزادی را تشنه نگذاشت و تا آخرین قطره خون خود را صرف آبیاری آن کرد.



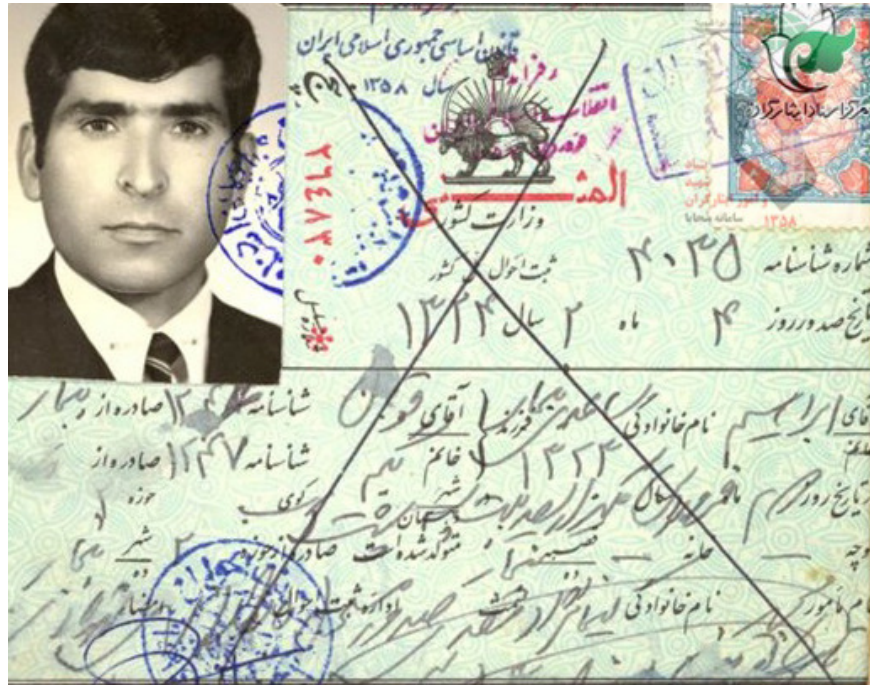
شماره ۱۳۲۶/۵۹
کد ۱۳۸۲۳۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم
در روز دوشنبه ۱۳۵۸/۱۰/۱۰ در شهر تهران در گذشت. پسر ارشد و تنها فرزند خانواده. از وی هیچگونه اطلاعی نداشتیم. پدرش مرحوم سید محمد باقر و مادرش خانم سید زینب. در روز دوشنبه ۱۳۵۸/۱۰/۱۰ در شهر تهران در گذشت. پسر ارشد و تنها فرزند خانواده. از وی هیچگونه اطلاعی نداشتیم. پدرش مرحوم سید محمد باقر و مادرش خانم سید زینب.

تقدیم نمودم به
آقای مهرآبادی (مردم)
مردم قبول و دست برد
عبدالله
۵
۵۱-۹-۱۰



عکس و دست خط پزشک شهادت ابراهیم ساعدی به دوست و هم‌رزمش
(سرهنگ دوم عبدالرسول خاکباز مهرآبادی)





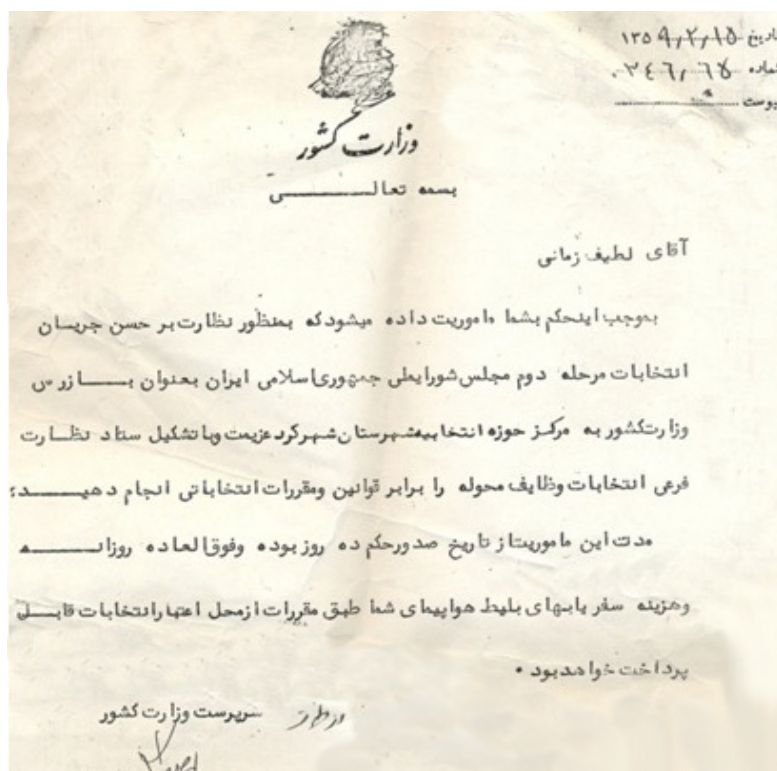
پزشکیار شهید لطیف زمانی

نام والدین: خاورسلطان - رمضان علی
متولد: ۱۳۰۸/۰۷/۰۵، شهرکرد
محل خدمت: نیروی هوایی ارتش
تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۰/۰۳/۲۸، دهلاویه
سن زمان شهادت: ۵۲ سال
نحوه شهادت: اصابت ترکش خمپاره
آرامگاه: تهران، بهشت زهرا^(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۸۳.

شهید لطیف زمانی، خدمت سربازی خود را قبل از پیروزی انقلاب به انجام رساند و بعد از آن
به استخدام ارتش درآمد.



وی از کارکنان دلسوز و کوشا و از فعالان دوران انقلاب بود که در سال ۵۹ به عنوان بازرس وزارت کشور برای نظارت بر انتخابات معرفی شد.



با شروع جنگ تحمیلی، ضمن همکاری با بازار تهران، تمام مساعی خود را برای کمک به جبهه‌های جنگ به کار بست و در نهایت جهت امداد رسانی به مجروحان جنگی به ستاد هماهنگی عملیات نامنظم مهدی چمران در اهواز اعزام شد. ایشان در پایگاه وحدتی دزفول متشاء خدمات زیادی برای مجروحان شد.



این تصویر مربوط به بازدید شهید سرلشکر فکوری، فرمانده وقت نیروی هوایی، از بیمارستان پایگاه وحدتی دزفول است.



بازدید فرمانده نیروی هوایی در زمان دفاع مقدس از بیمارستان وحدتی دزفول

۱. مرحوم سرتیپ دوم دکتر محمد باقر مثنیری رئیس ابه‌دا نه‌اجا در زمان دفاع مقدس

۲. شهید سرلشکر فکوری فرمانده نیروی هوایی در زمان دفاع مقدس

۳. شهید سرگرد پزشکیار لطیف زمانی

بسمه تعالی

به : معاونت اداری-نہاجا (خدمات)

از : ستاد هماہنگی عملیات نامنظم

در بارہ : حضور پرسنل

شمارہ ۰۸-۱۰۳-۳۱۳-۳

تاریخ ۱۳۶۰/۲/۲۷

پرسنل مشروحہ زیر خود را بہین ستاد معرفی و مشغول کار شدہ اند لہذا مراتب بہت ہرگونہ اقدام مقتضی گزارش میگردد .

رکن ۱

ستاد هماہنگی عملیات نامنظم . سعیدی

استوار ۲ حسین جاوید فر- جمعی پایگاہ ہوشہر تاریخ ورود ۶۰/۲/۲۳ - استوانہ ۲ لطیف زمانی جمعی بیمارستان مرکزی نہاجا ورود ۶۰/۲/۲۵

گہرندہ :

پایگاہ ششم ہوائی ہوشہر جہت گاہی .

گہرندہ :

ریاست بیمارستان مرکزی نہاجا پروشمارہ ۸۰-۲۱-۲۱۷-۲۱-۶۰/۲ جہت گاہی و ہرگونہ کارہایستہ در مورد ردیف ۲ .

ریاست بہداری نہاجا پروشمارہ فوق جہت گاہی و ہرگونہ کارہایستہ در مورد ردیف ۲

معاون اداری-نہاجا . سہنگ غلیان ستاد جہانف

سرہنگ زہرزاہ کرار

آزمایشی

مطابق آراء و نظر رئیس ستاد . تہہ نظر و تہہ نظر

تلفن ۲۱۴۳

اعلام حضور شهید لطیف زمانی در ستاد عملیات نامنظم یک روز قبل از شہادت

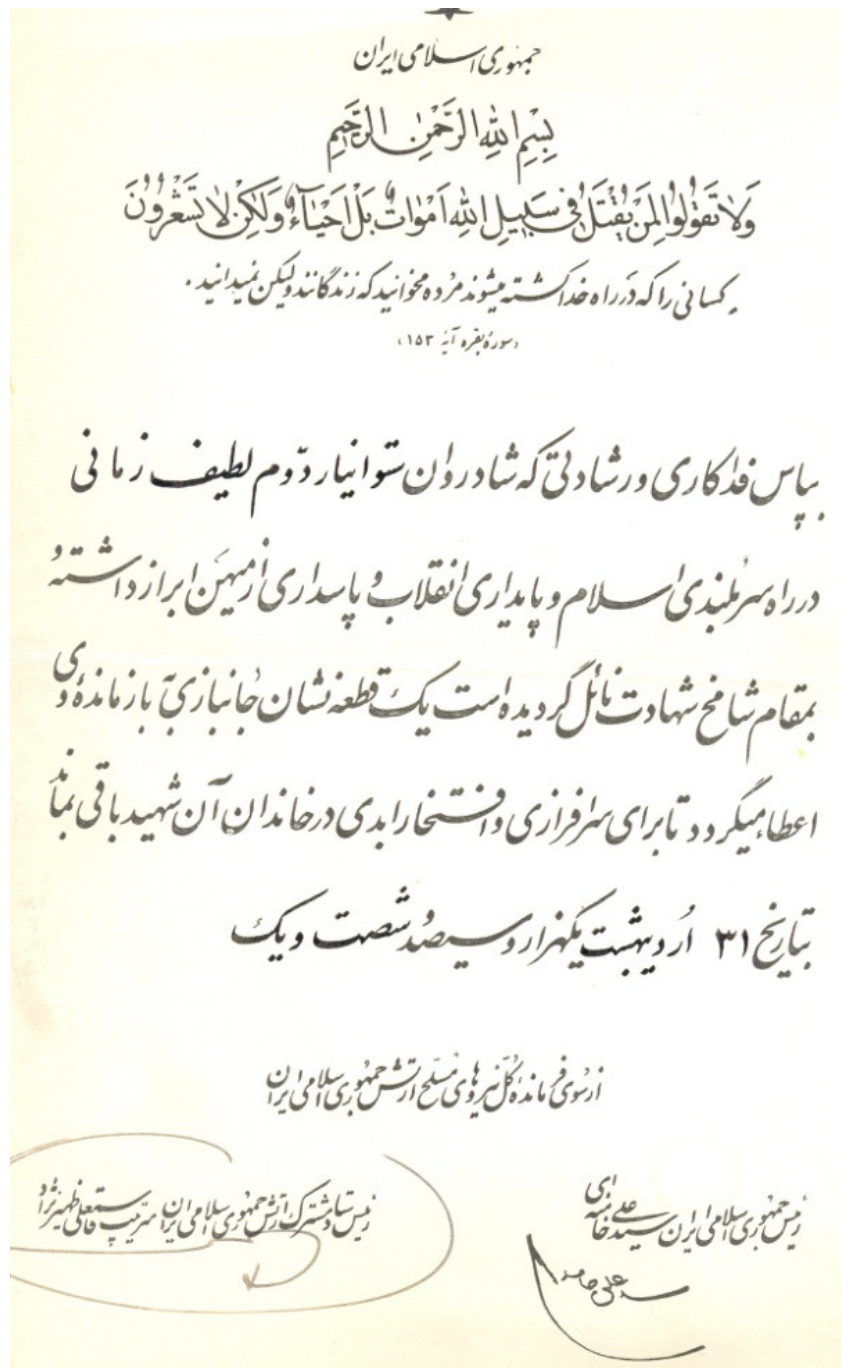
۲ روز بعد از آخرین اعزام وی مصادف با نیمه شعبان به درجه رفیع شهادت نائل شد.^۱ پیکر این شهید والامقام به طرز باشکوهی در خیابان پیروزی روی دستان همکاران و کارکنان نیروی هوایی تشییع شد.



۱- شهید مطهری: مثل شهید، مثل شمع است که خدمتش از نوع سوخته شدن و فانی شدن و پرتو افکندن است تا دیگران در این پرتو که به بهای نیستی او تمام شده بنشینند و آسایش بیابند و کار خویش را انجام دهند.







به پاس قدردانی از این شهید بزرگوار، بیمارستان قدیم نیروی هوایی در خیابان پیروزی به نام وی نام‌گذاری شد. قرارگاه سربازان ابه‌اد نه‌اجا در بیمارستان بعثت نیز به نام شهید مزین شده است.
از شهید لطیف زمانی یک دختر به یادگار مانده است.

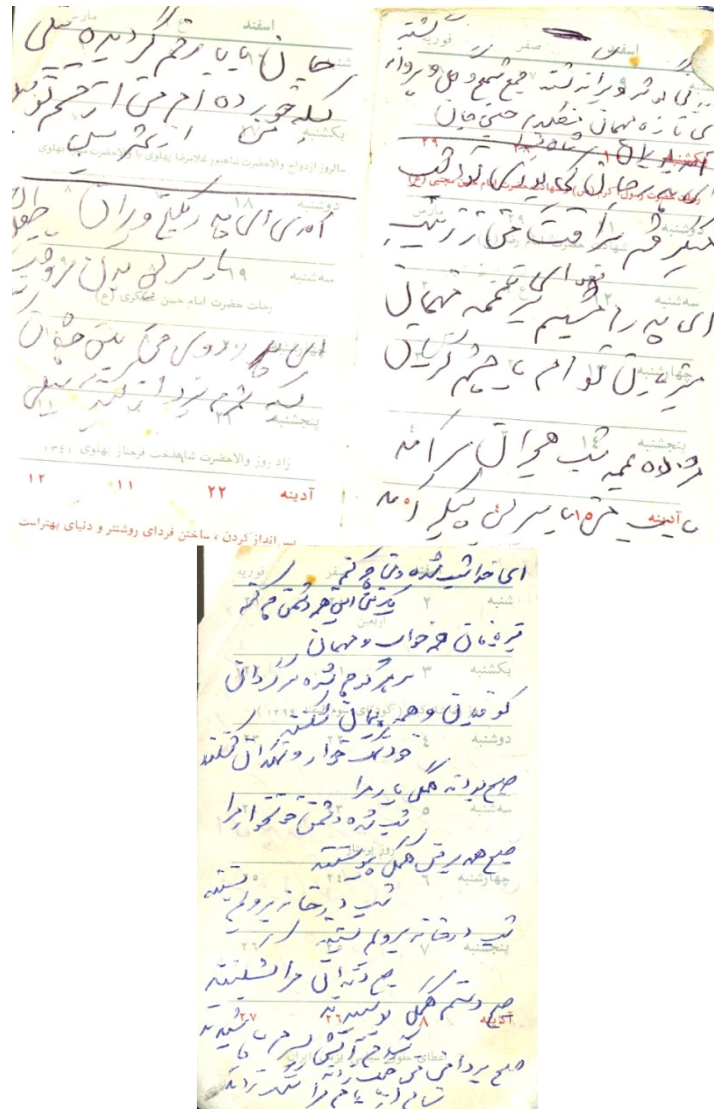
(تلفن) _____
 شماره ۰۳۹۵ - ۱۰۱ / ۱۰۱
 تاریخ ۶۰ / ۴ / ۱۰
 پیوست _____

دفتر اختصاصی فرماندهی نه‌اجا
 به : معاونت اداری نه‌اجا (خدمات)
 موضوع : تفریر نام بیمارستان مرکزی نه‌اجا

بسم الله الرحمن الرحيم

۱- طبق تقاضای پرسنل مومن و متعهد، اواخر فرم‌اند‌هی بر آن شد تا نام بیمارستان مرکزی نه‌اجا تفریر نام
 هنام شهید راه حق و مبارز انقلابی ستوانیار ۳ لطیف زمانی گردد.
 ۲- بدینوسیله یک‌گروه فتوکی گردشکار تنظیمی پیشنهادی این دفتر کفرم‌اند‌هی نه‌اجا تصویب‌وی
 نویس فرمودند جهت تفریر نام در اسرع وقت به پیوست فرم‌اند‌هی تاده می‌شود.

سرپرست دفتر اختصاصی فرماندهی نه‌اجا سرهنگ ۲ کوانی



دست‌نوشته‌های حاوی مداحی اهل بیت^(ع) از شهید لطیف زمانی

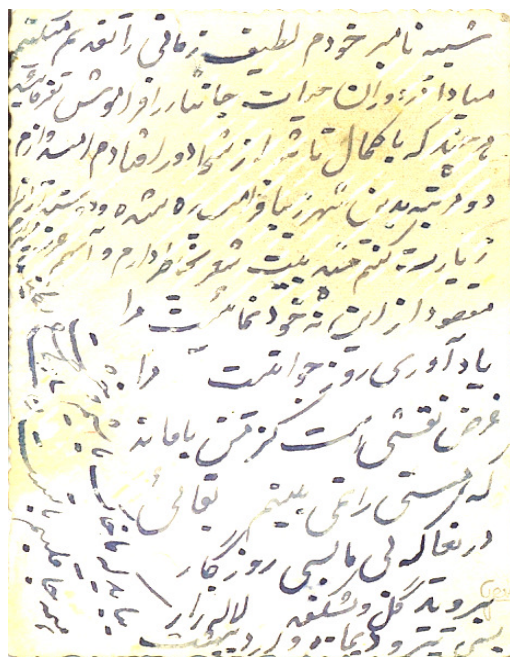
دست‌نوشته‌ای از شهید لطیف زمانی

.....خودم لطیف زمانی را تقدیم می‌کنم. مبدا در دوران حیات جان‌نثار را فراموش فرمایید؛ هرچند که با کمال تأثر از شما دور افتادم امیدوارم دومرتبه بدین شهر زیبا شده و دوستداران را زیارت کنم. چند بیت شعر به خاطر دارم و

مقصود از این نه خودنماییست مرا یادآوری روز جوانیست مرا
غرض نقشی است کز ما بازماند که هستی را نمی‌بینم بقایی

دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد لاله‌زار
بسی تیر و دی‌ماه و اردیبهشت برآید که ما خاک باشیم و خشت

همه‌جا قلبم با توست - لطیف زمانی



جهاد و شهادت در کلام مقام معظم رهبری

«شهادت، نعمت و هدیه خداست. این هدیه را آسان به کسی نمی‌دهند. چرا هدیه خداست؟ چون مرگِ ناگزیرِ همگانی همه انسان‌ها را به یک پدیده افتخارآمیز در دنیا و آخرت تبدیل می‌کند. این هدیه نیست؟ آیا ممکن است کسی از مرگ بگریزد؟ وقتی انسان به لحظه مرگ رسید، آیا فرق می‌کند که پشت سر خودش ۹۰ سال را گذرانده باشد یا ۲۰ سال؟ آیا بزرگ‌ترین دغدغه هر انسانی از مرگ به خاطر این نیست که از بعد از آغاز سفر مرگ بی‌خبر است و نمی‌داند چه بر سر او خواهد آمد؟ اینها را در کنار هم بگذارید و ببینید انسانی همین مرگ و همین حادثه قطعی و ناگزیر و همین آینده مبهم و نگرانی‌آور را تبدیل کند به یک حادثه پرافتخار، به یک واقعه نامدار در دنیا و آخرت، به یک وسیله عزت پیش خدا و پیش کروییان ملاً اعلی، به یک اطمینان و یک سکینه قلبی و یک آرامش؛ «و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون»؛ هیچ خوف و اندوهی برای آنها نیست. آیا این هدیه الهی نیست؟ این که آدم روغن ریخته جان خودش را نذر امام‌زاده کند و قبول شود، نعمت خدا نیست؟ این روغن که ریخته شده است، این عمر که از دست رفته است، این مرگ که ناگزیر است؛ آنگاه انسان باید همین مرگِ ناگزیر را به خدا بفروشد، به قیمت بهشت و سعادت ابدی؛ «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بأن لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون»؛ این، وعده الهی است. این جان رفتنی را - که انسان به ناچار باید از دست بدهد - خدا از شما می‌خرد و در مقابلش به شما بهشت می‌دهد. این فقط مخصوص ما مسلمان‌ها نیست. در ادیان قبل از اسلام هم بوده؛ «وعدا علیه حقاً فی التورات و الانجیل و القرآن»؛ این وعده را خدا در تورات و انجیل و قرآن هم داده است. پس شهادت یک هدیه الهی است. بنده قبل از انقلاب در مسجدی در مشهد نماز می‌خواندم و برای مردم صحبت می‌کردم. جوان‌ها هم جمع می‌شدند. آن وقت شهادت مثل دوران بعد از انقلاب، این‌طور ارزان نبود؛ اما شهدایی داشتیم. به آنها می‌گفتم: جوان‌ها! برادرها! شهادت، مرگ تاجرانه و مرگ آدم‌های زرنگ است. این هدیه را خدا

به چه کسی می‌دهد؟ خدا این هدیه را ارزان نمی‌دهد. به کسانی می‌دهد که در راه او مجاهدت کنند. جوان‌های شما، شهیدان شما، همسران شهدا، همسران شما، پدر و مادرها! فرزندان شماها، بچه‌های شهدا، پدران عزیز شما، این هدیه الهی را آسان و رایگان به دست نیاوردند؛ به قیمت مجاهدت به دست آوردند؛ در راه خدا جهاد کردند، از خودشان گذشتند و خدا این هدیه را به آنها داد.^۱

۱- بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار خانواده‌های شهدای استان کرمان، ۱۳۸۴/۰۲/۱۲



پزشکیار وظیفه شهید مهدی صالحی

نام پدر: رضا

متولد: ۱۳۴۰/۰۲/۱۱، اصفهان - نجف آباد

محل خدمت: لشکر ۹۲ زرهی اهواز، تیپ ۳، گردان ۱۴۵ پیاده

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۰/۰۶/۱۱، بستان (ارتفاعات شحیطیه)

سن زمان شهادت: ۲۰ سال

نحوه شهادت: شرکت در عملیات به عنوان خطشکن

آرامگاه: نجف آباد

خاطرات امیر سرتیپ دوم غلامحسین دربندی از شهید مهدی صالحی

شهید مهدی صالحی پزشکیار وظیفه‌ای بود که در بهداری گردان خدمت می‌کرد. با این‌که بهیار بود، همیشه در عملیات‌ها با شجاعت به عنوان خطشکن داوطلب می‌شد. جوان مؤمنی بود. مرتب قرآن تلاوت می‌کرد و به خواندن نماز جماعت اهتمام داشت.

در ۱۱ شهریور ۱۳۶۰ در جریان عملیات «شهید رجایی و باهنر» هنگام حمله به «تپه سبز»^۱ در یکی از رفت‌وآمدها دیدم صالحی به شدت زخمی شده. قبل از حمله، داوطلب حضور در گروه چریکی و خطاشکن شده بود. به سرعت او را به اهواز اعزام کردم ولی بعداً باخبر شدم او را از اهواز به مشهد منتقل کرده‌اند و آنجا در جوار امام رضا(ع) به شهادت رسیده است.

روز قبل از حمله، دیدم قرآنی به دست گرفت و دورتر از سنگرها کنار بلندی رفت و مشغول خواندن آن شد. انسان وارسته و خوش‌فکری بود. نماز شبش را هم دیده بودم. خیلی ساکت بود. زیاد با کسی حرف نمی‌زد. آهسته نزدیکش رفتم و طوری که خلوتش را به هم نزنم، سلام کردم. گفتم: اجازه می‌دهی چند دقیقه کنارت بنشینم؟

با دست اشاره کرد و زمین را برای نشستن صاف کرد؛ یعنی بنشین. کنارش نشستم و گفتم: چند روز قبل کمی پاداش داده‌اند تا به بچه‌هایی بدهم که می‌خواهند به مرخصی بروند. حدود ۵ هزار تومان است. می‌خواهم ۲ هزار و ۵۰۰ تومانش را به تو بدهم. به من نگاهی کرد و گفت: «نه به دیگری بدهید من احتیاجی ندارم!» می‌دانستم وضعیت مالی خوبی ندارد و پدرش روستایی فقیری است اما ایمان و تقوای زیاد و بلندی طبعش اجازه نداد پول را بگیرد.

گفتم: بگیر و به هرکس می‌خواهی بده. گفت: نه شما فرمانده من هستی و من دخالت نمی‌کنم. خود شما انتخاب کنید و بدهید. اصرار نکردم. برخاستم و او را تنها گذاشتم تا شب حمله که داوطلبانه در گروه خطاشکن قرار گرفت. این بهیار وظیفه جنگید تا شهید شد. روحش شاد.

فرازی از وصیت‌نامه شهید

پدر و مادر و هم‌زمانم، به نظر حقیر این آخرین حرف‌های من در این لحظات می‌باشد. حرف‌هایی که در طول زندگی و در این اواخر همیشه به دنبال آن بودم. امیدوارم حال که هدفم اسلام عزیز است، از دریای بیکران شهادت بهره‌ای یابم. هر گلی روزی شکوفا و روزی پژمرده می‌گردد ولی آنچه زیباست مرگی است که باعث پیروزی حق و از بین رفتن کفار ستمگر باشد. امیدوارم بعد از شهادتم اسلحه‌ام را زمین نگذارید و تا آخرین نفس در راه احیای دین مقاومت کنید.

۱- آخرین تپه بلندی که بعد از ارتفاعات الله اکبر و مشرف به بستان قرار دارد.

پدر و مادر، من اول از هرچیز از زحمات بیش از حد شما تشکر می‌کنم و نهایت سپاس‌گزاری را دارم. می‌دانم چه رنج‌ها برای من کشیده‌اید. امیدوارم جانم را در راه شما که همان راه خدا و امام خمینی عزیز می‌باشد فدا کرده باشم.

از شما تمنا دارم هیچ وقت به من ناکام نگویید چون من خود تصمیم گرفتم و به بهترین آرزویم یعنی شهادت در راه دین اسلام و قرآن و امت و مملکت رسیدم.

در تشییع جنازه من فقط ذکر خدا را بگویید و شعار الله اکبر و مرگ بر آمریکای خون‌خوار را تکرار کنید. مبادا در شهادت من به انقلاب بدگویی شود. در آخر از تمام مردم قهرمان ایران و خانواده خود و دیگر هم‌زمانم می‌خواهم که پشتیبان روحانیت و ولایت فقیه و دولت برادر رجایی باشید چون ما هرچه داریم از روحانیت است.

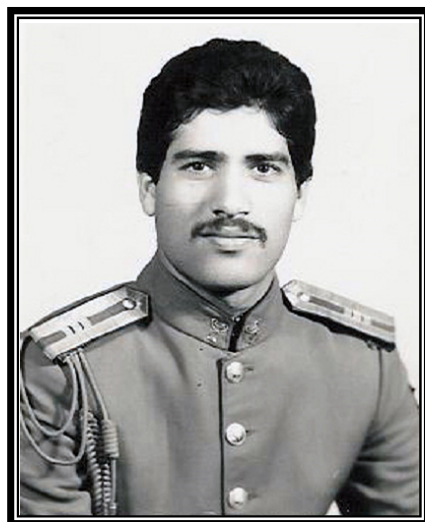
جهاد و شهادت در کلام امام خامنه‌ای

«اساساً اهمیت اربعین در آن است که در این روز، با تدبیر الهی خاندان پیامبر (ص)، یاد نهضت حسینی برای همیشه جاودانه شد و این کار پایه‌گذاری گردید. اگر بازماندگان شهدا و صاحبان اصلی، در حوادث گوناگون از قبیل شهادت حسین بن علی (ع) در عاشورا به حفظ یاد و آثار شهادت کمر نبندند، نسل‌های بعد، از دست‌آورد شهادت استفاده زیادی نخواهند برد. درست است که خدای متعال، شهدا را در همین دنیا هم زنده نگه می‌دارد و شهید به‌طور قهری در تاریخ و یاد مردم ماندگار است اما ابزار طبیعی که خدای متعال برای این کار مثل همه کارها قرار داده است، همین چیزی است که در اختیار و اراده ماست. ما هستیم که با تصمیم درست و به‌جا، می‌توانیم یاد شهدا و خاطره و فلسفه شهادت را احیا کنیم و زنده نگه داریم.»^۱

«می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست این گنج را استخراج کنیم، یا نه؟ این هنر ماست که بتوانیم استخراج کنیم. امام سجاد توانست همان چند ساعت گنج عاشورا را استخراج کند. امام باقر و ائمه بعد از ایشان هم استخراج کردند و آن‌چنان این چشمه جوشان را جاری نمودند که هنوز هم جاری است و همیشه هم در زندگی مردم منشأ خیر بوده، همیشه بیدار کرده...»^۲

۱- ۱۳۶۸/۰۶/۲۹

۲- بیانات در دیدار مسئولان دفتر هنر و ادبیات مقاومت، ۱۳۷۰/۰۴/۲۵



شهید دکتر غلامحسین پورمهدی

نام والدین: حمیده - احمد

متولد: ۱۳۳۵/۰۱/۰۱، رشت

محل خدمت: لشکر ۹۲ زرهی

تاریخ و محل شهادت: ۶۰/۱۰/۲۶، جاده شوش - اهواز

سن زمان شهادت: ۲۵ سال

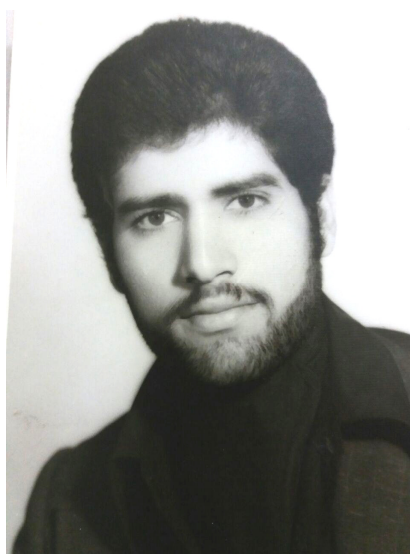
نحوه شهادت: واژگونی خودرو به دنبال حملات دشمن بعثی

آرامگاه: تهران، بهشت زهرا^(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۱۰۰، شماره ۳۰.

شهید دکتر غلامحسین پورمهدی در خانواده‌ای مذهبی در محله «لاکان» شهر رشت چشم به جهان گشود. در ۳ سالگی پدرش را از دست داد و تحت حمایت مادر قرار گرفت. او یک خواهر و یک برادر داشت. دوران تحصیل را در شهر رشت طی کرد و همواره جزو دانش‌آموزان ممتاز بود.

سال ۱۳۵۳ پس از اخذ دیپلم، وارد ارتش شد و در رشته داپزشکی دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۵۶ به درجه ستوان‌دومی و سال ۱۳۵۹ به درجه ستوان‌یکمی نائل شد.

در سال ۱۳۵۸ ازدواج کرد که از وی یک پسر به یادگار مانده است.
وی از نجابت و حسن شهرت خاصی در بین افراد محل برخوردار بود.

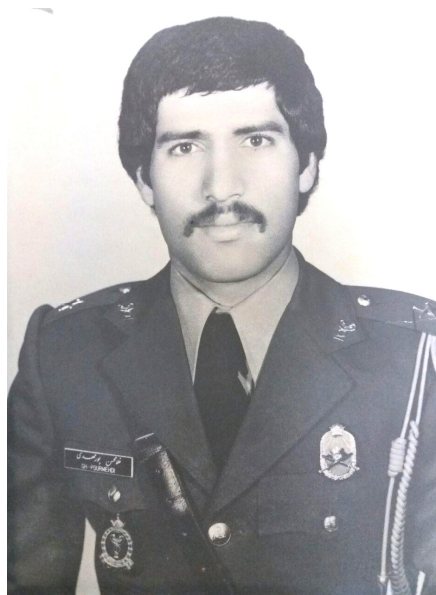


در جریان انقلاب فرهنگی،^۱ به دنبال تعطیلی دانشگاه‌ها، به دلیل نیاز خدمتی به عنوان افسر بازرس مواد غذایی از تاریخ ۱۳۵۹/۰۴/۳۱ تا زمانی که دانشگاه‌ها بازگشایی شود، به اداره داپزشکی ارتش مأمور و از تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۱۵ به تیپ ۵۵ هواپرد مستقر در جبهه منطقه رقابیه اعزام شد.

دکتر پورمهدی در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۲۶ در جاده شوش - اهواز به دنبال حملات دشمن بعثی و واژگون شدن خودروی حامل وی به فیض شهادت رسید.^۲

۱ - دانشگاه‌ها از خرداد ۱۳۵۹ تا آذر ۱۳۶۱ به مدت ۳۰ ماه به دلیل انقلاب فرهنگی تعطیل بود.

در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۰۳ پیکر وی توسط کارکنان دانشکده افسری و آحاد مردم تشییع و در بهشت زهرا^(س) به خاک سپرده شد.



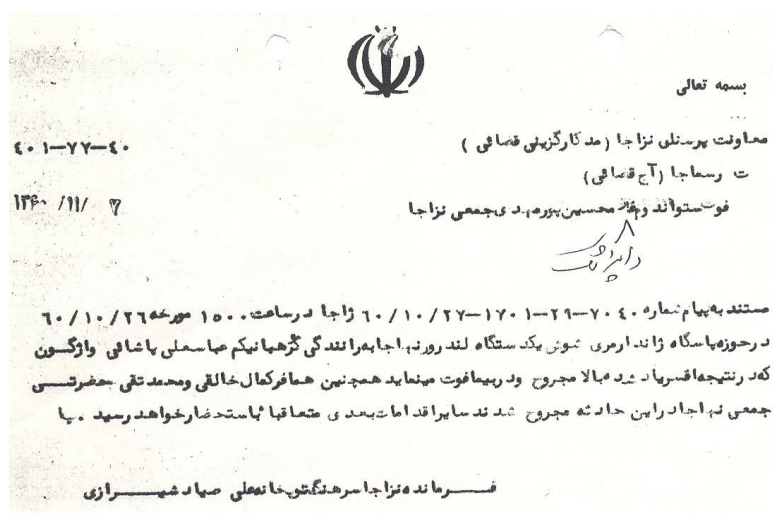


نام‌گذاری آزمایشگاه کنترل کیفی مواد غذایی اداره بهداشت و درمان نیروی زمینی ارتش که یکی از مجهزترین آزمایشگاه‌های نیروهای مسلح است، به نام شهید دکتر غلامحسین پورمهدی.

«نه مرگ آن قدر ترسناک و نه زندگی آن قدر شیرین است که انسان شرافت خود را بدان بفروشد.»



ساعت مچی و دست‌خط به یادگار مانده از شهید دکتر پورمهدی



بسمه تعالی
از س ق م نزا جا در جنوب (ر-۱)
به معاونت پرسنلی نزا جا (مد کارگزینی دایره شهدا)
موضوع: ست واندوم شهید فلا محسن پور مهدی

۱۰۰۱/۳/۵۲
۵۰/۱۱/۸

پیرو شماره تلکس ۹۲-۲۶-۱۰/۵۰ ق ۵۵
بازگشت به شماره ۲-۲۶-۱۰/۵۰ ق ۵۵
۶۰/۱۱/۵۰

ق ۵۵ طی گزارش پیروی بالا اعلام نموده است که برابر نامه شماره ۲۲-۶۰-۶۰/۱۰/۲۸-۶۰/۱۰/۲۸
ل ۲۱ حمزه انسر یاد شده بالا که از اداره دامپزشکی نزا جا باین تیب مامور میباشد جهت تدارکات
به دز فول عزیمت و هنگام بازگشت در ساعت ۱۸۰ روز ۶۰/۱۰/۲۶ در نزدیکی سه راهی
شوش با خود روشنی تصادف و به درجه شهادت نائل گردیده است این قرارگاه هیچگونه
سوابقی از مشارالیه ندارد تا بتواند مشخصات خواسته شده در نامه بازگشتی فوق را ارسال نماید
خواهشمند است دستور فرمائید در مورد مشخصات کامل مشارالیه بایگان سازمانی وی مکاتبه نمایند

رئیس ستاد ق م نزا جا / در جنوب سرهنگ ستاد رضائی
از طرف سرهنگ ستاد امیر بیگی

بسمه تعالی

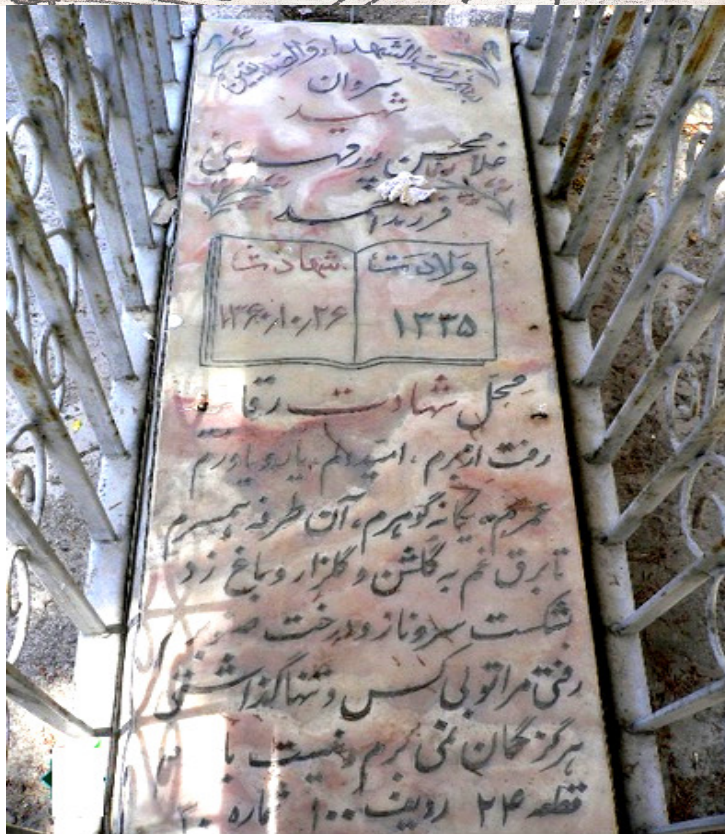
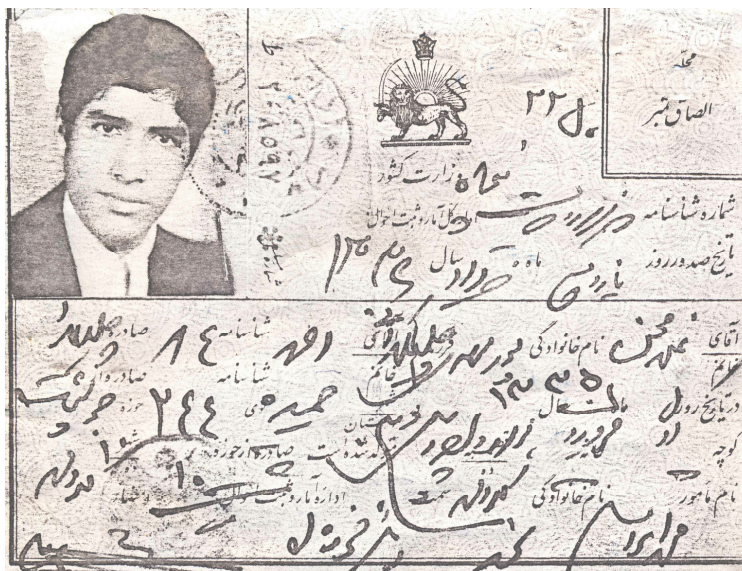
اداره بهداشتی نزا جا (آ ج پ)
ف-د-ا-ف (گروه رسته)
ستوان دوم دانشجوی دامپزشکی غلامحسین
پور مهدی
پیرو شماره ۲۲-۲۴-۲۰۲-۲۰۲

۲۰۱-۲۳-۲۰۱
۱۳۶۰/۱۱/۲۸

افد'ام سرریح

((ولا تحسین الذین قتلوه فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم به عز و کرم))
برابر اعلام مرکز بازرسی و کنترل بهداشتی مواد غذایی انسر یاد شده بالا جمعی آن قسمت که به علت تمطیل
دانشگاه همدان را اختیار مرکز مزبور بوده با ستاد نامه شماره پیروی فوق از تاریخ ۶۰/۱۰/۱۵ به منطقه عملیاتی
جنوب (تیب هواپرد مستقر در لشکر ۹۲ زرهی) اعزام گردیده بود برابر اطلاع تلفنی از منطقه مشارالیه رتا رنج
۶۰/۱۰/۲۶ به درجه رفیع شهادت نائل گردیده است به بدینوسیله مراتب جهت آگاهی و هرگونه اقدام
مقتضی اعلام میگردد.

سرپرست ا-ب-بی - نزا جا - سرهنگ د کترسرف الله



وصیت‌نامه شهید سرلشکر سید موسی نامجوی^۱

بسم الله الرحمن الرحيم و لاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء ولكن لا
تشعرون^۲

و آن کسی را که در راه خدا کشته شده، کشته مپندارید لیکن او زنده است ولیکن
شما این حقیقت را در نمی‌یابید.

...ای پدر و ای مادر عزیزم! ای کسانی که سال‌ها در بزرگ کردن و تربیت و تعلیم
من کوشیدید و سختی‌ها را پشت سر گذاشتید و در برابر مشکلات همچون کوهی
استوار، شکیبایی به خرج دادید؛ از مرگ من هیچ ناراحت نباشید و اشک نریزید بلکه
افتخار کنید که فرزندان در راه خدا به جهاد رفته و شهید شده است. هر وقت جنازه‌ام
را مقابل دیدگان‌تان قرار دادند، باز تکرار می‌کنم اشک نریزید مگر اشکی که از روی
شوق و شادمانی باشد. مبدا به سر و سینه خود بزنید بلکه سر بالا بگیرید و افتخار
کنید که توانستید امانت خدا را به خوبی بازگردانید.

خواهرم! یک توصیه به تو دارم و آن این است تو باید درس آزادگی و زندگی کردن
را از حضرت زینب کبری و فاطمه^(س) یاد بگیری، حجاب را رعایت کن، حجاب را حفظ
کن زیرا حفظ حجاب از خون هر شهیدی ارزشش بیشتر است.

دوستان عزیزم! تنها خواسته‌ای که از شما عزیزان دارم این است که تا جایی که
می‌توانید بعد از من راهم را ادامه دهید، به جبهه‌ها عزیمت کنید و سلاح بر دست
گیرید و بر قلب کافرین گلوله شلیک کنید و بر آنها یورش ببرید و ریشه کفر و استکبار
را بر کنید و جهان را برای حکومت حضرت مهدی^(عج) آماده سازید که خداوند وعده
پیروزی به شما داده است.

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علی ولی الله
شهادت فقط نصیب مردان خدا می‌شود. از شما می‌خواهم از جانب خداوند برای
من طلب آموزش و بخشش کنید و بدانید خداوند در حق من لطف کرد و من را در
شمار شهدای اسلام به حساب آورد.

^۱ - http://maarefjang.ir/shohadaye_shakhes.aspx

از این جهت بر من مگریید و زاری نکنید. اسلام بیش از اینها ارزش دارد و احتیاج به ریختن چنین خون‌هایی دارد. چنانچه اسلام از بعد ظهور تا کنون قربانی‌ها داده و خون‌ها به پای آن ریخته شده تا چنین استوار و محکم به دست تو رسیده و ما باید نگهدار آن باشیم و آن را جهانی نماییم.

پدر و مادرم ناراحت نشوید و طاقت کنید، با ناراحتی شما و کم‌طاقتی و کم‌صبری شما دشمنان خوشحال و دوستان دل‌سرد می‌شوند. پس صبر پیشه کنید. خداوند نیز مدد شما خواهد بود.

بر شهادت‌ها زاری نکنید و از آنها غمگین نشوید. منت‌هالیه سرنوشت هر فرد مرگ است و هیچ‌یک از ما از آن رهایی نخواهیم داشت و فردی که شهید می‌شود، تقدیر آن است که دفتر زندگی دنیوی او در آن زمان مقرر بسته شود و در هر زمان و هر مکانی باشد دار فانی را وداع گوید پس چه بهتر خداوند مرگ ما را زمان راحتی و شهادت در راهش قرار دهد.

جهاد و شهادت در کلام امام خامنه‌ای

«روزبه‌روز باید یاد شهدا و تکرار نام شهدا و نکته‌یابی و نکته‌سنجی زندگی شهدا در جامعه ما رواج پیدا کند و اگر این شد، آن وقت مسئله شهادت که به معنای مجاهدت تمام‌عیار در راه خداست، در جامعه ماندگار خواهد شد و اگر این شد، برای این جامعه دیگر شکست وجود نخواهد داشت و شکست معنا نخواهد داشت؛ پیش خواهد رفت. عیناً مثل ماجرای حسین بن علی^(ع)؛ امروز ۱۳۰۰ سال یا بیشتر از شهادت حضرت اباعبدالله^(ع) می‌گذرد و روزبه‌روز این داستان برجسته‌تر و زنده‌تر شده. این داستان در بطن خود دارای یک مضامینی است که این مضامین برای حیات اسلامی جامعه ضروری است. اگر این مضامین گسترش پیدا نمی‌کرد، از اسلام و از قرآن و از حقایق معارف اسلامی هم امروز خبری نبود. اینجا هم همین جور است. نگذارید نام شهدا و یاد شهدا فراموش بشود یا در جامعه ما کهنه بشود.»^۱

«چنانچه در جامعه‌ای یاد شهدا و مسئله شهادت، به عنوان یک حقیقت ماندگار مطرح باشد، شکست معنایی نخواهد داشت و آن ملت، بدون خوف و حزن در مسیر پیشرفت حرکت می‌کند.»^۲

۱- بیانات در دیدار اعضای ستادهای کنگره شهدای امور تربیتی، ۱۳۹۳/۱۱/۲۷

۲- بیانات در دیدار اعضای ستادهای کنگره شهدای امور تربیتی، ۱۳۹۳/۱۲/۰۷



شهید دکتر ایرج (عبدالله) خسروی

نام والدین: نصرت - احمد

متولد: ۱۳۳۸/۰۹/۲۱، بروجرد

محل خدمت: دانشکده افسری - مأمور به سپاه کرمانشاه

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۰۱/۰۲، رقابیه (غرب شوش)

سن زمان شهادت: ۲۳ سال

نحوه شهادت: اصابت ترکش

آرامگاه: گلزار شهدای بروجرد، قطعه یک، ردیف ۲۸، شماره ۱۶.

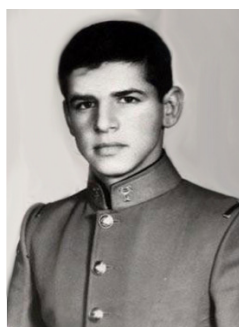
زندگینامه

شهید دکتر عبدالله خسروی سال ۱۳۳۸ در خانواده‌ای متوسط در بروجرد چشم به جهان گشود. پنجمین فرزند خانواده بود. مادرش می‌گفت شب قبل از تولدش خواب دیدم پرچم سبزی بر روی نوزاد است. هنگام تولد، صورت نورانی‌اش شور و شوق فراوانی را در فضای خانواده به وجود آورد.

از همان کودکی وارستگی و سجایای اخلاقی بارز در او دیده می‌شد. از اعتماد به نفس خوبی برخوردار بود. نسبت به نیازمندان، مهربان و حامی ضعفا و همچنین فردی قابل اتکا برای دوستان و نزدیکان بود.



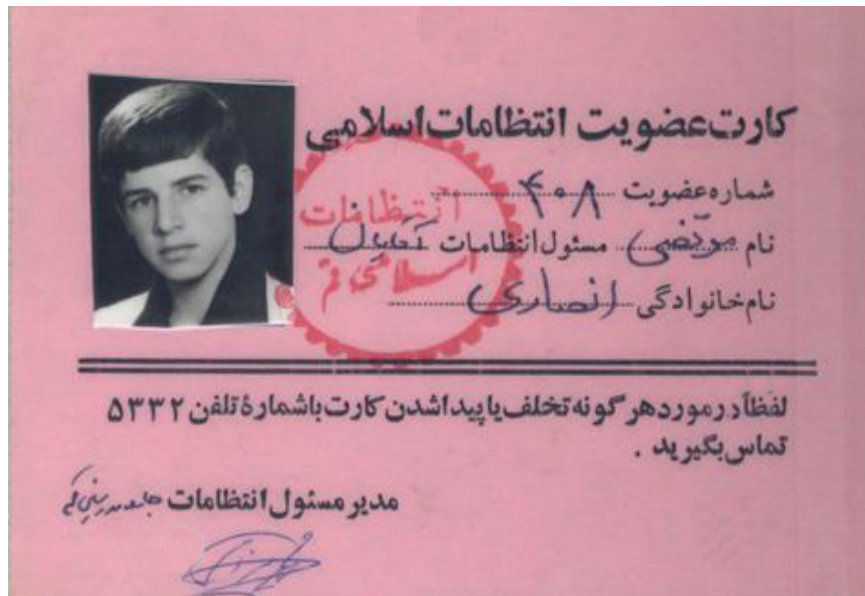
دل‌بسته قرآن و مناجات بود و در جلسات مربوطه شرکت می‌کرد تا جایی که به عنوان قاری قرآن در میان اهالی مسجد شناخته شد. مطالعات او بر قرآن و احادیث و کتاب‌های شهید مطهری متمرکز بود. دوره تحصیل را با موفقیت پشت سر گذاشت و در سال ۱۳۵۶ با اخذ دیپلم تجربی در کنکور سراسری شرکت کرد. او هم‌زمان در رشته زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه مشهد و پزشکی دانشگاه تهران (بورسیه ارتش) پذیرفته شد ولی تحصیل در رشته پزشکی را برگزید.





شهید دکتر خسروی در دوران دانشجویی - سالن تشریح (آناتومی) دانشگاه

از همان ابتدای ورود به دانشگاه با **ایستادگی در برابر ظلم و استبداد**، خوش درخشید. دانشجویان و اساتید، وی را به عنوان فردی مؤمن، آگاه و مبارز می‌شناختند. از درس و دانشگاه غافل نبود ولی هم‌گام با دانشجویان دیگر در به ثمر رساندن انقلاب نقش قابل توجهی داشت. او به دنبال درگیری با عناصر رژیم در کتابخانه دانشگاه، شناسایی و متواری شد. نیروهای امنیتی بعد از آن که موفق به یافتن او نشدند، پدر و اعضای خانواده‌اش را تهدید کردند که باید او را معرفی کنند. با شعله‌ور شدن آتش انقلاب و سست شدن پایه‌های رژیم، **حکم اعدام شهید خسروی که همچنان در حال فعالیت‌های ضد طاغوت بود، توسط مراجع نظامی صادر شد؛** لیکن او با نام مستعار «مرتضی انصاری» میان طلاب قم به مبارزه ادامه داد تا این که انقلاب به پیروزی رسید.



کارت شناسایی جعلی شهید خسروی برای شناخته نشدن توسط عوامل رژیم

شهید خسروی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به دانشگاه بازگشت. آن زمان منافقان و وابستگان به شرق و غرب در دانشگاه حضور فعالی داشتند؛ لذا در این جبهه جدید به مبارزه ادامه داد تا این که دانشگاه به دلیل انقلاب فرهنگی تعطیل شد. تعطیلی دانشگاه نتوانست او را از تلاش بازدارد به همین دلیل به سپاه پاسداران انقلاب پیوست.

کارگزینی سپاه در شهریور ۱۳۵۹ طی نامه رسمی از ارتش جمهوری اسلامی درخواست کرد تا ۶ نفر از دانشجویان پزشکی ارتش از جمله شهید خسروی، تا زمان بازگشایی دانشگاه‌ها به سپاه منتقل شوند.

بدین ترتیب می‌توان از شهید خسروی و سایر دانشجویان مأمور شده به سپاه، به عنوان مؤسسان بهداری در سپاه یاد کرد.

او خطه محروم غرب را جهت خدمت به مردم گرد برگزید و در آن دوران که ضد انقلاب با تمام توان، سعی در ایجاد اغتشاش و ناامنی در آن منطقه داشت، از هر فرصتی برای خدمت چه به عنوان رزمنده و چه به عنوان امدادگر پزشکی استفاده کرد.

شماره ۸۷۱۸-۱۱۳۱

تاریخ ۱۳۵۹/۱۱/۱۱

پرست

بظرف

لشکر پنج به شماره و موضوع و شماره فرایند

به : ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی - عملیات یوسلی
 از : ستاد مرکزی سپاه پاسداران - ستاد - اسلامی - کارگزم

موضوع: ما موریت برادران دانشجوی پزشکی

به برادران دانشجوی ترجمی دانشکده افسری در سپاه پاسداران مورد احتیاج میباشند و خواهشمند است نسبت به انتفا آنها بعد از دوره آموزشی دانشکده افسری تا تاریخ بازگشتی دانشگاهها اقدام لازم را معمول دارید%

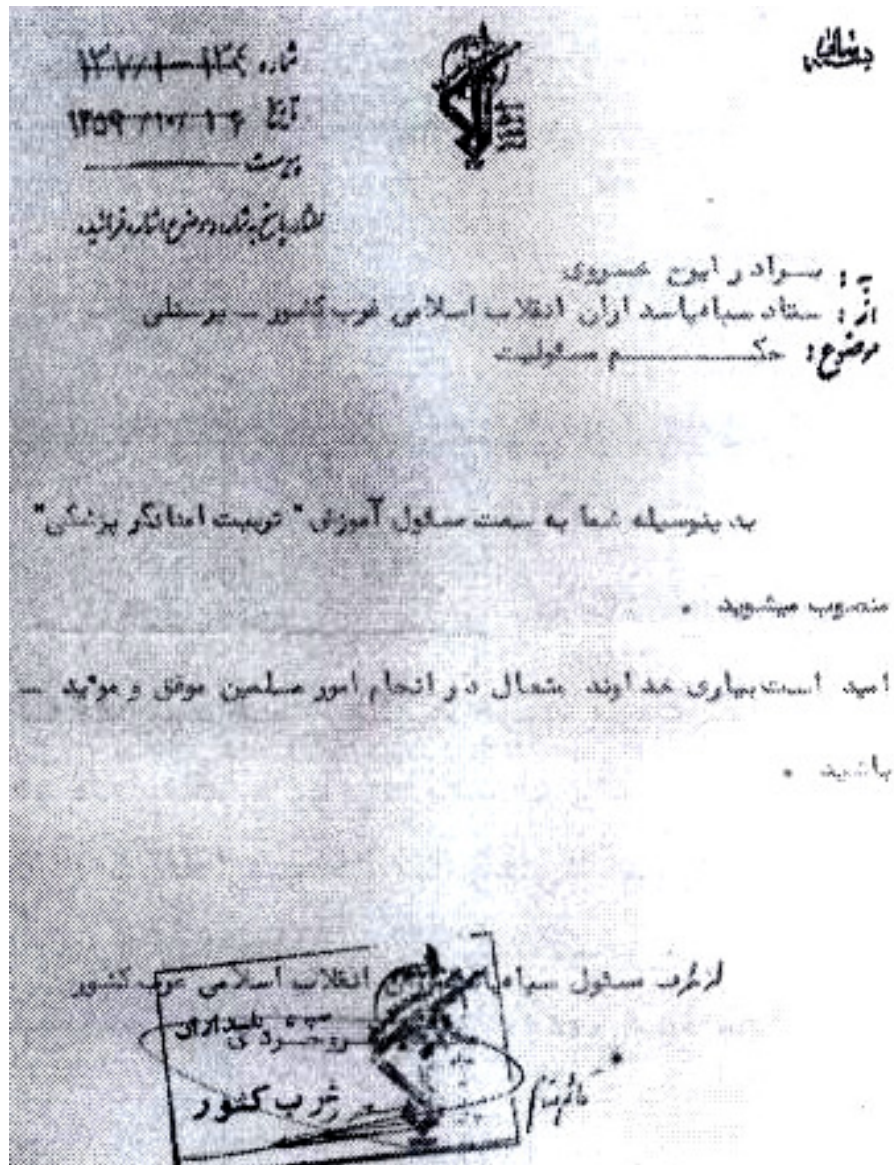
۱- عبدالناصر جوادی
 ۲- امان الله میرزائی
 ۳- حسین ذاکری
 ۴- ابرح خسروی (عبدال-م)
 ۵- محسن بهرامی
 ۶- حسین قاشمی

رونوشت - به دانشکده افسری (سراجا)

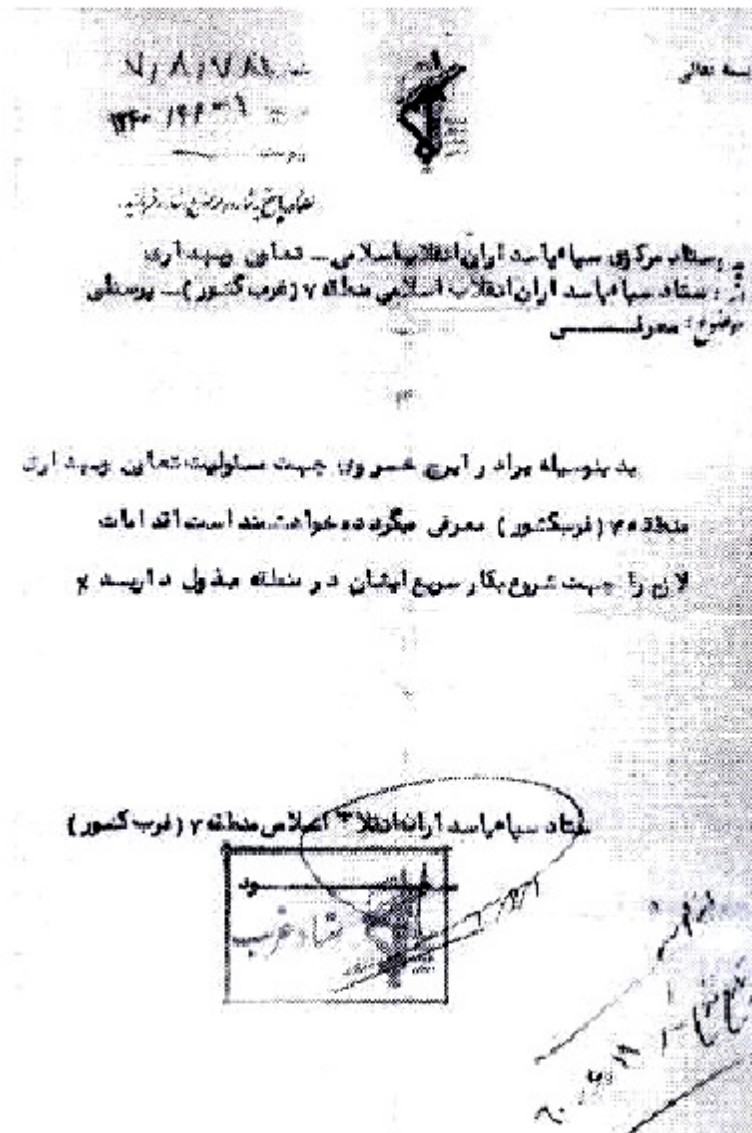
مسئول سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
 مرتضی رحمانی

۶۱

نامه ستاد مرکزی سپاه پاسداران به ستاد مشترک ارتش مبنی بر اعلام نیاز به شهید دکتر خسروی



با شروع جنگ تحمیلی، حضور دکتر خسروی در سپاه وارد ابعاد تازه‌ای شد. در دی‌ماه ۱۳۵۹ طی حکمی، مسئولیت تربیت امدادگر در سپاه به وی محول شد.



سپس در شهریور ۱۳۶۰ به فرماندهی بهداری ستاد عملیاتی سپاه در غرب کشور منصوب و یار و همراه همشهری خود، «شهید محمد بروجردی» شد.

در ایام نوروز ۱۳۶۱ مطلع شد سپاه اسلام به منظور تودهنی به دشمن که نقاط زیادی از کشور را اشغال کرده، مہیای عملیات بزرگی است. فوراً خود را به دزفول رساند و آنجا به صف رزمندگان پیوست و با این که مدیریت رسیدگی به مجروحان را پشت منطقه درگیری داشت، به

خط مقدم نبرد رفت و در عملیات غرورآفرین فتح‌المبین در منطقه رقابیه به فیض عظمای شهادت نائل شد.

از شهید خسروی عکس زیادی بر جای نمانده؛ چون هیچ‌گاه حاضر به مصاحبه و جلوی دوربین رفتن نبود و آن را خودپسندی می‌دانست. تا زمان شهادتش کمتر کسی او را می‌شناخت. پس از شهادت و بررسی مسئولیت‌هایی که در طول انقلاب و جنگ داشت، به شخصیت معنوی و روحیه تلاش‌گر او پی برده شد. بندگان مخلص خدا چون کارهای خود را فقط برای رضایت او انجام می‌دهند، سعی دارند اعمال و رفتارشان از دید خلق نادیده بماند. هم‌زمان وی می‌گویند در روزهای آخر زندگی آن‌قدر بی‌توجه به دنیا و در عوالم خود بود که زیاد صحبت نمی‌کرد. گاهی چند بار صدایش می‌کردیم تا جوابی بشنویم. بعد متوجه می‌شدیم که توجهش به عوالم دیگری است و ذهنش متوجه امور دنیوی نیست. گویی به وی الهام شده بود که شهید می‌شود.^۱

خاطرات مرحوم پدر شهید

پدر شهید که خود از بازنشستگان ارتش در سال ۱۳۵۷ است و ۲ شهید تقدیم انقلاب کرده است، می‌گفت:

هیچ وقت ندیدم نمازش قضا شود. کتاب‌های مذهبی زیادی داشت که یا در حال مطالعه آنها یا در حال قرائت قرآن کریم بود. همیشه به ما می‌گفت دعا کنید شهید شوم. با وجود سن کم الگوی بزرگی برای خانواده بود.

یک روز در مدرسه ششم بهمن ما را به جلسه اولیا و مربیان دعوت کردند. مقابل درب اتاق ایستاد. از او خواستم بیاید و بنشینند. شیرینی آوردند و توزیع کردند. به او گفتم بخور. گفت دوست ندارم. بعداً سوال کردم چرا شیرینی نخوردی؟ گفت آخه مال که را بخورم؟!

هر وقت پول توجیبی می‌خواست، ۵ ریال که به او می‌دادم قانع می‌شد. ولخرج نبود. شکمو نبود. اگر از او می‌پرسیدم که مثلاً بستنی می‌خواهی برایت بگیرم؟ می‌گفت بگیرد و گرنه خودش چیزی نمی‌گفت. اون زمان لباس معمول، کت و شلوار و کراوات بود ولی او از کراوات بدش می‌آمد و می‌گفت از لباس غربی بیزارم.

۱ - شهید دکتر مصطفی چمران: برای مرگ آماده شده‌ام و این امری است طبیعی که مدت‌هاست با آن آشنا. ولی برای اولین بار وصیت می‌کنم. خوشحالم که در چنین راهی به شهادت می‌رسم. خوشحالم که از عالم و ما فیها بریده‌ام. همه چیز را ترک گفته‌ام. علایق را زیر پا گذاشته‌ام. قید و بندها را پاره کرده‌ام. دنیا و ما فیها را سه طلاقه گفته‌ام و با آغوش باز به استقبال شهادت می‌روم.

یک روز که منزل آمدم دیدم از این سازهای ملودی که مال دوستش بود به خانه آورده بود. به او گفتم این کار صحیحی نیست. این مال کسانی است که دنبال موسیقی هستند. معذرت خواست و ملودی را برد و به صاحبش داد.

من سال ۱۳۵۸ رفتم مکه. از مکه کیف سامسونت و یک کت برایش خریدم. وقتی کت را به او دادم. گفت این فرانسوی است نمی‌پوشم. نو است اگر بپوشم حب دنیا مرا می‌گیرد و از خدا بی‌خبر می‌شوم. می‌خواهم علی‌وار زندگی کنم. از دست گرفتن کیف هم امتناع می‌کرد. گفتم پس دکتر شوی چه خواهی کرد؟ گفت می‌روم دهات و به افراد ضعیف کمک می‌کنم و اگر مطب باز کردم، می‌گویم فقط ۵ ریال بابت کاغذ نسخه بدهید!

یک‌بار به کرمانشاه رفتم. از او گلایه کردم که چرا به ما سر نمی‌زنی؟ گفت پدر، من هر روز یک تریلی جسد برای خانواده‌ها جمع می‌کنم و می‌فرستم. الان باید همه تلاش کنند و دست به دست هم بدهند. همان‌طور که امام فرمان داد و کردستان آزاد شد. هم‌رزم حاج همت بود. خودم او را با محمد بروجردی دیدم.



خاطرات مادر شهید

۴ سالش بود که در حوض افتاد. وقتی بیرونش آوردیم و به هوش آمد، گفت یا علی. عید که می‌شد، بچه‌ها از پدرشان عیدانه می‌گرفتند. عبدالله می‌گفت کم است. می‌گفتم می‌خواهی چه کار کنی؟ چه بخری؟ می‌گفت می‌خواهم از آقای خورشیدی قرآن بخرم. مرتب پی این کارها بود. شبها ضبطصوت را بالای سرش می‌گذاشت. بهش گفتم مادر، همسایه ما، راننده ماشین سنگین است. می‌گفت مادر، من صدایش را آن قدر بلند نمی‌کنم که مزاحم آنها بشوم. فقط می‌خواهم صدای قرآن را بشنوم.

یک روز ایرج آمد و کیف پولی را که پیدا کرده بود، به من داد. به مردم محله نیز اطلاع داده بود. بعد از مدتی یک نفر سید که سائل نیز بود به منزل ما آمد و معلوم شد صاحب کیف است. وقتی کیف را دید بسیار خوشحال شد. می‌خواست ۵۰ تومان مزدگانی بدهد اما ایرج نگرفت. گفتم چرا نگرفتی؟ گفت مادر، این پول را بنده خدا به خمس گرفته حالا من بیایم از او پول قبول کنم؟

یک روز بیدار شد و گفت مادر چرا موقع نماز بیدارم نکردی؟ گفتم خودم هم خواب ماندم. بیدار شدم آفتاب زده بود. گفت پیامبر ما حضرت محمد^(ص) پوستین زبر را زیرش پهن می‌کرد که راحت بخوابد و موقع اذان بیدار شود. چرا من را بیدار نکردی؟

زمان انقلاب دنبالش بودند که بازداشتش کنند. یک شب خواب دیدم خانمی آمد منزل ما که رویند داشت. به بچه‌ها گفتم خانم آمد چرا پذیرایی نمی‌کنید؟ گفت ما از فامیل‌های سید هستیم. نیامده‌ایم برای پذیرایی آمدیم به شما سر بزنیم.

تهران رفتیم سر قبر آیت‌الله طالقانی. گفت مامان اگر دلت شکست دعا کن من شهید شوم.

گفتم روله (فرزندم) چرا شهید بشوی؟ واجبه که در دنیا باشی. گفت نه رفتن از دنیا بهتره.^۱

زمانی سرخک و حصبه شایع شده بود و بچه‌ها یکی پس از دیگری از بین می‌رفتند. ایرج هم یک ماه بستری بود ولی الحمدالله از بین نرفت. قسمتش این بود. خدا می‌خواست او را به این مقام برساند.

۱- شهید سید مرتضی آوینی (کتاب فتح خون): شهید منتظر مرگ نمی‌ماند، این اوست که مرگ را برمی‌گزیند. شهید پیش از آن که مرگ ناخواسته به سراغ او بیاید، به اختیار خویش می‌میرد و لذت زیستن را نیز هم او می‌یابد نه آن کس که دغدغه مرگ حتی آنی به خود او وانمی‌گذازدش و خود را به ریسمان پوسیده غفلت می‌آمیزد... شهادت مزد خوبان است.

خاطرات خواهر شهید

قبل از پیروزی انقلاب، گاهی با لباس مندرس درحالی که سر و قسمتی از صورتش پوشیده بود، به منزل تردد می کرد. بعد فهمیدم به دلیل فعالیت های سیاسی مذهبی از سوی رژیم شاه تحت پیگرد بوده؛ لذا از دانشگاه نیز فراری شده و مخفیانه فعالیت می کرد. پس از انقلاب، فعالیت های او ادامه یافت ولی هیچ گاه از کارهایش چیزی بروز نمی داد. یک بار از وی پرسیدم به چه کار مشغول هستی؟ در جواب گفت: در آشپزخانه مشغول پوست کندن سیب زمینی و پیاز هستم! پس از اصرار فراوان گفت: روزها با یک دستگاه آمبولانس و دارو به روستاها و منازل خانواده های مردم گُرد می رویم و فرزندان آنها را معالجه و دوا و درمان می کنیم. همین کار سبب شده بسیاری از خانواده ها که با کومه و دموکرات همکاری می کنند از کار خود پشیمان شوند و به منازل شان برگردند یا به انقلاب روی آورند.

در مدتی که به سپاه مأمور بود، با توجه به مسئولیتش خودروی مناسبی در اختیار داشت. یک روز قصد داشتم نوزادم را جهت واکسن به درمانگاه ببرم. به شهید گفتم ما را در مسیر خود تا جایی برسان. ایشان در جواب گفت حاضر نیستم قطره ای از بنزین این خودرو را برای کارهای شخصی استفاده کنم. حاضرم برایت آژانس بگیرم ولی از خودرو سازمان استفاده نکنم. برادرم برای ما معلم بزرگی از نظر تقوا بود.

صبح روزی که برای تشییع پیکر برادرم به طرف بهشت شهدای بروجرد در حرکت بودیم، برای لحظه ای احساس کردم شهید را در هاله ای از نور می بینم. جریان را به پدرم گفتم. ایشان گفتند صلوات بفرست. هنگامی که در مزار شهدا حاضر شدیم، با دیدن آمبولانس حامل شهید متوجه شدم که در بین راه این آمبولانس از کنار ما گذشته بود. درست همان لحظه بود که من شهید را در هاله ای از نور دیده بودم.

خواهرزاده شهید در خواب دید که دایی اش شهید شده و در سنگر افتاده است. بلافاصله از خواب بیدار شد و خواب خود را برای خانواده بیان کرد. ۲ روز بعد که به ما خبر دادند، متوجه شدیم که زمان شهادت همان موقعی بوده که بچه خواب دیده بود.





وصیت نامه شهید دکتر عبدالله خسروی

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون. همه از خداییم و به سوی او بازمی گردیم.

به عنوان بنده ذلیل خدا از شما می خواهم کلام قرآنی فوق را همین طور سرسری مثل روزنامه نخوانید و رد شوید و با تکان دادن سر تأیید کنید. من هم اوایل هر وقت فردی از میان دوستان و برادران و هم‌زمان و سایر برادران عزیز پاسدار و روحانیان ارزشمند در بارگاه الهی دار فانی را وداع می گفت یا به فوز عظیم شهادت ناثل می شد، فقط به گفتن این آیه از قرآن بسنده می کردم و دیگر هیچ. حال این که دنیایی مفهوم و منظور در آن نهفته است.

ای عزیزان که این چند سطر را می خوانید، شما را به وحدانیت خدا سوگند می دهم که در حول و حوش این کلام خدا کمی نظر کنید. تفکر کنید. تفکر کنید به قول مولا علی^(ع) که فرمود: رحمت خدا بر کسی که بداند و تفکر کند از کجا آمده و برای چه چیزی آمده و به کجا می خواهد برود. باز هم بنا به گفته شاید رسول الله باشد که یک ساعت تفکر و فکر کردن درباره زندگی و خدا و معاد برابر با ۶۰ سال عبادت است. خداوند ان شاء الله توفیق دهد که چشم و دل همه ما باز شود و حقایق عالم را آن طور که هست، ببینیم.

سلام بر شما خانواده عزیزم، الان که این وصیت نامه را می نویسم، ساعت حدود ۱۰:۱۰ دقیقه شب عید است و همه بچه ها مشغول به کاری هستند و خود را آماده می کنند تا ان شاء الله اگر فرمان حرکت برسد، با عزمی راسخ و قلبی مطمئن از پیروزی به طرف هدف های مورد نظر حرکت کنند. در این که امام زمان^(عج) فرماندهی این عملیات را به عهده خواهد داشت، کوچک ترین شکی که دلیل بر ضعف ایمان و بی اعتقادی باشد، نیست. بعضی از برادران با حال

پرشوری مشغول خواندن دعای توسل هستند و من به حال آنها غبطه می‌خورم. معلوم نیست تا ۲۴ ساعت دیگر کجایم؟ در روی زمین یا در پیش خدای تبارک و تعالی، البته اگر خدا بندگان گنه‌کاری مثل من را بپذیرد.

انسان ناخودآگاه به یاد شب عاشورا می‌افتد و حال معنوی که در قیام حسین بن علی^(ع) علیه‌السلام بود.

همه بچه‌ها خوشحال‌اند و دل‌ها در تپش که آیا خدا به ما هم منت می‌گذارد تا انتخاب‌مان کند و پیش خود ببرد؟ گویی می‌خواهند به مناسبت نوروز به مهمانی صاحبی پر ارج و والامقام بروند و واقعاً خوشی کنند.

پدر و مادر و برادران و خواهران عزیزم؛ سلام و رحمت خدا بر شما باد. چقدر دوست داشتم پس از ۲ سال، عید پیش شما باشم، ولی از شما چه پنهان که عشقی مرا به اینجا کشانید که مافوق تمام علایقم به دنیا بود و آن دوستی و رسیدن و نزدیک‌تر شدن به خداوند متعال بود. مادر عزیزم؛ می‌دانم خیلی ناراحتی ولی دقت کن به حال حضرت زینب^(س) که برادر، فرزندان عزیز و دل‌بندش را پیش رویش تکه‌تکه کردند و علی‌اصغر ۶ ماهه برادرش را با لب تشنه در بغل امام حسین^(ع) علیه‌السلام غرق در خون کردند، علی‌اکبر و ابوالفضل و سایر عزیزانش را با چه وضع ناراحت‌کننده‌ای به شهادت رسانیدند و زینب^(ع) ناظر تمام این مسایل بود ولی نه تنها ناراحت نشد بلکه پیکر عزیز خود را در گودال قتلگاه روی دست گرفت و بلند کرد و گفت خدایا این قربانی را از ما بپذیر.

مادر عزیزم؛ هیچ‌کس در دنیا به درد تو نمی‌خورد. توجهت به خدا باشد و پسران دیگر را هم تشویق کن در راه امام حسین^(ع) قدم نهند و در راه آن حضرت شهید شوند.

امام خمینی عزیز، این روح خدا در روی زمین، در حکم حسین زمان ماست و احتیاج به کمک دارد. نکند خدای نکرده ما هم مثل مردم کوفه شویم و این عزیز خدا را تنها بگذاریم. بیاییم و عزت بگیریم و جان خود را با هم در این راه برای پیروزی و سربلندی اسلام فدا کنیم. در این راه اگر در دنیا پیروز شویم که جای خوشحالی است و اگر هم شهید شویم که پیروزی و فوزی عظیم است و این راه شکست ندارد.

حقیقتی را باید بگویم و آن این است که به قول یکی از برادران شهیدمان این واقعاً برای خانواده‌های مسلمان، خصوصاً خانواده خودم رشک است که تا به حال خونی و شهیدی در راه اسلام و انقلاب نداده است. نظرتان فقط پیش خدا باشد.

پدر عزیزم؛ شما هم عواطف پدری را زیر پا بگذار و سرت را بالا بگیر که توانسته‌ای فرزند خود را در راه خدا تقدیم کنی. شما را به خدا تا می‌توانید برای آخرت‌تان توشه جمع کنید و سعی کنید دنیا را بر خود سخت نکنید و دیگران را به این امر توصیه کنید. انفاق نهانی و دستگیری یتیمان به خاطر خدا می‌تواند برای آخرت، توشه خوبی باشد. ان شاء الله مرا حلال کنید. برای من دعا کنید؛ زیرا دعای پدر بزرگ‌ترین کمک برای راحتی ارواح در عالم برزخ و وسیله تقرب خود فرد به خداوند تعالی است.

خواهران عزیزم را به صبر و تقوای اسلامی می‌خوانم و از آنها انتظار دارم مسایل اسلام را تا حد توانایی در زندگی‌شان پیاده کنند. قدری راجع به حالات حضرت زهرا^(س) در زندگی ایشان و سایر زن‌های مسلمان اطلاعات کسب کنید و سعی کنید الگوی‌تان باشد. امیدوارم مرا حلال کنید.

برادران عزیزم (خصوصاً کوچک‌تر از نظر سنی ولی از نظر فکری بزرگ‌تر) نگذارید اسلحه من زمین بماند و خمینی عزیز بی‌یاور شود و این کار را حتماً توأم با مطالعه کتب اسلامی و عمل به آنها انجام دهید. بدین معنی که هم جهاد اکبر را انجام دهید، یعنی مبارزه با نفس خود را که بزرگترین دشمن انسان است و هم مبارزه با دشمنان خدا، یعنی جهاد اصغر. امیدوارم مرا ببخشید به خاطر این که زمانی که در جهالت بودم، گاهی اوقات با شما دعوا می‌کردم و حتی شاید شما را کتک زده‌ام، ولی خدا می‌داند که فقط خوبی شما را در نظر داشته‌ام، اما به خاطر ندانستن راه صحیح جهت صحبت و ارشاد شما مجبور شدم بعضی اوقات روی شما دست بلند کنم. شاید جایی از بدن‌تان سرخ یا کبود شده باشد. مرا ببخشید و حلال نمایید. به خدا بگروید و مرا عفو نمایید. چون هنوز به زنگار دنیا آلوده نشده‌اید، دعای‌تان در درگاه خدا مستجاب می‌شود و شما فرشته‌های خدایید در روی زمین. برایم دعا کنید.

پدر؛ در این چند سال که در تهران بوده‌ام، نمازم را کامل می‌خواندم ولی با فتوای اخیر امام در مورد بلاد کبیره، تمام این نمازها را باید ادا کنم که فکر می‌کنم ۳ سال و نیم باشد (بدون نماز صبح و مغرب) و یک سال و نیم عبادت واجب هم مربوط به اوایل تکلیف بر گردنم هست، اینها را خودتان بخوانید یا به کسی بدهید تا به‌جا آورد. از همه دوستان و آشنایان برایم حلالیت طلب کنید. بیشتر از همه چیز دعا، دعا، دعا که خیلی مهم است. با التماس دعا، عبدالله خسروی. یکی از جبهه‌های دزفول، والسلام.



[illegible]

استان
شماره
تاریخ
پوست
سپه عالی
استان
شماره
تاریخ
پوست
حکم مأموریت
به :
مأموریت داده میشود که در تاریخ به مدت
در معیت
بمقام
بمنظور
عزیمت نمایند پس از مراجعت گزارش کار خود را فوراً ارائه دهند.
وسیله مسافرت :
ملاحظات :
واحد :
اعزام کننده :
تأیید :

جهاد و شهادت در کلام امام خمینی (ره)

«اذناب امریکا باید بدانند که شهادت در راه خدا مسئله‌ای نیست که بشود با پیروزی یا شکست در صحنه‌های نبرد مقایسه شود. مقام شهادت، خود اوج بندگی و سیر و سلوک در عالم معنویت است... پدران و مادران و همسران و خویشاوندان شهدا، اسرا، مفقودین، و معلولین ما توجه داشته باشند که هیچ چیزی از آنچه فرزندان آنان به دست آورده‌اند کم نشده است. فرزندان شما در کنار پیامبر اکرم و ائمه اطهارند. پیروزی و شکست برای آنها فرقی ندارد... ما تابع امر خداییم، به همین دلیل طالب شهادتیم و تنها به همین دلیل است که زیر بار ذلت و بندگی غیر خدا نمی‌رویم.»^۱

«...زبان‌ها و قلم‌ها در توصیف جوانان و نوجوانان، پیران و سالخوردگان عزیزی که خون پاک خود و سلامت خویشتن را فدا کردند تا اسلام، زنده و کشور، پاینده بماند، و از شر دشمنان خون‌خوار آزاد شود، عاجزند. و نیز عاجزند که به پدران و مادران دلیری که چنین فرزندانی را تربیت کردند و به اسلام تقدیم نمودند دل‌داری دهند، و از خواهران و برادرانی که در جوار آنان بودند دلجویی نمایند. اینان مشمول عنايات و رحمت‌های بی‌پایان خداوند، در جوار اولیای عظیم‌الشأن، با سعادت در دنیا و آخرت قرینند، خدای‌شان رحمت و برکت دهد.»^۲

۱- ۱۳۶۷/۰۴/۲۹ (صحیفه امام خمینی، ج ۲۱، ص ۸۸ و ۸۹)
 ۲- ۱۳۶۱/۰۶/۳۱ (صحیفه امام خمینی، ج ۱۶، ص ۵۲۱)



شهید دکتر حسین علی ذاکری معین آبادی

نام والدین: راضیه - رحمت الله

متولد: ۱۳۳۳، قم

محل خدمت: دانشکده افسری

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۰۱/۰۳، شوش

سن زمان شهادت: ۲۸ سال

نحوه شهادت: عملیات فتح المبین

آرامگاه: گلزار شهدای قم (شیخان)

فرزند چهارم خانواده بود. دوران تحصیل ابتدایی را در مدرسه موسوی قم سپری کرد و دوران دبیرستان را نیز با نمرات عالی و معدل بالا پشت سر گذاشت.

بعد از گرفتن دیپلم تجربی چون میخواست هموطنانش از بیماری رنج نبرند، تصمیم گرفت پزشک شود تا آلام آنان را تسکین دهد. به همین امید در کنکور سراسری شرکت کرد و در سال ۱۳۵۶ در رشته پزشکی بورسیه ارتش در دانشگاه تهران پذیرفته و وارد دانشکده افسری شد ولی چون در آن زمان، فساد و تباهی به دانشگاه هم رخنه کرده بود، احساس کرد دیگر جایی برای

افرادی مانند او نیست؛ لذا سعی کرد از دانشگاه خارج شود ولی با درخواست وی موافقت نشد. به همین دلیل ترک خدمت کرد و از تاریخ ۱۳۵۶/۱۱/۰۲ برایش فرار از خدمت منظور شد. به دنبال فرار از ارتش از منزل متواری شد و به جنوب کشور عزیمت کرد. در ۱۳۵۷/۰۲/۲۴ بنا به اصرار پدرش دوباره خود را به محل خدمت معرفی کرد. او را به جرم فرار از خدمت به زندان دژبان مرکز منتقل کردند و تحویل دادرسی ارتش دادند. در ۱۳۵۷/۰۳/۱۳ از ارتش اخراج شد و به ۶۱ روز حبس محکوم و از ۱۳۵۷/۰۴/۰۶ به زندان شهربانی منتقل شد.

در ایام انقلاب، خواب و خوراک نداشت. روزها مطالعه می‌کرد و شب‌ها با برادرش به تظاهرات می‌رفتند و بعد از بازگشت به منزل، لباس‌های‌شان را عوض می‌کردند تا شناسایی نشوند. او آن‌قدر شرکت در تظاهرات را ادامه داد تا بالاخره دستگیر شد و حدود ۳ ماه در زندان قصر و ۲ ماه در زندان ارتش در جمشیدیه زندانی بود.

شب‌ها را به عبادت و روزها را در طلب علم می‌گذراند. از همان کودکی با دوستانش تفاوت داشت. همیشه در فکر خدمت به مستضعفان و محرومان بود. سطح فکری بی‌نهایت والایی داشت. از همه بریده و به خدای یکتا پیوسته بود.

همواره با سوز دل و اشک چشم، قرآن و زیارت عاشورا می‌خواند و آرزوی شهادت داشت و مرگ در بستر را ذلت و خواری می‌دانست.

پس از پیروزی انقلاب و با تغییر فضای دانشگاه، در نیم‌سال دوم سال تحصیلی ۵۷-۵۸ ضمن مراجعه به دانشکده افسری درخواست ادامه تحصیل داد و متعاقب آن خود را به دانشکده پزشکی معرفی کرد.

به دنبال انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها و حمله رژیم بعث عراق، به دلیل نیاز مبرم به نیروهای کارآمد، با درخواست کتبی فرمانده وقت سپاه به آن سازمان مأمور شد و از ۱۳۵۹/۰۶/۲۲ به سپاه پاسداران قم و به جبهه عملیاتی شوش اعزام شد.

او احساس تکلیف کرد که دانشگاه را نیمه‌کاره رها کند و به جبهه برود.

حدود ۲ سال در عملیات‌های مختلف شرکت کرد و بالاخره در ۶۱/۱/۳ در عملیات بیت‌المقدس در منطقه شوش دانیال بر اثر انفجار گلوله توپ دعوت حق را لبیک گفت و به فیض شهادت نائل آمد.

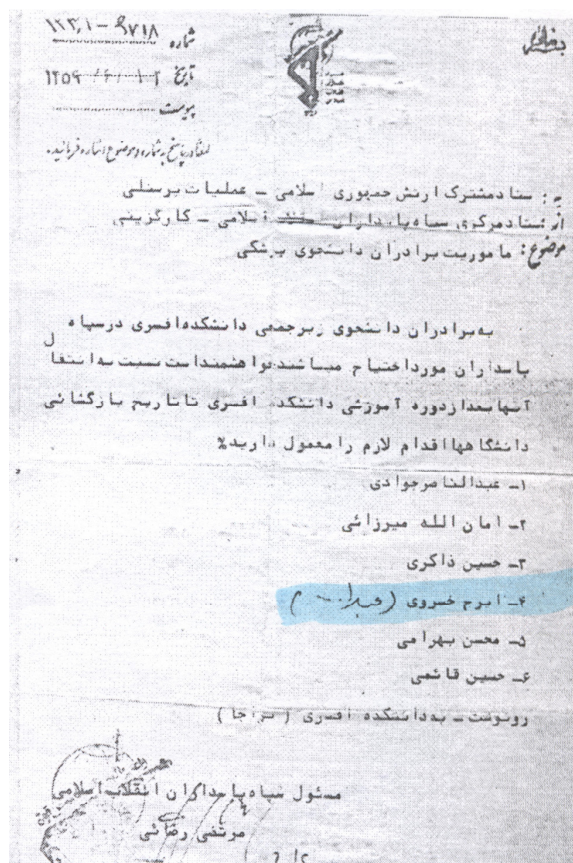
در ضمن، شهید ذاکری برادر دیگری از کادر ارتش به نام علی داشت که قبل از وی در سال ۱۳۶۰ به خیل شهدای گران‌قدر پیوسته بود. از خانواده ایشان در حال حاضر تنها یک برادر باقی مانده که در شرایط نه چندان خوب مالی روزگار می‌گذراند.



شهید علی ذاکری معین آبادی



شهید حسین علی ذاکری معین آبادی



نامه درخواست سپاه پاسداران برای انتقال دانشجویان پزشکی از جمله شهید ذاکری معین آبادی به سپاه

وصیت‌نامه شهید حسین علی ذاکری معین‌آبادی

بسم رب الشهداء و الصدیقین

«احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا یفتنون»

«آیا مردم چنین پنداشتند که به صرف این که گفتند ما ایمان به خدا آوردیم رهای‌شان کنند و

بر این دعوی هیچ امتحان‌شان نکنند؟» سوره عنکبوت - ۲

خدمت پدر و مادر عزیزم سلام عرض کرده و سلامتی آنان و تمام مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات را از خداوند قادر متعال خواستارم و با امید به دعای شما در دل شب و طلب یاری از خدا برای رزمندگان اسلام در جهاد فی سبیل‌الله، ما نیز در منطقه، انتظار فرج و فجر طالع را می‌کشیم تا طلوع فجر آغاز شود و شب تاریک و ظلمانی روزگار عمر، راه به صبح قریب پیدا کند. خدا داند که «الیس صبح بقریب» آیا صبح نزدیک نیست؟ که الله اعلم: خدا داند قسمت چه باشد.

پدر عزیز، مادر گرامی‌ام، دعای‌مان کنید و به درگاه خدا روی آورید و از او بخواهید که اسلام را یاری و مسلمانان را پیروز و رزمندگان حق‌طلب را نصرت و استقامت و قدرت عنایت کند و به پدرها و مادرها و خواهرها و برادرها و به‌خصوص به مادرها صبر و استقامت و نعمت ایمان و عمل، ایثار از مال و از جان گذشتگی عنایت فرماید.

پدر عزیز و مادر از جان عزیزتر، هیچ وقت برای شهیدی گریه نکردم مگر وقتی که مادرش تنها و تنها بر سر قبر فرزندش نشسته بود و آرام‌آرام در دل خود می‌گفت: چه آرزوها که نداشتم! آن وقت بود که هرچه می‌خواستم جلو خودم را بگیرم قدرت نداشتم و با تمام وجود گریه کردم. تنها خواسته‌ام از خدا در آن لحظه این بود که خدایا به پدران و مخصوصاً مادران صبر عنایت کن و به یادشان آور که زینب^(س) نیز مادری بود که فرزندانش را در صحرای کربلا جلو چشمانش شهید کردند. برادرش و برادرزاده‌هایش و دیگر اقوامش را نیز در همان روز شهید کردند. از طفل خردسال، علی‌اصغر تا جوان تازه‌داماد، علی‌اکبر را تقدیم اسلام و قرآن کرد.

خیمه و خرگاهش را به آتش کشیدند، گل‌هایش یا به ضرب شمشیر پرپر شدند یا به آتش کشیده شدند و هراسان و فراری هریک به سویی؛ و برادرزاده بیماراش که او تنها تیماردارش بود. او به چشم می‌دید خیمه شعله‌ور شده‌ای را که برادرزاده‌اش حتی قدرت خارج شدن از آن را نداشت و بالاخره طعم اسارت را چشید. از شهری به شهری بر شتر برهنه‌اش نشاندند و به جای تسلائی خاطر، بر اجساد قربانیانش اسب‌ها راندند و سر برادرش را جلو چشمانش بر نیزه به بازی درآوردند ولی او چون کوه ایستاد.

همه این مصایب را به خاطر زنده ماندن اسلام و قرآن و دین خدا و حجت خدا به جان پذیرفت و در مجلس یزید چنان خطابه‌هایی ایراد کرد که پایه‌های حکومت یزیدیان را لرزاند و ساقط کرد.

این زینب^(س) است که امروز باید الگوی زن بودن، مادر بودن و خواهر بودن و عمه بودن و خاله بودن و مادر تازه‌داماد بودن باشد.

ام‌البنین نیز الگوی همه مادرانی است که عباس دارند. او بود که در غروب عاشورا گفت: دیگر مرا ام‌البنین (مادر پسران) صدا نکنید که همه پسرانم را در راه خدا دادم. امروز افتخارم این است که مادر شهیدان هستم.

و امام حسین^(ع) علیه‌السلام الگوی رهبران جامعه و پدران فرزندان و جوانان و تازه‌دامادان است که همه را در راه خدا فدا نمود و قرآن و اسلام را یاری کرد.

و علی‌اکبر تازه‌داماد هم الگوی جوانان امروز است که در عنفوان جوانی در راه اسلام و امامت و رهبری جامعه اسلامی چون شیر غرید و به قلب دشمن زد و بعد از نبردی سهمگین شربت شهادت نوشید و در جوار پدر بزرگش حضرت محمد^(ص) در بهشت برین سکنی گزید. آنها همچون ما بشر بوده از مواهب و نعمات و لذات دنیا برخوردار بودند. چنانچه خدا به پیامبرش می‌گوید:

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ...»

«به مردم اعلام کن من چون شما بشر هستم جز این که به من وحی می‌رسد که خدای شما یکتاست...»

آنها اگر می‌خواستند به قیمت فساد و فحشاء و شراب‌خواری و قماربازی و حکومت فاسدان و یزیدیان زنده باشند، می‌توانستند ولی حسین^(ع) پسر فاطمه^(س) و دست‌پرورده رسول خدا کجا و یزید پسر زنازاده و دست‌پرورده میمون‌باز و مست‌زاده پسر هند جگرخوار کجا؟ اینجا بود که امام حسین^(ع) فرمود: ای شمشیرها اگر دین اسلام با کشته شدن من آبیاری می‌شود و زنده می‌ماند پس درنگ نکنید و هرچه زودتر مرا بگیرید. و دیدیم آنها که از ذریه پاک پیامبران و نور خدایی در صلب پدران و ارحام مادران بودند؛ در برابر حکومت فاسد و منحرف و مروج فحشاء و شراب‌خواری و میمون‌بازی ایستادند، شکنجه شدند، زندان رفتند، دست دادند، سر دادند، شهید شدند و شهید دادند تا چه رسد به ما که خاک پای آنها و غلام غلامان آنها هم نمی‌شویم. اگر ما در زیارت عاشورا می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ» خدایا شفاعت امام حسین^(ع) را روز ورود به آن دنیا و روز مرگ، روزی ما گردان، باید در زندگی راه حسین^(ع) را برویم و بعد شفاعتش را بخواهیم.

پدر عزیز و مادر عزیزتر از جان که از حال و گذشته‌ام نه امروز بلکه در شروع جنگ و بلکه قبل از آن در هنگام ورود به سپاه و حتی قبل از آن، در تظاهرات خیابانی زمان انقلاب آگاهی دارید و می‌دانید چگونه به آسانی جان را در راه خدا و اسلام در کف اخلاص می‌گذارم و لحظه‌ای فکر مشغول به خودم نشده است، اما همیشه به این فکر می‌کنیم که چگونه موجبات صبر و استقامت را در شما به وجود آوریم که بتوانید مقابل شهادت فرزندان‌تان همچون زینب^(س) پایداری و استقامت کنید. از خدا خواسته‌ایم که شهادت و صبر و پایداری مادران و پدران را با هم عنایت کن. اجر و ثواب شهید دادن کمتر از شهید شدن نیست که شهید، شهادت را استقبال می‌کند و به سوی عاشقانه پرواز می‌کند و در حقیقت به سوی انبیاء و اولیاء و مخلصان درگاه خدا و در یک کلمه به سوی خدا و لقاءالله پرواز می‌کند و به ابدیت و جاودانگی و زندگی جاوید در نزد خدا می‌رسد. صاحب شهید نیز با گذشتن از فرزندش در راه خدا که همچون جان خودش می‌ماند، روحش متعالی می‌شود و به سوی خدا پر می‌کشد و روز قیامت با سرورانی چون فاطمه زهرا^(ع) و حمزه سیدالشهداء محشور می‌گردد.

گذشته از تمام حرف‌ها، این چند روز زندگی دنیا به تعبیر قرآن همچون خوابی است که می‌گذرد و آخرش برای همه مرگ و بازگشت به سوی خداست. ما از خداییم و به سوی او بازگشت و رجعت خواهیم کرد. این زندگی محل آزمایش است. خدا ما را آزمایش می‌کند که وقتی به زبان گفتیم مسلمانیم یعنی تسلیم اراده خداوند هستیم، آیا در عمل هم راضی به رضای خدا هستیم؟ و آیا در موقع خوشی و ناخوشی، بیماری و سلامت، فقر و تنگدستی، غنا و ثروت، گمنامی و شهرت، مقام و جاه و برو بیا و هنگام سیل و زلزله و تصادفات و جنگ و جهاد هم مسلمان و تسلیم اراده خدا و پیرو اسلام و مقاوم در مقابل مشرکان و کافران و فاسدان و طاغوت‌ها هستیم؟ یا در هنگام امتحان، خود را می‌بازیم و دست از مسلمانی می‌کشیم و هوس خود را بر خواست خدا ترجیح می‌دهیم؟ اینجاست که خدا در سوره عنکبوت آیه ۲ و ۳ می‌فرماید: «أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ۖ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»^۱

آیا مردم خیال کردند همین که به زبان گفتند ما ایمان آوردیم و مسلمان شدیم، ره‌ای‌شان کنند و آنها را امتحان نکنند؟ و بعد می‌گوید: خیر، ما اقوام و مردمان قبل را نیز آزمایش کردیم تا دروغ‌گو از راست‌گو و فردی که تسلیم رضای خداست از نامسلمان و کافر شناخته شود و هرکس که از این امتحانات سالم به در آمد، سرافراز و مسلمان واقعی است و اوست که از عذاب قیامت در امان است و در بهشت، در جوار انبیاء و امامان و مقربان درگاه خدا زندگی جاوید دارد.

دوست و آشنا، اقوام دور و نزدیک را سلام برسانید و حلالیت بطلبید. ما نیز همچون شما که نمی‌دانید امشب که خوابیدید فردا بلند خواهید شد یا نفسی که کشیدید نفس بعدی خواهد آمد یا خیر، نمی‌دانیم این گلوله که نخورد، گلوله بعدی چه خواهد کرد و این خمپاره و ترکش که نگرفت، بعدی چه خواهد کرد؟ لذا انسان باید همیشه به یاد مرگ باشد و حلالیت بطلبد و به روایتی از پیامبر^(ص)، اهل دنیا همچون مسافری باید باشد که هر لحظه وسایل خود را بسته و آماده حرکت است که دنیا مسافرخانه‌ای بیش نیست. خیلی‌ها بودند و حالا نیستند و امروزی‌ها هم فردا کجا هستند، خدا داند.

اگر سرتان را درد آوردم، بیخشید که اینجا زیر رگبار گلوله‌ها و خمپاره‌ها چیز دیگری به فکر ما نیامد.

خدمت شما این را بگویم، شبی که از قم حرکت کردیم، فردایش اهواز بودیم و شب را در شوش خوابیدیم و فردایش به منطقه کربلا، منطقه فجر آمدیم و با گروهی از برادران اعزامی از جمکران و قم به شکر خدا و تسلیم رضای خدا مشغولیم.

آدرس من، شوش، منطقه کربلا، منطقه فجر، بهداری گروه اعزامی از قم است. شما نامه نویسید چون سخت به دست‌مان می‌رسد. شاید بعداً نامه‌ای بنویسم. تا پایان ۲ ماه مأموریت، خیال آمدن به مرخصی ندارم. اگر عمری باقی بود و خدا خواست، بعد از ۲ ماه و پایان مأموریت خواهم آمد. از همه شما التماس دعا دارم، روی همه را می‌بوسم و بار دیگر تأکید روی درس قرآن بچه‌ها می‌کنم. خواندن و حفظ کردن قرآن (سوره‌های کوچک) و خواندن و حفظ کردن داستان‌های کتاب «داستان راستان» که به بچه‌ها داده‌ام را یادآوری می‌کنم. به امید زیارت کربلا در دنیا و شفاعت امام حسین^(ع) در آخرت. این نامه را بعد از این که خواندید در جایی نگه دارید و بعداً به خودم بدهید.

حسین ذاکری ۱۳۶۰/۱۲/۱۲

خاطره‌ای از مرحوم پدر شهید

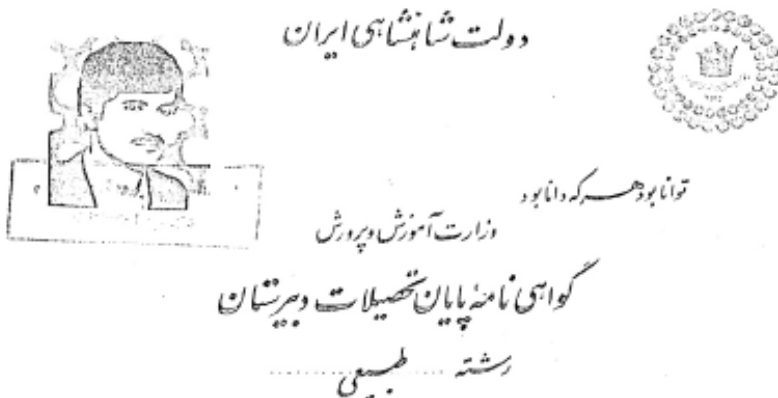
یک روز حسین علی گفت: آیا اجازه می‌دهید به جبهه بروم؟ گفتم: آری پسر، تو خودت تحصیل کرده‌ای. هر کجا بهتر است برو. او عازم جبهه شد. حدود ۱۹ ماه جبهه بود و هر ۳-۴ ماه یک‌بار به دیدن ما می‌آمد و مادرش را دلداری می‌داد و می‌گفت: مامانم غصه نخور، به زودی در جنگ پیروز خواهیم شد و با هم برای زیارت قبر مولای‌مان به کربلا می‌رویم. آخرین بار که به جبهه رفت، به دامادمان گفته بود که من از حالت‌های خودم متوجه هستم که در این رفتن، برگشتی نیست و شهید می‌شوم.

او پزشکی بی‌ادعا، انسانی آگاه و متواضع بود.

یک روز خربزه خریده بودم. وقتی به خانه آوردم، حسین علی پرسید: کیلویی چند خریدی؟ گفتم: کیلویی ۶ تومان. گفت: من نمی‌خورم. در جبهه پوست خربزه هم برای خوردن پیدا نمی‌شود، حالا شما خربزه به این گرانی خریدی؟ بدون این که حتی یک ماه حقوق بگیرد، یک سال در بیمارستان کرمانشاه به درمان مجروحان مشغول بود. بعد با خبر شد زمین‌لرزه شدیدی در طبس آمده و خانه‌ها را ویران کرده است. فردای آن روز همراه برادرش با یک ماشین میوه برای کمک رساندن به آنها رفتند و یک هفته آنجا بودند.^۱



۱- منابع: سایت معاونت فرهنگی دانشگاه علوم پزشکی تهران - کتاب «طیبیان عرشی» یادنامه شهدای دانشکده پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران



تقدیر باد و بیچشم قانون اساسی مصوب هم آبان دوازده چارصد و پنجاه و شش شاهنشاهی
 و آخرین نامه امتحانات مصوب شورای عالی آموزش و پرورش و نظریه گواهی بیات منته
 چون جناب زکری عین آبادی - فرزند رحمت الله دارای شناسنامه شماره ۱۷۴۷ صادره ... قم
 متولد سال ۱۳۳۳ ... دانش آموز پریتان ... مقرر ... و ...
 با معدل کتبی ۱۵٫۸۹ و ... با تیر و شش و دو و سه صد و ... و معدل کلی ۱۶٫۵۵ و ... و ... و ... و ... و ...
 از جمله امتحانات نهائی ... خرداد ۲۵۳۵ برآورد است این گواهی نامه با و اعلام می شود.

فرمانه انضباط سالانه ... ۲۵۳۵ ...
 شماره ثبت ۴۳۴۰ تاریخ ۲۸/۲/۳۷

امضاء رئیس بیات منته فاطمی
 امضاء معاون پرورش پرورش پرورش
 -۲-

امضاء رئیس پرورش پرورش
 امضاء معاون پرورش پرورش

بزرگداشت حضرت زین العابدین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام

ردیف	نام	تاریخ تولد	تاریخ وفات
۱	...	...	...

بزرگداشت حضرت زین العابدین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام

ردیف	نام	تاریخ تولد	تاریخ وفات
۱	...	...	...

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام

بزرگداشت حضرت زین العابدین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام

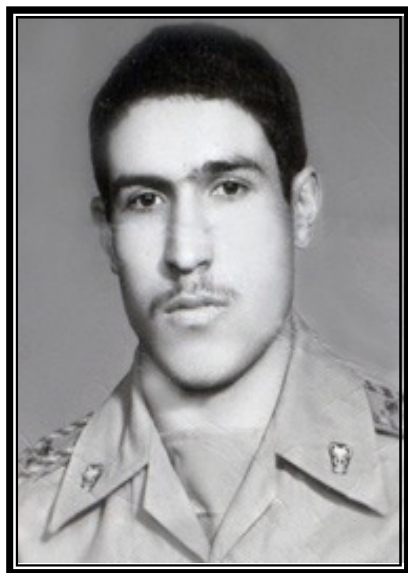
ردیف	نام	تاریخ تولد	تاریخ وفات
۱	...	...	...

بزرگداشت حضرت زین العابدین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام

ردیف	نام	تاریخ تولد	تاریخ وفات
۱	...	...	...

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام



پزشکیار شهید سید اسماعیل عیسی نژاد

نام والدین: ظریفه خانم - سخاوت

متولد: ۱۳۴۲/۱۲/۱۰، اردبیل

محل خدمت: اداره بهداری نزاچا

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۰۱/۰۴، دشت عباس

سن زمان شهادت: ۱۹ سال

نحوه شهادت: عملیات فتح المبین

آرامگاه: تهران، بهشت زهرا^(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۱۱۵، شماره ۴۵.

اسماعیل عیسی نژاد جوان ترین شهید بهداری ارتش است. او در اوج جوانی درحالی که هنوز فارغ التحصیل نشده بود، اراده کرد تا از نظام اسلامی در برابر هجوم همه جانبه دشمن دفاع کند. او دانش آموز سال دوم بهیاری بود که داوطلبانه همراه تعدادی دیگر از دانش آموزان به منطقه جنوب اعزام و در جریان عملیات فتح المبین به درجه رفیع شهادت نائل شد.

وصیت‌نامه‌های بسیار پر بار او گواه روشنی بر این مدعاست که مسیر خود را به سوی ابدیت با آگاهی و شناخت کامل انتخاب کرده است.

اولین وصیت‌نامه شهید

این وصیت سرشار از مهر و عاطفه شهید نسبت به پدر و مادری است که با وجود عدم برخورداري از تمکن مالی، او را تربیت کرده‌اند. توجه او به والدینش تا حدی است که سفارش می‌کند حتی اگر چیزی از محل خدمت به او تعلق گرفت آن را در اختیار والدین قرار دهند!

«حضور برادر عزیزم شمس‌علی عیسی‌نژاد. پس از عرض سلام امیدوارم که به

لطف خداوند متعال همیشه در زندگی و کارهای‌تان موفق و پیروز باشید. برادر عزیزم

چون فرصتی پیش آمده که دین خود را به انقلاب و اسلام و قرآن و ایران و ملت

انجام دهم، عازم جبهه‌های جنوب هستم و چون شما در اینجا حضور نداشتید

می‌خواهم چند جمله عرض کنم. برادر عزیز شنیدم که می‌خواهید بعد از آمدن به

تهران به جبهه بروید. از شما می‌خواهم کمی صبر کنید تا من از جبهه برگردم یا

حداقل یک هفته بعد از عید این کار را انجام دهید؛ چون ما قرار است حدود یک ماه در

جبهه باشیم. عرض دیگر آن که اگر پدر و مادرم از طرف من نگران بودند سعی کنید به

آنها بگویید که من برای دفاع از اسلام و قرآن به این عمل دست زده‌ام و به آنها بگو

که این یک وظیفه کوچکی است برای هر مسلمان که از دین خود دفاع کند و این که

مرگ مسئله چندان مهمی نیست که اینها آن قدر از آن می‌ترسند و این که بدانند که

اگر من در بستر مرگ می‌مردم باید نگران می‌شدند چون که این گونه مردن همانند

مرگ حیوانات است و اگر احیاناً من از جبهه برنگشتم و شهادت نصیب من شد به

پدر و مادر بگو که باید خوشحال باشند و از خداوند متعال تشکر کنند که چنین

فرزندی به آنها اعطاء کرد که در راه او کشته شود و به خود افتخار کنند که فرزند

آنها همانند آنهايي نشد که در مقابل اسلام ایستادند و زندگی‌شان هم در دنیا تباه

شد و هم در آخرت روسیاه خواهند بود. درخواست موفقیت سپاهیان اسلام و طول

عمر امام امت را از خداوند متعال خواستارم. اگر پس از ۳۰ فروردین مراجعت نکردم

می‌توانی با مراجعه به پادگان از حال من اطلاع حاصل کنی. راستی برادر در صورت

شهادت من به پادگان مراجعه کرده و از آنجا جهت تسویه حساب من اقدام کن و اگر

چیزی به من تعلق گرفت آن را به پدر و مادرم بدهید. خدا نگهدارتان باد. برادر شما

اسماعیل. والسلام»

وصیت‌نامهٔ دوم

در این وصیت که ۸ روز قبل از شهادت نوشته شده، شهید همچنان نگران پدر و مادر است ولی این نگرانی مانع از جهاد فی سبیل الله نمی‌شود. لحن سخن در این متن تغییر کرده و بوی رفتن از آن استشمام می‌شود. به خصوص که وصی خود را نیز معرفی کرده است. جالب اینجاست که وصی او نیز ۵ سال بعد در سال ۱۳۶۶ به شهادت رسیده است.

«در این هنگام که من عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل، اسلام علیه کفر هستم از طرف خودم هیچ‌گونه نگرانی ندارم و خیلی هم خوشحال هستم چون این راه را خودم انتخاب کرده‌ام و می‌دانم که برای دفاع از اسلام و قرآن در این راه قدم می‌نهم. هیچ‌کس در این راه مرا اجبار نکرده است و تنها موردی که مرا می‌آزارد همان نگرانی از طرف پدر و مادرم است چون من تا این موقع کفالت آنها را به عهده داشته‌ام. از کسانی که دوست‌دار من هستند می‌خواهم که اگر شهادت نصیب من شد که امیدوارم خداوند متعال مرا لایق این نعمت خود بگرداند، نسبت به پدر و مادرم رسیدگی و از آنها دلجویی کنند و اگر نیازی داشتند در صورت امکان برای رفع آن تلاش نمایند. هیچ‌گونه بدهکاری به کسی ندارم و وصی من آقای ملازاده سورکی می‌باشد. والسلام ۶۰/۱۲/۲۵»

جایزهٔ ملی شهید رهنمون

سید اسماعیل عیسی‌نژاد در سومین آیین اعطای جایزهٔ ملی شهید دکتر رهنمون در سال ۱۳۹۳، به این دلایل به عنوان شهید شاخص برگزیده شد:

- امدادگری پرتلاش، متعهد، مسئولیت‌پذیر و سخاوتمند.
- از همان دوران خردسالی، مسئولیت‌پذیر و منظم و اهل نماز و روزه و قرآن بود.
- در دورهٔ آموزش بهیاری و دبیرستان جزو نفرات اول بود.
- هم‌زمان با شرکت در دورهٔ آموزش بهیاری ارتش، در رشتهٔ ریاضی نیز ادامه تحصیل داد.
- برای کمک به تأمین معاش خانواده، هم‌زمان با تحصیل، کار می‌کرد.
- به عنوان نمایندهٔ فراگیران دورهٔ آموزش بهیاری، و با همکاری دانش‌آموزان دوره، مسئولین مربوطه را متقاعد کردند که شرایط حضور داوطلبان اعزام به جبهه را فراهم کنند.
- اواخر زمستان سال ۶۰ به جبهه اعزام شد و فروردین سال ۱۳۶۱ در عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید.

اقدامات ضروری

۷۰
انفرادی

۱۱-۰۳-۷۰ ۱۳۶۱/۱/۸

آتش چوبوری اسلامی ایران

۱- بهی نزاچا (آج و برینک)
معاونت آموزش نزاچا (مد-۲-پشتیبانی
دانش آموزش دوم بهیاری اسماعیل (ایماشعلی) سابق (شهرت عیسی نژاد

فرزند سخاوت شماره شناسنامه ۲۰۹۲ صادره از اردبیل :

بازگشت به شماره ۱۳۸۰-۹۷-۰۹-۰۳-۱۰۰۳-۱۲-۱۲-۱۳۶۰

۱- در اجرای امر به شماره بازگشتی فوق تعداد هشتاد نفر دانش آموزان سال دوم بهیاری که دانش آموز
یاد شده بالا نیز جزو آنان بوده به قرارگاه مقدم نزاچا در جنوب اعزام گردیده است .

۲- برابرتلفن گرام شماره ۱۴-۰۳-۷۰۱-۷-۱۳۶۱ مرکز آموزش بهیاری دانش آموز نابصره بالا که
همراه سایر دانش آموزان (اشاره شده فوق) جهت انجام مأموریت به منطقه عزیمت نموده بود تا پس
گزارش برادر نابصره دانش آموز مورد بحث از منطقه در دست همان پدر درجه رفیع شهادت ناقل گردیده و بهر
آن شهید هم اکنون در یزشگی قانونی شهیدان آماده تنبیه می باشد علیهذا خواهشمند است دستور
فرمائید چنانچه موضوع شهادت حشارالبه مورد تأیید آن معاونت می باشد مراتب را به این اداره اعلام
دارند تا اقدام مقتضی بعمل آید بزم

سرپرست بهی نزاچا : - رهنگ دکتر - ف. الف
سرپرست دکتر ناجونیک

دکتر ابراهیم
دکتر ابراهیم

گزارش اداره بهداشت و درمان نزاچا مبنی بر اعزام ۸۰ دانش آموز بهیاری به منطقه جنوب و شهادت سید اسماعیل عیسی نژاد

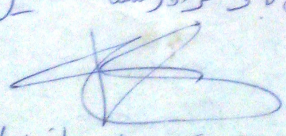
در ۱۳۹۲/۰۹/۲۱ در مراسم دانش‌آموختگی دانش‌آموزان مرکز آموزش بهیاری نزاجا، هنرستان بهیاری آن مرکز به نام شهید عیسی‌نژاد مزین شد.



در این مراسم امیر سرتیپ پوردستان، فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش، از مادر شهید قدردانی کردند.



بسم الله الرحمن الرحيم
حضرت برادر عزیزم ^{بسم الله الرحمن الرحيم}
سلام : پس از عرض سلام امیدوارم که به لطف خداوند
معال ^{بسم الله الرحمن الرحيم} در زندگانی و کارهایتان موفق و پیروز
باشید. برادر عزیزم چون فرستی پیش آمده که من دیده
خود را به انقلاب و اسلام و قراک و ایران و ملت
ایران انجام دادم و لذا ^{بسم الله الرحمن الرحيم} عزیزانم جنبه های جنوب هستم
چون شما در اینجا حضور دارید ^{بسم الله الرحمن الرحيم} می خواهم بداند
شما چند ماه بعد از این که برادر عزیز ^{بسم الله الرحمن الرحيم} شما که قرار است
شما بعد از آمدن به تهران ^{بسم الله الرحمن الرحيم} بروید از شما می خواهم
آبی ببرید تا من از حبه برگردم یا حداقل یک ^{بسم الله الرحمن الرحيم} بعد از عید
ایه کار را انجام دهید چون قرار است مادر خود دیدن
ماه در حبه ^{بسم الله الرحمن الرحيم} و عرض دیگر آنکه اگر بجزر و عا درم از
طرف من بزرگ بودنی سعی کنید که با آنها بگوئید که من برای
دفاع اسلام و قراک ^{بسم الله الرحمن الرحيم} به این عمل دست زده ام
و با آنها به بگوئید ^{بسم الله الرحمن الرحيم} این یک وظیفه کوچکی است برای شما

که از دهن خرد دفاع کنی و اندک مرگ مشکله حیات می بیند
 که اینها گفتند راز آن من ترسید و اندک اینها باید بداند
 که اگر من در سبک مرگ من مردم باید بگران من شدند چون که ایستاد
 مرگ حیات مردار و حیوانات است و اگر احیاناً من از همه
 خود چیزی برنگشتم و شهادت نفییب من شد به پدر و مادر
 بگو که آنها باید خوشحال باشند و از خود او در مقابل کسب کنند
 که چنین فرزندی به آنها اعطا کرد که در راه او کشته شود
 و به خود افتخار کند که فرزند آنها آنها باشند آنها
 شد که در مقابل اسلام ایستاده اند و زندگی شان هم در
 این دنیا بیهوده است و هم در آخرت بیهوده خواهند بود
 در حقیقت بیهوده جان اسلام و مولی عمر تمام است
 از خداوند متعال خواتنا را
 خداوند دانا را باد بر او رسد اسماعیل

 آری من از ۳۰ فروردین مراجعه کرده ام و تری نام را حجت به یادگان
 از حال من اطلاع حاصل کنی

راستی برادر در صورت شهادت من بیایه و گاه مرا به
کرده داز آن جهت تسویه حساب من اقدام کن و اگر
چیزی به من تعلق گرفت آنرا برادر و مادر من بدهند
والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم
۱۳۵۸
ای عزیزای انقلاب مهدی منی را نگهدار
در این هنگام که من عازم جبهه های نبرد حق
علیه باطل، اسلام علیه کفر حسم از طرف خودم
حکومت چگونه نگرانی مذارم و خیلی هم خوشحال
می باشم چون که این راه را خودم انتخاب کرده ام
و می دانم که برای دفاع اسلام و مکران در این راه
قدم می نهیم و بچکس در این راه اجبار نکرده
است و تنها موردی که مرا می آزارد همان
نگرانی از طعم ایثار و شهادت است که حس می کنم

من خرم این موقع کفالت آنرا را بعهده داشتادم
 و از کسانی که دوستدار من هستند می‌خواهم که اگر
 شاید در غیبت من و شد و که امیدوارم خداوند
 این مقام مرا لایق بخت خود بگرداند و این را
 نسبت به بچر و مادر من ریحانه کتبی و از آنجا
 دلجوئی کند و اگر نیازی داشت در رفع آن
 در صورت امکان سعی نمایند و هیچگونه بدکاری
 ندارم و سعی من آقای ملا زاویه سورکی می‌باشد
 والسلام
 اسماعیل عسکری راجی ۲۵ آذر ۱۳۰۵

بسم الله الرحمن الرحيم

از: یگان دانشجو یان و دانش آموزان
به: مدیریت آموزش
موضوع: دانش آموزان لایحه ای محترم علیه قرار

شماره: ۷۰۱-۰۲-۲
تاریخ: ۵۹/۱۱/۲

دانش آموز یاد شده بالا در مدرسه ۱۱۱۱۱۱۱۱ به علت عدم شرکت در کلاس به دستور کار به رتبه تعلیم و تربیت تعلیمات

گرددیده است، مراتب جهت اطلاع و درج در پرونده خدمتی نامبرده به عرض میسر شد. غ

فرمانده یگان دانشجو یان و دانش آموزان - سرگرد میرزا زاده

نتیجه وضع انضباطی و آموزشی و آزمایشات ناگهانی دانش آموزان :

اسم و شهرت ای محترم علیه قرار
کلاس اول
ماده درسی زینت شناسی
پیشرفت درسی
تاریخ آزمایشی ۵۹/۱۲/۱۲
نمره آزمایشی از ۲۰ نمره ۱۸ درج

نظریه کلی استاد در مورد وضع انضباطی و آموزشی و حضور و غیاب دانش آموزان :

دانش آموز فوق از لحاظ اخلاق در حد درازن است (خوب درازن است)

نام استاد به نام خانم ... تاریخ ۵۹/۱۲/۱۲ ... امضاء استاد ...

بسمه تعالی

از مرکز آموزش بهداری (پ)

شماره: ۷۰۱-۵۳-۲

به: رابهی نازجا (آج پرسنل)

موضوع: دانش‌آموز سال ۱ ایماشعلی عیسی نژاد

نام دانش‌آموز یاد شده بالا طبق رای هیئت حل اختلاف به استناد بند ۴ از ماده ۳ از ایماشعلی به اسماعیل تغییر یافته است بدینوسیله یکبرگ فتوکپی شناسنامه نامبرده به پیوست تقدیم استدعا دارد مقرر فرمایند مراتب را در دستورادری درج و بهره را امر با ابلاغ فرمایند.

فد مراهبی - سرهنگ ستاد شاه حسین

گیرندگان

بسمه تعالی

از: مرکز آموزش بهداری نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی

شماره: ۷۰۱-۵۳-۲

به: ریاست دبیرستان حشر

موضوع: آقای اسماعیل عیسی نژاد آتشگاه

بدینوسیله گواهی میشود آقای اسماعیل عیسی نژاد آتشگاه در سال دوم آموزشگاه بهیاری نیروی زمینی بطور شانه روزی مشغول تحصیل بوده و روزانه تا ساعت ۶۳۰ تحت آموزش میباشند.

فرمانده مرکز آموزش بهداری - سرهنگ ستاد شاه حسین

مدیر آموزش - سرگرد دکتر جواد نبخت

[illegible]

بسمه تعالی

۱ بهی نزا (آ ج و پرسنل)
ف مرکز آموزش بهمداری
دانش آموز سال ۲ شهید بهمداری اسماعیل عیسی نژاد

باستناد نامه شماره ۱۶-۰۳-۷۰۱-۷/۱۹/۱۳۶۱ معاونت پرسنل نزا (مد استخدام
استخدام) دانش آموز یاد شده بالا از تاریخ ۱۳۶۱/۱/۳ بکروز قبل از شهادت بدرجه
گروه باندومی بایکسال ارشدیت مفتخر و مراتب در ماده (دست بر اداری شماره ۸۹ در
میگردد .

ر ا بهی نزا - سرهنگ دکتر سیف اله
از طرف سرهنگ دکتر ناجونیک

۱۳۶۱/۸/۲ - ۷۰۱/۰۳ - ۲۳
رونوشت شرح فوق جهت هرگونه اقدام بایسته به مدیریت آموزش - قرارگاه - شعبه حقوقی
آمار ارسال میگردد . ض

ف مراهب سرهنگ ستاد شاه حسینی
از طرف

بسمه تعالی

شماره : ۷۰۱-۰۳-۷
تاریخ : ۵۰/۶/۱۵

از : ف مراهب (آموزش)
به : ف یگان دانش آموزان

موضوع : دانش آموز سال ۷۰۱-۰۳-۷
مربی بالینی دانش آموز یاد شده فوق بملت
برابر گزارش استاد

به تشویق میگردد علینذا دست ور فرمائید در این مورد
اقدام و نتیجه را گزارش نمایند %

فرمانده مرکز آموزش بهمداری - سرهنگ ستاد شاه حسینی

گیرنده : ر-د-پ-جهت آگاهی

سرور حسینی سرور حسینی

از مربی باللی بیاتان ۵۰۲
م: ریاست محترم آندرش
موضوع: استیفاء کارکرد سال ۲۰۱۹ میلادی
مقام عالی را آگاه می‌نام
کارکرد نامبرده فوق به رانندگی و نظافت و با سواد و فنی
معمولاً به حرفه پست سر می‌باشد. لذا خواهشمند این کارکرد استیفاء
شوند!
۶۰۱۱۶۲۸





شهید دکتر محمد منتظرالظهور

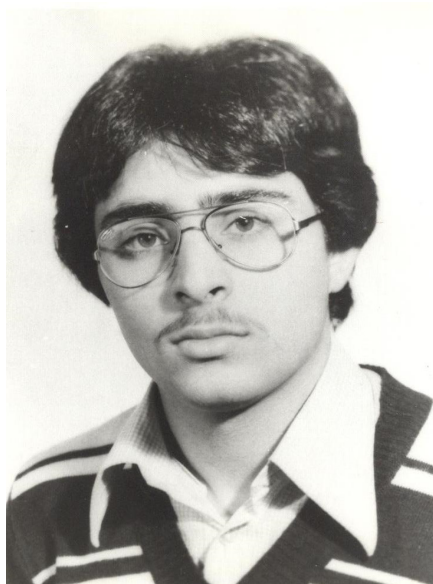
نام والدین: کوب - نادعلی
متولد: ۱۳۳۹/۱۰/۱۴، اصفهان
محل خدمت: دانشگاه افسری
تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۰۱/۰۵، جاده قائم شهر
سن زمان شهادت: ۲۲ سال
نحوه شهادت: کمین منافقین
آرامگاه: تهران، بهشت زهرا^(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۱۱۳، شماره ۲۷.

زندگینامه

شهید دکتر محمد منتظرالظهور یکی از شهدای ترور در بهداری ارتش است. او از کودکی علاقه زیادی به یادگیری از خود نشان می داد. مشاهده آثار نبوغ در وی موجب شد تا از ۵ سالگی تحصیلات ابتدایی را شروع کند. بسیار خوب درس می خواند. ویژگی های خاصی داشت و قابل مقایسه با دیگران نبود.

یک روز از طرف مدرسه دنبال خانواده‌اش فرستادند و گفتند این بچه نابغه است و حیف است که در مدرسه‌های جنوب شهر درس بخواند. اگر برای تان امکان دارد، او را در مدرسه‌ای در بالای شهر ثبت‌نام کنید ولی مادرش به خانم معلم گفت که بیش از این امکانات مالی ندارند.

محمد ۵ سال اول دبستان را با نمره‌های عالی پشت سر گذاشت و سال ششم را در تابستان خواند. او همیشه شاگرد اول مدرسه بود.

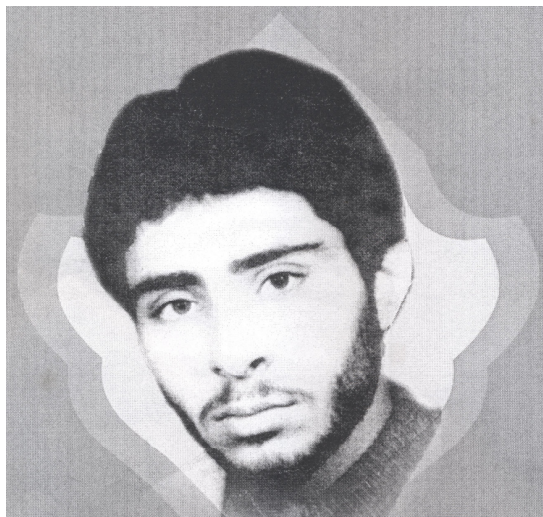


دوران متوسطه را در دبیرستان میرداماد گذراند که مصادف با ورود شهید رجایی به آموزش و پرورش بود.

وی علاقه خاصی به شهید رجایی داشت. با دستگیری شهید رجایی، مبارزات انقلابی محمد شدت گرفت. سال آخر متوسطه را در دبیرستان آذر گذراند و در نهایت در هر دو رشته علوم طبیعی و ریاضی، دیپلم گرفت!

در قضاای انقلاب فعال بود، به مساجد و مراکز تبلیغات دینی می‌رفت و اعلامیه‌های امام را پخش می‌کرد. در سال ۱۳۵۷ با پذیرش در بورسیه ارتش به عنوان دانشجوی پزشکی در دانشگاه علوم پزشکی تهران مشغول تحصیل شد. عضو بسیج و متصدی کتابخانه مسجد و محله «انبار گندم» تهران بود. نوارهای مرحوم حجت‌الاسلام کافی را زیاد گوش می‌داد. هر روز

قسمتی از نهج البلاغه را با علاقه می‌خواند. با خط بریل و قالی‌بافی آشنا بود. اوقات بی‌کاری در کتابخانه مسجد برای محرومان، کلاس تقویتی می‌گذاشت. همیشه می‌گفت اگر پزشکی را تمام کنم، در محله مستضعفان و محرومان مطب خواهم زد.



وی با بردن تصاویر و اعلامیه‌های امام به دانشگاه افسری و دانشگاه تهران، بزرگ‌ترین خطرهای را به جان می‌خريد و بارها تا چند قدمی دستگیری پیش رفت اما توفیق الهی و ذکاوت بی‌نظیرش مانع دستگیری او توسط عمال ساواک شد. مخالفت سرسخت و روشنفکرانه وی در زمان ریاست جمهوری بنی‌صدر، مشکلات زیادی را برای او به همراه داشت.

در ۱۳۵۹/۰۷/۲۳ برای کارورزی به بیمارستان امام خمینی^(ه) معرفی شد. همکاری با هلال احمر و آموزش کمک‌های اولیه در مساجد، جزو فعالیت‌های شهید به حساب می‌آید. برخورد مظلومانه، زندگی مشقت‌بار، اهمیت ندادن به مادیات و عشق به مستضعفان از ویژگی‌های بارز شخصیت وی بود. رفتار و کردارش واقعاً الگوی یک انسان واقعی و شایسته بود.

نحوه شهادت

منطقه‌ای بین قائم‌شهر و ساری به نام قادیکلا وجود دارد که بسیج و سپاه در این منطقه عملیات داشتند. محمد با ۲ تن از دوستانش که یکی مهندس و دیگری از بچه‌های بسیج دماوند

بود از طریق این جاده، عازم مشهد بودند. عده‌ای با سلاح و تجهیزات سر راه‌شان را گرفتند و از آنها کمک خواستند. از مردم منطقه نیز یک‌صد نفر به کمک آمده بودند. آنها گفته بودند ما به هرکس که کارت بسیج و سپاه داشته باشد، اسلحه می‌دهیم تا به ما کمک کنند. وقتی فهمیدند محمد و دوستانش کارت بسیج و سپاه دارند آنها را به سمت جنگل بردند. در بین راه، دوست محمد فهمید که این افراد، ضد انقلاب هستند؛ لذا به آنها گفت که بسیجی نیستیم. در بسیج بودم ولی جاسوسی می‌کردم. آنها کارت او را برگرداندند و رهایش کردند. وقتی کمی دور شد، فریاد زد فرار کنید؛ آنها ضد انقلابند و خود فرار کرد. دوست دیگر محمد خواست فرار کند اما او را به رگبار بستند و بدنش را سوراخ سوراخ کردند. محمد را هم به درخت بستند و به شدت شکنجه کردند طوری که استخوان‌هایش خرد شد. بعد با شلیک گلوله به سر و دست، او را به شهادت رساندند و بدنش را در مسیر قطار انداختند تا اثری از او باقی نماند اما به لطف خداوند جنازه وسط ریل افتاد و آسیب ندید. آن دوست‌شان که فرار کرده بود، به پاسگاه رفت و خبر داد که ما ۳ نفر را به جنگل بردند و بقیه ماجرا را تعریف کرد اما رییس پاسگاه که چند بار با نقشه‌های مشابه منافقین، تعدادی از همکارانش را از دست داده بود تصور کرد که این قضیه هم دامی از سوی گروهک‌هاست و به حرف‌های او توجه نکرد. تا این که شب‌هنگام، با گزارش روستاییان، صحت حرف‌هایش آشکار شد. رییس پاسگاه به همراه چند مأمور به آن منطقه رفتند و محمد و دوستش را که به طرز بسیار دردناکی به شهادت رسیده بودند پیدا کردند.

نامه سردار محسن رضایی در مورد نحوه شهادت محمد منتظرالظهور

به: دانشکده افسری ارتش جمهوری اسلامی ایران (پرسنل و آج)

از: ستاد مرکزی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

موضوع: شهید محمد منتظرالظهور

با سلام، بازگشت به نامه ۳۴-۱۶-۷۰۱ مورخه ۶۱/۱/۲۳ به اطلاع می‌رساند نامبرده که در مورخه ۶۱/۱/۵ از تهران به مشهد عازم بوده به اتفاق یکی از دوستان و دو نفر همراه خردسال دیگر توسط عناصر گروهک‌های مرتجع آمریکایی که در مسیر قائم‌شهر انسداد راه نموده بودند مورد شناسایی قرار گرفته و به عنوان عضو بسیج به فاصله ۱۷ متری جاده منتقل و به همراه دوست همراهش و یکی دیگر از برادران عضو بسیج دماوند با اصابت تیر به سر و دست به شهادت می‌رسند. جنازه مطهر آن شهید در تاریخ ۶۱/۱/۷ در ساری تشییع و توسط خانواده‌اش به تهران حمل و در گلستان بهشت زهرا^(س) دفن گردید.

فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی محسن رضایی

شماره ۸۵۱۷-۲/۵۸

تاریخ ۱۳۳۱/۲/۴

پرست



نظاره‌یاد به‌شماره ۱۳۳۱/۲/۴

فرمانده ارتش و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (پرسنل و آج)
فرمانده مرکز سپاه پاسداران انقلاب اسلامی - زنجان
فرمانده جمعیت منتظران ظهور

باسلام، بازگشت به‌تاریخ ۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۳۰ مستوره

۱/۱/۲۳ با اطلاع سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و سپاه پاسداران

ارتش به‌مشهد اعزام بود و با توافق یکی از دوستان و دو نفر همراه

کرد، سال‌ها در گذر توسط عناصری روه‌کهای مرتجع امریکائی که در

مسیر آن شهر آمدند / راه نورد و نورد مورد شناسائی قرار-

گرفته و در دوران مشورتی به‌فام‌ها ۱۷ شهری جاده منتقل و به‌همراه

دوست همراهی و یکی دیگر از افراد و ان عضو بسیج د ماوند با اصابت

تیر به‌سر و دست و شش و دست می‌رسند، جنازه به‌طهران شهید در

تاریخ ۱/۱/۶۱ رساری تشییع توسط خانواده‌ها و شه‌تهران

حما و در رگستان بهشت زهرا دفن گردید.

فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
محسن رضایی

متن گزارش سردار محسن رضایی، فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

خاطرات مادر شهید

محمد اهل لهو و لعب نبود. اگر نوار موسیقی دست همسایه‌ها می‌دید، با رفتار بسیار خوبی آن را از آنها می‌گرفت و در مسجد حاجی عبدالله، با قرآن پر می‌کرد و به آنها برمی‌گرداند. در سال ۱۳۵۷ تا دیپلم گرفت و وارد ارتش شد. کم‌کم انقلاب قوت گرفت. در دوران انقلاب، به فعالیت‌های زیادی مثل پخش سخنرانی و نوارهای حضرت امام مشغول بود. او اعلامیه‌های حضرت امام را می‌گرفت و به دانشکده افسری می‌برد. یک شب می‌خواستم چیزی در ساکش بگذارم، دیدم تعداد زیادی کاغذ هست. پرسیدم اینها چیست؟ آن موقع عکس حضرت امام روی اعلامیه‌ها نبود. گفت: اینها جزوه‌های دانشگاهی من است.



یک شب ساواک به خانه ما آمد. محمد اعلامیه‌ها را در یک آب‌انبار قدیمی در زیرزمین خانه پنهان کرده بود و ساواک نتوانست آنها را پیدا کند. ۲ تا از دوستانش را در محله ما دستگیر کردند ولی چون ۲ تا همسایه ارتشی داشتیم، گمان نمی‌کردند بچه ما هم چنین فعالیت‌هایی داشته باشد.

روزی که بختیار رفت، ما به دانشکده محمد رفتیم. اسلحه دست گرفته بود و کلاه نظامی بر سر گذاشته بود. همان‌جا خدا را شکر کردم که اگر بچه‌ام اسلحه به دست گرفته، فقط به خاطر خدا و قرآن است.

گفتم: محمد جان دهانت خشک شده؛ بیا به خانه برویم. گفت: مادر نمی‌دانی چه لذتی دارد. من رفتم پیش فرمانده‌اش و اجازه او را گرفتم و آمدم خانه. تا عصر پیش من بود و دوباره رفت. هفته‌ای یک روز پیش ما می‌آمد. من هم گاهی به خوابگاه می‌رفتم و به او سر می‌زدم. اواخر سال ۱۳۶۰ بود که زنگ زدند و گفتند دانشگاه‌ها قرار است بازگشایی شود و دانشجویان باید به کلاس‌ها برگردند. من این خبر را به محمد اطلاع دادم. محمد گفت: فعلاً دانشگاه برای ما ارزشی ندارد؛ هدفی که ما دنبالش بوده و هستیم، فعلاً تحصیلات نمی‌خواهد ولی به خاطر اصرار شما می‌روم تا ببینم چه خبر است.

با شروع جنگ تحمیلی، محمد چند نوبت همراه تیم پزشکی به جبهه رفت. یک‌بار بی‌خبر شب عید برگشت. سبزی‌پلو درست کرده بودم ولی به غذا دست نزد و به‌جای آن یک پیاله ماست خورد. گفتم چرا غذا نمی‌خوری؟ گفت: نمی‌دانی جبهه چه خبر است؟ یک هفته است که دایی حسین و بچه‌ها در محاصره‌اند؛ حتی آب برای رفع عطش ندارند. همیشه سفارش می‌کرد زیاد پخت‌وپز نکنم. کم‌غذا و کم‌حرف و آرام بود. ماه رمضان پیش من می‌آمد و می‌گفت: با من قرآن می‌خوانی؟ اگر می‌خواندم پیش من می‌ماند و گرنه به اتاقش می‌رفت و قرآن تلاوت می‌کرد. بسیار ساکت و آرام بود. همیشه با ملایمت صحبت می‌کرد و کسی را از خود نمی‌رنجانده.

خیلی به او وابسته بودم. همیشه در کارهای خانه کمک می‌کرد. یک روز تمام دیوارها را (به‌خاطر این که برادر کوچکش خط‌خطی می‌کرد) تا زیر سقف کاغذ دیواری چسباند تا من برای خانه‌تکانی عید راحت باشم. هر وقت ناراحت بودم دل‌داری‌ام می‌داد و می‌گفت: ماما جان خودم تو را به خانه خدا می‌فرستم. خدا را شکر کن که چیزی نداری چون اگر ثروتمند بودی؛ قسی‌القلب می‌شدی و رابطات با خدا کم و یا قطع می‌شد.

یک روز محمد برایم لباس مشکی خرید. من از لباس مشکی خوشم نمی‌آمد و به رنگ سبز علاقه داشتم. گفتم: چرا مشکی خریدی؟ گفت: مشکی هم لازم می‌شود. ۲ روز قبل از شهادتش هم برای پدرش پیراهن مشکی خرید و اصرار کرد پدرش لباس را بپوشد. پدرش که در باغچه مشغول گل‌کاری بود، دستانش را شست و لباس را پوشید. محمد خوشحال شد و گفت چقدر این پیراهن به شما می‌آید. آن روز من منظورش را نفهمیدم. با همان پیراهن دنبال جنازه او رفتم.

آدم هرچه دوست دارد باید تقدیم خدا کند. محمدم شهید شد و من بهترین چیزم را تقدیم خداوند کردم. به خوابم هم آمد و گفت که چگونه و به کجا رفتم و چند تا گلوله خوردم. گفت: مامان شما نمی‌دانید در چه لجن‌زاری زندگی می‌کنید و ما کجا زندگی می‌کنیم. با برادرم رفیق بود. همیشه کنار هم بودند. داداشم به من گفته بود بعد از شهادت محمد، خودت را برای شنیدن خبر شهادت من هم آماده کن. چند وقت بعد او هم شهید شد. محمد هر روز بالنده‌تر شد تا جایی که خداوند او را دعوت کرد و آسمان مأوای همیشگی او شد و دنیا را با تمام دوست داشتنی‌ها و آرزوهایش به رضای خدا بخشید و رفت.

دیدار با پدر شهید

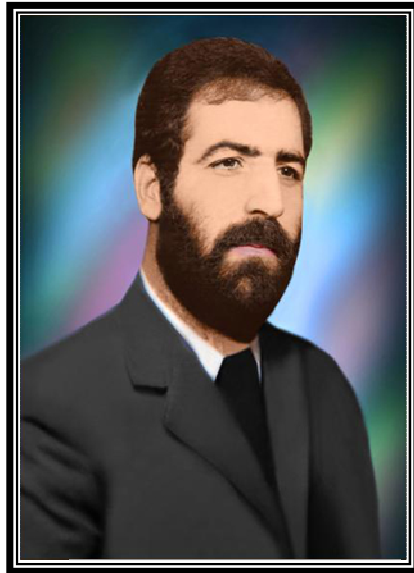
هنگامی که در معیت ریاست وقت اداره بهداشت و درمان نزاها به دیدار پدر شهید رفتیم، با پیرمردی خسته و بیمار ولی متبسم و مهربان مواجه شدیم که به‌تنهایی در منزل محقر و کوچکی در جنوب تهران روزگار می‌گذراند. ایشان از شنیدن خبر آمدن ما به‌قدری خوشحال شده بود که با وجود درد و ورم پا، با عصا از طبقه دوم منزل به سر خیابان آمده و منتظر ایستاده بود. او گفت: «با عزل بنی‌صدر و آغاز حرکات مسلحانه منافقین، محمد بارها تهدید به مرگ شد ولی هرگز از شهادت نهراسید. چندین نوبت صبح که از خواب بیدار شدیم، دیدیم منافقین به داخل منزل نامه انداخته و تهدید کرده بودند که اگر پسر شما به فعالیت‌های خود ادامه دهد او را می‌کشیم. ولی محمد از مرگ نمی‌ترسید.»^۱

۱- شهید سید مرتضی آوینی: صحرای بلا به وسعت تاریخ است و کار به یک «یا لیتنی کنت معکم» ختم نمی‌شود. اگر مرد میدان صداقتی، نیک در خویش بنگر که تو را نیز با مرگ انسی این‌گونه هست یا خیر؟ اگر هست که هیچ، تو نیز از قبله‌داران دایره طوافی و اگر نه دیگر به جای آن که با زبان زیارت عاشورا بخوانی، در خیل اصحاب آخرالزمانی حسین با دل به زیارت عاشورا برو (کتاب فتح خون)



عیادت و قدردانی سرتیپ ۲ دکتر احمدرضا تاجیک رئیس اسبق اداره بهداشت و درمان نذاجا از پدر شهید





پزشکیار شهید علیرضا بسطامی پور

نام والدین: کبری - ولی الله

متولد: ۱۳۳۱/۰۹/۲۶، اراک

محل خدمت: نیروی هوایی ارتش

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۰۳/۰۲، خرمشهر - شلمچه

سن زمان شهادت: ۳۰ سال

نحوه شهادت: اصابت ترکش خمپاره

آرامگاه: گلزار شهدای اراک

زندگی‌نامه

از همان دوران کودکی صبور، آرام، باوقار و متدین بود. در سال ۱۳۴۹ به استخدام نیروی هوایی ارتش درآمد و ۲ سال دوره آموزش بهداری را گذراند. تحصیلات او فنی و کارشناس آماد پزشکی بود. در سال ۱۳۵۴ ازدواج کرد که حاصل آن ۲ دختر و پسر است.

ایشان به اتفاق همسرش در دوران انقلاب فعال بود و فعالیت‌های پنهانی زیادی علیه رژیم داشت و در پخش اعلامیه‌های حضرت امام^(ع) جدیت به خرج می‌داد. از ابتدای جنگ تحمیلی نیز با حضور در بیمارستان نیروی هوایی، به مجروحان رسیدگی می‌کرد. با این وجود تصور می‌کرد به وظیفه خود عمل نکرده و از یاران جا مانده است؛ لذا بی‌وقفه و داوطلبانه در همه عملیات‌ها شرکت می‌کرد. در ۶۱/۰۲/۳۹ پس از مدت‌ها دوری به دیدار پدر و مادرش رفت و ضمن وداع با آنان و خداحافظی با همسر و فرزندانش، عازم اهواز شد. ایشان در جبهه شلمچه در عملیات آزادسازی خرمشهر شرکت کرد و با اصابت ترکش به پس سر، به درجه رفیع شهادت نائل شد.



هم‌اینک سالن ورزشی اداره بهداشت و درمان نه‌اجا در بیمارستان بعثت و نیز کلینیک درمانی مهرآباد به نام این شهید مزین است.

خاطره سروان ذبیح‌الله سمیعی‌خواه^۱ از نحوه شهادت شهید بسطامی‌پور

خرمشهر محاصره شده بود. فشار جنگ به حدی رسید که حضرت امام خمینی^(ع) فرمان جهاد دادند. جوانان، نوجوانان، پیرمردها و حتی زنان به فرمان امام لبیک گفتند و به جبهه‌های جنگ

۱- به شماره پرسنلی ۵۴۰۷۰۴۱۹ جمعی درمانگاه پایگاه چهاردهم شکاری (مشهد)

پیوستند. من هم به عنوان یک مسلمان و سرباز این مرز و بوم در ۱۳۶۱/۲/۲۷ به اتفاق ۶ نفر دیگر از پرسنل بیمارستان از جمله شهید بسطامی پور جهت رسیدگی به مجروحان به اهواز اعزام شدیم.

وقتی ما ۷ نفر از نیروی هوایی جهت حمل مجروح به تیپ ۵۵ هوابرد مأمور شدیم، بلافاصله ما را به خط مقدم جبهه اعزام نمودند و به هر یک از ما ۶ نفر سرباز و یک سنگر واگذار کردند. ما برای حمل مجروح به آنجا رفته بودیم ولی شرایط به گونه‌ای بود که باید مشغول نبرد می‌شدیم.

چون درجه شهید علیرضا بسطامی پور بالاتر از ما بود، به عنوان ارشد انتخاب شد. با همه دوست بود و به آنها احترام می‌گذاشت.

در این مدت آن قدر با ما مهربان بود که هرگز ایشان را از یاد نخواهم برد. خلق و خویی خدایی داشت طوری که همه را شیفته اخلاق و رفتار خود کرده بود. قلبش چون آینه، صاف و چهره‌اش چون گل سرخ (نماد شهادت و جاودانی) بود.

گویا از قبل، از شهادت خود خبر داشت؛ زیرا چند بار شهادتین را از زبانش شنیدیم. بالاخره هم به آرزوی دیرینه خود و آنچه مستحق آن بود رسید.

روح این شهید ارجمند شاد و راهش پر رهرو باد.

بین ساعت ۲ تا ۴ بعدازظهر که از شدت حملات خمپاره‌های بعثی به خاک‌ریزها و سنگرهای ما کاسته می‌شد، شهید بسطامی پور به همه سنگرها سرکشی می‌کرد.

شب حمله فرا رسید. ساعت ۵ بعدازظهر ۱۳۶۱/۲/۳۰ بود. می‌خواستند نقشه عملیات را تشریح کنند و همه درجه‌داران باید در سنگرهای بزرگی که به این منظور ساخته بودند جمع می‌شدیم. فاصله سنگرهای ما تا سنگر بزرگ و اصلی ۲۰۰ متر بود. گویا قبل از تجمع ما در آنجا ستون پنجم دشمن از این تجمع با خبر شده بود. از همان لحظه که درجه‌داران برای تشریح به این سنگر مراجعه کردند، دشمن، آنجا را زیر رگبار خمپاره‌های خود گرفت. حملات دشمن از ۵ بعدازظهر تا ۱۰ شب ادامه یافت.

شهید بسطامی پور زیر آتش دشمن از سنگر بیرون آمد تا بچه‌ها را برای تشریح نقشه حمله صدا بزند. در همین حین خمپاره دشمن به ورودی سنگر اصابت کرد و ترکش آن بسطامی پور را به شهادت رساند.

علی‌اصغر حصاری نیز مجروح و سنگر اصلی بزرگ به کلی منهدم شد.

شهید شده است.

برخی از سوابق استخدامی و آموزشی شهید بسطامی پور

آخرین برگه اعزام به جبهه شهید بسطامی پور

تاریخ و مکان

درجه: استوار
 نام: علیرضا
 نام پدر: ولی الله
 محل تولد: اراک
 تاریخ تولد: ۱۳۲۱/۹/۲۲
 محل خدمت: مسقط
 تاریخ خدمت: از بهمن ۱۳۴۱
 محل خدمت: مسقط
 تاریخ خدمت: از بهمن ۱۳۴۱
 محل خدمت: مسقط
 شهید استوار! فنی علیرضا بهمداری پور در سال ۱۳۴۱ در شهرستان اراک و در خانواده‌ای مؤمن و متدین به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا مقطع سیکل ادامه داد و پس از آن به سمت مسئول اقتصادی توانست ادامه تحصیل دهد. در سال ۱۳۴۹ وارد نیروی هوایی شد و در آموزشگاه گروهیانی مسئول عمل یک دوره گردید.
 شهید بهمداری پور از جمله کسانی بود که در زمان قبل از انقلاب فعالیت‌های پنهانی زیادی را برای پیروزی انقلاب از خود نشان داد و در زمان بعد از انقلاب نیز با شروع جنگ فعالیت‌های خود را در جبهه‌های جنگ تکمیل نمود و با حضور بی وقفه در جبهه‌های جنگ از جرم معین خویش دفاع می‌کرد و در او همیشه به اکثر عیال و مأمورین اعزامی سردار انگه سرانجام در مؤخره نوم خرداد سال ۱۳۴۱ در جبهه انزلی از مأمورین اصابت گلوله چند قرار گرفت و در جبهه رنج شهادت یافت.

«از این شهید بزرگوار ۲۰ هزار دیگه کارخانه است»

بسمه تعالی
وزارت دفاع اجلاس

در جلسه ۲۳۲ مورخ ۳۰ / ۸ / ۱۳۶۱ شورای عالی تعیین موارد رنگدشت
فوت استوار دوم علیرضا بسطامی پور فرزند ولی الله
برابر صورتجلسه نحوه فوت بموت منامه شماره ۱۶-۰۳-۷۰۱-
مورخ ۲۳ / ۸ / ۱۳۶۱
مطرح گردید .
بنظر شورا :

باتوجه به محتویات پرونده فوت یاد شده بالا با استناد بند الف ماده ۱۲ اصلاحی حکم عمومی
ارتشی ۲۶ شهید بوده که از لحاظ مستعری مشمول ماده ۸۵ قانون استخدام نیروهای مسلح
ارتش جمهوری اسلامی ایران میباشد .

نماینده بازرسی ویژه بهداری ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران . سرهنگد کتولفشار
رئیس اداره بازرسی گئی ویدیه ارتش جمهوری اسلامی ایران . سرهنگستاد مرعاجین

نماینده اداره آجودانی ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران . سرهنگ محمد کریمشاد مهر

نماینده ژاندارمری جمهوری اسلامی ایران . سرهنگسردار اسفندیار زاده

نماینده نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران . سرهنگد خسرو باهکائی

نماینده نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران . ناوسروان نجاریان

نماینده نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران . ستوانیکم جواد هاتقی



شهید دکتر محمدرضا محمدرحیمی

نام پدر: نصرالله

متولد: ۱۳۳۸/۰۶/۲۹، تهران

محل خدمت: دانشکده افسری

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۰۳/۲۲، تهران

سن زمان شهادت: ۲۳ سال

نحوه شهادت: ترور توسط گروهک منافقین

آرامگاه: تهران، بهشت زهرا^(س)، قطعه ۲۶، ردیف ۳۹، شماره ۴۳.

زندگی‌نامه

شهید محمدرضا محمدرحیمی یکی دیگر از شهدای ترور در بهداری ارتش است. وی در سال ۱۳۳۸ روز میلاد پیامبر اکرم^(ص) در یکی از محله‌های جنوبی تهران، در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود. از همان اوان کودکی باهوش، پرتحرک و حساس و

هوش و نبوغ او بر همه عیان بود. مراحل مختلف تحصیل را با موفقیت مثال‌زدنی گذراند؛ در حدی که در یک سال موفق شد ۳ پایه را با هم امتحان دهد و قبول شود. به همین دلیل توانست در ۱۵ سالگی دیپلم بگیرد.

دوست‌دار قرآن، کتاب، مسجد و جلسه‌های مذهبی بود. در خارج از مدرسه، از لحاظ سن، کوچک ولی در امور خیریه و کمک به مسلمانان، باتجربه و پرکار بود. در روزهای نخستین تأسیس مسجد الهادی، با این که ۱۳ سال بیشتر نداشت و به اقتضای سنش از عواطف حساسی برخوردار بود، به جای سرگرم شدن به ابتذال طاغوت، مشتاقانه و مخلصانه در کارهای ساختمانی مسجد شرکت می‌کرد. ایشان به یاری چند تن از دوستانش به تأسیس کتابخانه و واحد فرهنگی و تبلیغی مسجد الهادی همت گماشت.

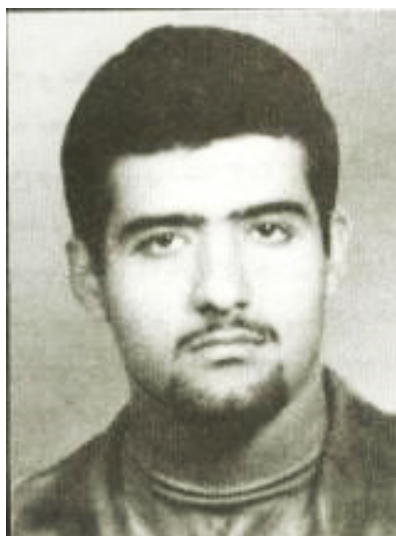


لحظه لحظه عمرش با ضابطه و برنامه‌ریزی بود. دقت داشت تا وقتش را به بطالت نگذراند. در مسائل اسلامی بسیار دقیق و نکته‌سنج بود. از مطالعه و تفکر غافل نمی‌شد. تمام حرکات و سکناتش برای قرب به خدا بود. می‌گفت انسان باید خور و خوابش هم برای خدا باشد.

به‌طور وسیع در کلاس‌های اسلامی شرکت داشت. زبان عربی و قرآن را به‌طور جامع فراگرفت و در این زمینه به مدرس آگاه و متبحری تبدیل شد.

از جور و اختناق رژیم منفور شاهنشاهی دقیقاً مطلع بود و به مناسبت‌های مختلف در میان خانواده و خویشان و نزدیکان دست به تحلیل و افشاگری می‌زد. با اوج‌گیری حرکت ضد طاغوتی امت حزب‌الله، فعالانه در راه‌پیمایی‌ها و تحرکات سیاسی شرکت می‌کرد و هماهنگ‌کننده

تظاهرات بود تا جایی که تحت تعقیب ساواک قرار گرفت و منزلش تفتیش شد ولی به خواست خدا قبلاً کتاب‌ها، جزوه‌ها و نوارها را به جای دیگری منتقل کرده بود. در یکی از نوشته‌هایش افکار و عقاید خویش را نسبت به طاغوت زمان این‌گونه به رشته تحریر درآورده است:



«رنج‌هایی که چندین نسل جوامع ما را در لابلای خویش چون طومار پیچیده داشته‌اند و ما و پدران ما را به آنها عادت و انس داده‌اند، می‌توانست نباشد، می‌توانست لااقل بسی اندک و بسی ناچیزتر از این باشد و اینها همه بازده سکوت است. سکوتی که قرن‌ها پیش از ما شروع شد. صفحاتی از تاریخ ما با همین سکوت رنگ گرفت. رنگی سرخ و گلگون، از نیروهای خدایی به ودیعه نهاده شده در انسان که در این سکوت قربانی می‌شد. از آوای بی‌باکی‌ها که تنها ماندند و هم‌آوایی نیافتند و جام سعادت شهادت را نوشیدند.»

سال ۱۳۵۶ در رشته زبان عربی دانشگاه مشهد پذیرفته شد ولی با وجود علاقه فراوانی که به این درس داشت، برای این‌که از فعالیت‌ها و وظایفی که بر دوش خود احساس می‌کرد، باز نماند، از رفتن به مشهد صرف‌نظر کرد.

سال ۱۳۵۷ در رشته بورسیه پزشکی ارتش در دانشگاه ملی (شهید بهشتی) قبول شد. بگذارید این تحول عظیم در زندگی‌اش را از یادداشت‌هایش بخوانیم:



«آن سال نمره نسبتاً خوبی در کنکور آوردم و چون سال‌های قبل برایم تجربه شده بود که هرچه نمره بالا هم باشد تا در بستر امور، کسی را آشنا نداشته باشی که برایت در دانشگاه جا رزرو کند، هیچ وقت کاری از پیش نخواهی برد، اجباراً و از روی علاقه و تعهدی که نسبت به وظایف انسانی خود احساس می‌کردم، رشته بورسیه پزشکی ارتش را که در آن زمان خیلی مایل بود به کادر خودش از هر جهت بیفزاید، انتخاب کردم و نامم جزو هشتصد و چند نفر قبولی این رشته شد. ناخودآگاه فکر کردم که کارم اشتباه بوده است و نمی‌بایست بورسیه ارتش نظرم را جلب کند. هرچند که پزشکی همان مسیری است که همیشه مایل بودم تمام تلاشم را در این راه بگذارم. با خود می‌گفتم: می‌روم پزشک می‌شوم و در این دوره ۶-۷ ساله، نظام مملکت قطعاً واژگون خواهد شد و پیروزی از آن مردم خواهد بود و بعد از آن در اختیار ملت و در خدمت آنان خواهیم بود زیرا خدا قول داده است که:



شهید محمدرحیمی؛ نفر اول سمت راست

و نريد ان نمن على الذين استضعفوا فى الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين و خواستيم بر كسانى كه در آن سرزمين فرو دست شده بودند منت نهيم و آنان را پيشوايان مردم گردانيم و ايشان را وارث زمين كنيم — سورة قصص آيه ۵»

با اين وجود چون نمى خواست در ارتش طاغوت حضور داشته باشد، در ۱۳۵۷/۱۰/۱۲ استعفا داد و دليل آن را عدم تطابق روحيات خود با مقررات ارتش بيان نمود. فرمانده وقت تپ دانشجويان، وى را احضار و به زعم خود نصيحت و راهنمايى كرد ولى او از جذابيت هاى پزشكى چشم پوشيد و استعفانامه خود را تحويل داد و منتظر تصميم فرماندهان شد.



نفر اول سمت چپ؛ شهید محمدرحیمی، نفر دوم؛ دکتر احمدرضا تاجیک
هم‌دوره شهید و رئیس اسبق اداره بهداری نزا

پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی و با در نظر گرفتن نیاز کشور به پزشک، بار دیگر به دانشگاه مراجعه کرد و استعفای خود را پس گرفت و به تحصیل ادامه داد. او از پایه‌گذاران و اعضای فعال انجمن اسلامی دانشگاه و همچنین از مؤسسان انجمن اسلامی در دانشکده افسری بود.

با پیروزی انقلاب، بر فعالیت‌های شبانه‌روزی‌اش افزوده شد. سپاه پاسداران نیز از وجودش بهره‌مند گردید و مسئولیت ستاد مسجد الهادی را به وی واگذار کردند. با شروع انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها، بیشتر وقت خود را در آموزش و پرورش و مسجد الهادی می‌گذراند و به دلیل ضرورت توجه به آرمان‌های انقلاب، فعالیت‌های وسیعی را برای ترویج فرهنگ اسلامی پایه گذاشت و با همیاری شهید سرافراز، کتابخانه و کانون فرهنگی و تبلیغی مسجد الهادی را بنا نهاد و کلاس‌های آموزشی قرآن و اصول عقاید و عربی را برای خواهران و برادران در سنین مختلف دایر کرد.



شهید محمدرحیمی؛ ایستاده نفر وسط در حال خدمت‌رسانی در جهاد سازندگی

شهید از ۱۳۵۹/۶/۱۶ جهت همکاری با انجمن مرکزی امور مساجد به جامعه روحانیت مبارز مأمور شد. مدتی را هم در آموزش و پرورش به معلمی پرداخت و به‌طور موقت به عنوان مدیر مدرسه راهنمایی «شهدای آزادی» در منطقه ۱۰ انتخاب شد. در مدرسه به دانش‌آموزان، آموزش نظامی می‌داد. همچنین برای کلاس‌های تعلیمات دینی و کارهای پرورشی به مدت ۲ ماه به آموزش و پرورش مأمور و در واحد بسیج «کنج‌ان چم»^۱ مشغول خدمت شد. هنوز چند ماه از اشتغال او به حرفه مقدس معلمی نگذشته بود که جنگ تحمیلی و تجاوز وحشیانه بعثیان به کشور آغاز شد و او راهی جبهه‌های جنگ شد.

۱- روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان مهران در استان ایلام ایران است.



شهید محمدرحیمی؛ نفر وسط سالن تشریح دانشکده پزشکی

یکی از این اعزام‌ها در ۱۳۶۰/۱۱/۱۰ همراه گروهی از صداوسیما و به منظور ارائه خدمات فرهنگی و تبلیغی به جبهه‌های جنوب بود. ۷ ماه در جبهه بود ولی به دلیل جوی که منافقین به وجود آورده بودند، بنا به ضرورتی که در آن مقطع زمانی تشخیص داد، به تهران بازگشت. این‌طور حس کرده بود که در جبهه داخلی بیشتر می‌تواند مثمر ثمر واقع شود و به راستی چنین بود. در این زمان به عنوان بازرس اداره کل آموزش و پرورش تهران مشغول خدمت شد ولی در کنار آن در نهادها و ارگان‌های مختلف، فعالیت آموزشی و فرهنگی داشت و تمام سعی و تلاشش را معطوف افشای گروهک منافقین می‌کرد. در حزب جمهوری و جهاد دانشگاهی و مساجد محل هم حضور فعال داشت. بر اساس طرح بازگشایی دانشگاه‌ها، ثبت‌نام دانشجویان از ۱۳۶۰/۱۱/۲۴ شروع می‌شد، ولی ایشان چند روز قبل از آن درخواست کرد تا برای ادامه مأموریت، تحصیلاتش در دانشکده پزشکی، یک ترم به تعویق بیفتد؛ لذا تا مهر سال ۱۳۶۱ مرخصی تحصیلی گرفت.



شهید محمدرحیمی؛ دانشگاه افسری ایستاده سمت چپ نفر دوم

خصوصیات بارز اعتقادی و اخلاقی

با بزرگسالان با احترام سخن می‌گفت. با کودکان مهربان بود. در برابر مسلمانان، برادری دلسوز و در برابر دشمنان اسلام، مبارزی خستگی‌ناپذیر بود. سخنش، عملش، فکرش با یاد خدا و برای رضایت محبوب بود. هرگز کلام نادرستی بر زبانش جاری نساخت. گوش جاننش جز از اسلام نشنید. چشمش چیزی جز حق ندید. فکرش در مسیری جز مسیر روشن اسلام سیر نکرد. پایش جز در راه انبیا به استواری گام نزد و دستش عملی جز عمل صالح انجام نداد. قامت رشیدش که پذیرای تیر کینه دشمنان حق بود، شاهد شجاعت و مردانگی و ایثار منشأ گرفته از بینش مذهبی‌اش بود. روزها به روزه‌داری و شب‌ها را به شب‌زنده‌داری و عبادت می‌گذراند. صوت دلنشین قرآنش تاریکی شب را می‌شکافت و تا روشنایی و نورانیت حاکم بر جهان هستی بالا می‌رفت.



نماز میت مرحوم پدر شهید (کنار فرد روحانی) بر پسر

از خصوصیات بارز شهید، استقامت و پایداریش در مقابل منحرفین از خط اصیل ولایت فقیه بود. این افراد دوست‌نما بودند ولی انگیزه اصلی‌شان مقام‌خواهی و قدرت‌طلبی بود؛ درحالی‌که شهید محمدرحیمی اعمال و رفتارش برای خدا بود. دنبال ریاکاری و شهرت‌طلبی نبود؛ لذا تا قبل از شهادتش بسیاری از زحمات و مشقاتی که در راه اسلام و انقلاب و تحکیم خط ولایت فقیه متحمل شده بود، حتی برای بستگان نزدیکش آشکار نشد. بعد از شهادت، یکی از استادانش اظهار داشت من خود را شاگرد او می‌دانم.

به دلیل نزدیکی و فهمی که از اسلام اصیل داشت، کوچک‌ترین انحراف از خط ولایت فقیه را برنمی‌تافت. از همان بدو انقلاب، خطر منافقین و این گروهک التقاطی را گوشزد می‌کرد که شاید برای بسیاری روشن نبود. در رسوا کردن این انگل انقلاب اسلامی به سرکردگی بنی‌صدر نیز تلاش‌های بی‌شائبه‌ای از خود نشان داد.



مراسم تشییع شهید

در نامه‌ای به خواهران و برادران مسلمان که به حکم ضرورت در خارج از کشور به سر می‌برند، ضمن تأکید بر حجاب ایده‌آل اسلام و ائمه معصومین^(ع) که همان چادر است، در ارتباط با دولت جمهوری اسلامی چنین می‌نویسد:

«دولت با محکم کردن ارکان قانونی و اصرار بر اجرای قانون و احترام آن در جامعه و به‌طور کلی فعالیت چشم‌گیر سیاسی در داخل و خارج، می‌رود که قدرتی قابل احترام در بین کشورهای منطقه و الگویی برای سایر کشورهای انقلابی مسلمان در آینده باشد.»

شهید در یادداشت‌هایش از این موارد به عنوان علت نفوذ اندیشه التقاطی در عقاید اسلامی نام می‌برد:

- (۱) عدم آشنایی عمیق با اسلام و جهل و نادانی
- (۲) همراهی با غیر مسلمانان (ائتلاف با غیر مسلمان، ایجاد التقاط می‌کند)
- (۳) کج‌فهمی از اسلام و برداشت‌های سطحی
- (۴) علاقه‌مندی به تفکرات غیر اسلامی و بدبینی به روحانیت (اسلام خواندن کتب ضاله را حرام می‌داند)
- (۵) گسترش و ورود اندیشه غیر اسلامی توسط منحرفان

- ۶) فشار سیاسی و اختناق و نداشتن شیوه صحیح برای مبارزه
- ۷) روش اطاعت کور و تقلیدی و مرید و مرادی به جای تعقل و فلسفه
- ۸) خودبزرگ بینی
- ۹) عدم آمادگی دانشمندان
- ۱۰) عقده حقارت در عرصه اندیشه اسلامی در مقابل عقاید کفرآمیز و اضافه می کند:

«به التقاط عصر حاضر، تجددپرستی، عمل‌زدگی، دنیاگرایی، مادی‌گرایی و چپ‌زدگی مارکسیستی اضافه می‌شود. این نوع التقاط از مجاهدین (منافقین) آغاز می‌شود ولی در آنها خلاصه نمی‌شود. اندیشه کنونی التقاط اساساً شباهتی به اسلام ندارد و کلاً ضد مبانی اسلام است. تنها صورتی از اسلام دارد. این‌گونه التقاط منحصر به یک فرد نیست و کمتر تفکرات جوان‌پسندانه‌ای که جلا یافته از غرب باشد، می‌توان یافت که التقاطی نباشد.»



مراسم تشییع شهید

وصیت‌نامه

از وصیت‌نامه شهید پیداست تمام سعی و تلاش او تبیین خط ولایت‌فقیه و دوری از خط نفاق بوده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از گواهی به وحدانیت خداوند هستی‌بخش عالمیان که محبت‌های قلب و روح‌مان برای او و تمام هم و غم‌مان به خاطر او و نهایت آرزوی ما رضایت او و رضوان اوست و پس از گواهی به رسالت حضرت ختمی مرتبت، طیب قلوب مؤمنین حضرت محمد بن عبدالله^(ص) که امیدوارم حرام او حرام لحظه به لحظه زندگی‌ام و حلالش روشنی‌بخش آفاق خوشی‌ها و ناخوشی‌های حیاتم باشد و پس از گواهی به حقانیت وقوع نزدیک روز جزا و برپایی قیامت و حشر اموات و محاکمه الهی که دعای همیشهم به خداوند در این روز است که: «اللهم عاملنا بفضلک و لاتعاملنا بعدلک»، و پس از گواهی به عدالت الهیه همان‌گونه که خود فرموده است «و ما انا بظلام للعبید» و پس از گواهی به ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب^(ع) و یازده فرزند پاک آن حضرت که همگی یکی پس از دیگری به هدایت مؤمنین پرداختند و در راه اعتلای شجره طیبیه ولایت یا شهید شدند و یا مسموم، به جز دوازدهمین امام به حق ما حضرت مهدی^(عج) ارواحنا لمقدمه الفداء که در غیبت به سر می‌برد و در آینده نزدیکی «یملاً الله به الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً...» سفارشات و مکنونات قلبی‌ام را عنوان می‌دارم تا چنانچه بازماندگان در آن صلاح و صوابی یافتند، به آن عمل نمایند.

ان شاء الله همان‌گونه که به عنوان اعتقاد دینی و اسلامی خود معتقد به ولایت‌فقیه عادل و باتقوای آگاه به زمان و مدیر و مدبر هستم، چنانچه پیامبر^(ص) چنین فقهایی را امناء الرسول و حصون الاسلام خوانده‌اند، تک‌تک شما را به فرمان‌برداری از امام عزیز، روح و جان امت، مولا و آقای مسلمین و روح خدا، خمینی کبیر، صاحب ولایت‌فقیه در عصر حاضر، سفارش می‌نمایم. لحظه‌ای ولایت اسلامی را در حیات خویش به فراموشی نسپارید که در عصر غیبت ولی عصر^(عج)، ولایت و سرپرستی امت به دست توانای رهبران اسلام‌شناسی چون امام خمینی است؛ همان‌گونه که حضرت مهدی^(عج) خود فرموده‌اند در توقیع مبارکی به شیخ مفید^(ره) «انهم حجتی علیکم و انا حجة الله». و به جز راه ولایت‌فقیه رفتن، با آرزو و توقع حضور داشتن در زمان امام زمان^(عج) و تنفس در حکومت فقه‌های شجاع و آگاه به زمان که حجت امام غایب ما هستند (و هر فقیهی حجت مهدی^(عج) و آیت‌الله‌العظمی نیست) مخالف است. تا سیه‌روی شود، هر که در او غش باشد.

شما را سفارش می‌کنم به تقوا و تزکیه نفس که جان‌مایه انقلاب ماست. با خودسازی و پاک شدن درون و آرزویی جز رضایت خدا نداشتن و تنها در مسیری که او دوست دارد گام برداشتن، می‌توان نگاهبان واقعی اسلام عزیز و انقلاب اسلامی؛ این ثمره خون صد هزار شهید و صدها هزار جانباز انقلاب بود. «اوصیکم بتقوی الله و اخوفکم عن عقابه» شما را به تقوای خدا سفارش می‌کنم و از مجازتش می‌ترسانم.



مادر شهید محمدرضا محمدرحیمی در مراسم تشییع پسر

انقلاب را یاری کنید و لحظه‌ای را به بطالت و راحتی نگذرانید. در امور دخالت کنید، در صحنه حاضر باشید و تا فتح قدس، اولین قبله مسلمین و قطب عزت کنونی مسلمانان که در جنگ اسرائیل غاصب است، از پای ننشینید. همه می‌دانیم که راه قدس از کربلا است و کربلاییان، سیاست‌مداران اسلام‌دوستان و گوشه‌گیران و منزویان مورد لعن خدا، چنانچه در زیارت عاشورا آن‌گونه که به خاطر دارم این اصل سیاست اسلامی است که «اللهم العن الممهدین لهم بالتمکین من قتالکم». خلاصه این‌که در سیاست حضور فعال داشته باشید و سعی در گشایش گره‌ها و مشکلات راه انقلاب داشته باشید و افسوس که وجود من آن‌گونه که می‌بایست در خدمت به انقلاب مؤثر نبود، وای بر من که چگونه در محضر خداوند حاضر خواهم شد. و اینک بر شماست که از روزگار پند گیرید و با یاد همیشه شهیدان و جانبازان انقلاب، لحظه‌ای مسئولیت خویش را فراموش ننمایید و بر سستی و فتور من نیز طلب آمرزش کنید. دنیا جای آسودگی و راحتی نیست. جای رنج و تلاش است و خوشی را می‌بایست در رضوان بهشت جاودان خدا جست.

هرگز در راه انقلاب، فریب نابکاران و گمراهان را نخورید که دین و دنیای خود را به باد خواهید داد. همیشه این را به خاطر داشته باشید که سبیلی خوردگان از اسلام و امام و ولایت فقیه که در رأس آنها امریکا و هم‌پیمانانش و سلطنت‌طلب‌ها و ساواکی‌ها و غرب‌زدگان و شرق‌زدگان و چپ‌ترین چپ‌ها که مولود صهیونیسم‌اند، تا راست‌ترین راست‌ها و خلاصه همه آنهايي که انقلاب اسلامی، درآمد حرام و نامشروع و اشرافیت‌های کاذب تجددمآبانه‌شان را بر باد داده است، بر سر یک چیز اتفاق دارند و آن هم نابودی اسلام و نابودی خط سازش‌ناپذیر ولایت فقیه و انقلاب اسلامی است.

اگر مخالفین انقلاب و امام خمینی و شاگردان مکتب ولایت فقیه چون بهشتی‌ها و مشکینی‌ها و باهنرها و رجایی‌ها و مدنی‌ها و مطهری‌ها و رفسنجانی‌ها و قدوسی‌ها و... حتی از میان نزدیک‌ترین خویشاوندان شما نیز بودند و نغمه هدایت الهی را که در کلاس انقلاب اسلامی نواخته شده است، به جان نپذیرفتند و با این همه معجزات خداوندی در این انقلاب به راه اسلام مستقیم نشدند، بر شماست که طردشان کنید و از آنها به خدای بزرگ پناه برید، حتی اگر آنان برادر و پدر و مادرتان باشند.^۱

سفارش دیگرم به برادران مسجدی و حزب‌اللهی و مادران و سربازان امام خمینی است که ذره‌ای سازش و مسامحه در مسیر انقلاب با دشمنان انقلاب و امام و گمراهان به شما زیبنده و سزاوار نیست. جاذبه و دافعه علی‌گونه داشته باشید و نترسید از این که هدایت‌ناشدنی‌ها و منافقین در صورت دفع شدن و سازش و نرمش ندیدن می‌روند و آدم‌کشی و ترور و جنگ با اسلام پیشه می‌کنند. برخورد علی^(ع) را بنگرید با طلحه و زبیر.

به شما برادران سفارش می‌کنم در قلب‌تان جز محبت حزب‌الله و یاران بهشتی‌ها و رجایی‌ها و باهنرها و مؤمنین به خط سازش‌ناپذیر ولایت فقیه، گرایش و دوستی دیگری نباشد. همیشه سعی بر این داشته باشید که با علما و دانشمندان اسلام و مؤمنین به ولایت فقیه، هم‌نشین و هم‌یار و هم‌صدا باشید. مبدا خدای ناکرده بر زندگی‌تان عدم پیوند و یگانگی با حزب‌الله و مؤانست و رفاقت با گمراهان و ناپهنجارانی که شم سیاسی ندارند حاکم شود که «يعرف المرء بجليسه»: انسان با هم‌نشینی شناخته می‌شود.

۱- شهید دکتر مصطفی چمران: ای حسین^(ع)، من برای زنده ماندن تلاش نمی‌کنم و از مرگ نمی‌هراسم بلکه به شهادت دل بسته‌ام و از همه چیز دست شسته‌ام، ولی نمی‌توانم بپذیرم که ارزش‌های الهی و حتی قداست انقلاب بازیچه دست سیاست‌مداران و تجار ماده‌پرست شده است.



مرحوم پدر شهید محمدرضا محمدرحیمی در مراسم تشییع پسر

چنانچه خود من نیز با آشنایان به اصطلاح مسلمانی که ناصادقانه در سیاست جامعه جبهه‌گیری می‌کردند و در ظاهر پیرو امام خمینی هم بودند، ترک رابطه نزدیک نمودم؛ شما را نیز سفارش بر این دارم که عمر با ارزش خویش را جز در کنار برادران حزب‌الله و فداییان امام خمینی و روحانیت بیدار و آگاه صرف نکنید و به قول امام خمینی سعی کنید اسلام‌تان از روحانیت جدا نشود و مظهر این روحانیت، امام و شاگردان اویند.

دقت داشته باشید که انتقادات و ایرادهای به‌حق شما در مورد نهادهای انقلابی و مسئولین انقلاب در حضور مردم نااهل و حتی مسلمان غیر حزب‌اللهی با آب و تاب مطرح نشود که مایه تبلیغات شوم آنان و تضعیف و تحقیر این عزیزان انقلاب خواهد بود زیرا دعوی دو برادر را غریبه نباید بشنود.

از تمامی آنهایی که از من کینه و ناراحتی به دل دارند، طلب عفو و بخشش می‌کنم. ان‌شاءالله که کینه‌ها و رنجش‌ها به خاطر موضع اسلامی و دفاع سرسختانه فرد مورد خصم از اسلام و انقلاب نباشد. من نیز به نوبه خود ذره‌ای رنجش و کدورت خاطر نسبت به کسی در دل ندارم و تمامی آنهایی را که به من بدی و جفا رسانده‌اند و غیبت و تهمت روا داشته‌اند، بخشیده‌ام و از ابتدا نیز بنا بر این داشتم؛ ولی آنهایی که با دشمنی نسبت به امام و انقلاب و فرزندان پاک امام چون بهشتی مظلوم و خط اسلامی ایشان می‌خواسته‌اند با اینجانب رو در رو شوند و اصرار و غرض‌ورزی در این راه داشته و هدایت نشدند، بدانند که من هرگز به سهم خود آنان را نخواهم بخشید و در قیامت شهادی بر علیه آنها خواهم بود. یکی از آرزوهای اینجانب،

حاکمیت بخشیدن ولایت فقیه در گوشه و کنار جامعه و به خصوص تا آنجا که از دستمان برمی آید، در کوچه و محله و مسجد خودمان بوده است و درگیری بنده با افراد معدودی در حوزه تماس خانوادگی و احیاناً مسجد، دقیقاً به همین خاطر بوده است. هرگز تصور جلب نظر افراد ناهمگون با حرکت توفنده انقلاب، لحظه‌ای در ذهن و فکر حاکمیت نداشته است و از تمام برادران تقاضایم این است که همین خط را دنبال کنند و نگذارند این مسیر حقیقی به ابتدال سازش و گمراهی از خط ولایت فقیه کشیده شود. سخنرانان دعوت شده به مسجد باید دقیقاً بر اساس رهنمودهای پیامبرگونه امام و خط سازش‌ناپذیر رهبر انقلاب و یاران باوفایش، مردم را به سیاست‌های روز و دسیسه‌های منافقین آگاه سازند و هرگز به منحرفین از این جریان فرصت عرض اندام ندهند.

فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی مسجد به دست برادران حزب‌الله و بر اساس رشد ارزش‌های اخلاقی که زیربنای همه چیز است، باید دنبال شود و عناصر ناخالص در این بین وارد نشوند. هرگز در پیش‌برد انقلاب از انسان‌های دورو و ناخالص و بدون بینش صحیح خط امام یاری و مدد نخواهید که بالاخره در هر مقطع از کار مجبور به مقابله رو در رو با اینها خواهید شد و جز ائتلاف نیروی طرفی نخواهید بست، چنانچه خود من تجربه‌ها در این زمینه اندوخته‌ام. (اتحاد و همگامی بر محور مکتب و باورهای عقیدتی واحد است).

و تمام این سفارشات در خصوص منافقین و غرض‌ورزان است و چه بسا که برادران عزیزم در مواردی، باید برخوردهای نرمی با افراد تائب و بازگشته به دامن اسلام داشته باشند و با آغوش باز آنان را بپذیرند که صد البته چنین افرادی پس از توبه از اعمال ننگین و ناپسند گذشته‌شان و موضع‌گیری‌های به دور از محور ولایت و رهبری امت که همان خودسری‌ها و غرور و تکیه به دانسته‌های خویش بوده است، خودبه‌خود در جریان فداکاری‌ها و جانبازی‌ها قرار خواهند گرفت و گذشته را با حضور مؤثر خویش جبران خواهند نمود. نه این که بر پایه اندیشه نفاق (نان به نرخ روز خوردن) اظهار ندامت کنند و از سفره خونین انقلاب، بهر خویش لقمه‌های چرب بجویند.

این کتاب‌ها را از آقای... گرفته‌ام که پولش را حساب کنید و به ایشان بدهید تا به صاحبانش برساند: الارشاد شیخ مفید و البرهان الغیبه^۱

کتاب‌هایم در خانواده مصرف شود که استفاده‌کنندگان آن باید تعهد مراقبت و بهره‌برداری دقیق و مفید در این زمینه در خویش ایجاد نمایند و با یادگیری زبان عربی، از کتبی که به این

۱- معلوم می‌شود که این شهید عزیز بسیار باسواد و از مطالعات عمیق مذهبی برخوردار بوده است. متن نوشتار شهید نیز به خوبی بیانگر این واقعیت است.

زبان دارم استفاده نمایند. پول‌های خودم در جیب‌های لباس‌هایم است. هرچه پول در قفسه بالایی کتابخانه‌ام وجود دارد، متعلق به کتابخانه مسجد است که آن را به آقای شعبانی یا یکی از دوستان مسئول کتابخانه می‌سپارید تا برای خرج‌های کتابخانه و یا کتاب‌های مورد نیاز و درخواستی مورد استفاده قرار گیرد.



کتاب‌های تحصیلی را به آقای خانی (هم‌دوره‌ای من در دانشکده پزشکی) بدهید تا به دانشجویانی که به این کتاب‌ها احتیاج دارند، به قیمتی که خود ایشان صلاح می‌دانند، فروخته شود و مبلغ آن به حساب‌های مخارج انقلاب واریز گردد.

لباس‌ها و لوازم شخصی‌ام آنچه می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، به کمیته امداد امام خمینی تحویل نمایم. حقوق و پول‌های موجودم را وقف بنیاد شهید می‌نمایم که مورد احترام‌ترین نهاد انقلابی کشور اسلامی ماست. از حقوقم آنچه مورد احتیاج خانواده‌ام بود در اختیار پدر و مادرم قرار گیرد و مابقی به بنیاد تحویل داده شود. دوچرخه‌ام تحویل برادران اعضای کانون فرهنگی و تبلیغی الهادی گردد تا در امور مسجد استفاده شود.

به جز مراسم ختم که وصیت می‌کنم بسیار ساده باشد، خرج و مخارج مراسم هفتم و چهلم را برای امور خیریه، جنگ‌زدگان و یا شهدا و دیگر بنیادهای انقلابی و مردمی که صلاح انقلاب بوده، خرج نمایم. این وصیت‌نامه را در کمال صحت و سلامت عقل مرقوم داشته‌ام - محمدرضا

۱۳۶۰/۹/۳۰

وصیت‌نامه دوم

بسمه تعالی

این دومین باری است که متنی را به عنوان سفارش برای بعد از مرگ می‌نگارم. ما پیروز شدیم و خدا خواست و پیروزی ما اساساً خدایی بود. به دور از تلاش‌های بی‌هدف انسان، ما هدف داشتیم و پیروز شدیم.

گذر عمر ما مسیری بس اعجاب‌آور بود، گذر شهیدان با فریاد الله اکبر در لحظه ترک دیار غریبی به نام ارض و تبعیدگاه او و وصال با آشنایان و هم‌گونان چون یاران حسین و خود او و وجود مقدس وی معلم شهدای مکتب تشیع و وصال با خود خدا در ملکوت اعلیٰ (فی مقعد صدق). ماتم، ولی حیرانم اما کورم نساخته. اعجوبه‌های تاریخ را در خون سرخ‌شان می‌بینم و در فریاد ایمان آنها آشنایی با خویشتن خویش را احساس می‌کنم، خویشتن نسل امروزمان را، خویشتن فرهنگ اسلامی‌مان را.

غرق در جانبازی آنان از خویش می‌پرسم که ما کیستیم؟ ذره‌ای در برابر طوفان ایثار و ناچیزی در مقابل این همه معراج و پرواز و کشش و کوشش انسان و رسیدن او به مقام «عند ملیک مقتدر»

شهیدان، ما را می‌سازند، خون‌شان و برق سرخ آن، بینش‌مان را رنگ می‌بخشد و فکر بی‌رنگ و بی‌رمق و بی‌جلوه ما را و فکر رنگارنگ و هزار رنگ و بیگانه ما را جلای جبروت می‌دهد و فکر سرخ پرورش می‌کند.

کسی می‌گفت چرا تلویزیون همه‌اش عزاداری و تشییع جنازه و مراسم سوگ است؟ و شاهدهی در عصر شهیدان و گرمی مبارزه می‌گفت، این مردم چقدر بی‌احساس و بی‌تکان و بی‌جنبش‌اند. به میدان بیایند و مانند من خون سرخ شهیدان، نوازش فکرشان کند و تصویر خونین عزیزان اسلام، همدم و همراه لحظات خاموشی‌های آنان باشد، بیایند و قلب سرخ و مجروح شهدا را قاب بگیرند و آلبوم‌ها بسازند و عشق و جوشش دائمی را در سکوت و نخوت زندگی خویش جایگزین سازند.

باری می‌دانم مقام بی‌پایه خویش را و مرتبه شهیدان را.

می‌بینم عظمت بارگاه آن بی‌قرار را و ذوب شدن و فنا شدن خویش را در برابر این همه عظمت، گاهی با خود به غرقاب فکر فرو می‌روم و ارزش‌ها را شناسایی می‌کنم، مقام ما بی‌ارزشان مشغول را و ارزش آن مجذوبین به محبوب را.



شهید محمدرحیمی؛ دانشگاه افسری نفر دوم از سمت چپ

با خود می‌اندیشم که راستی با این همه شوق و حسرت شهادت چرا خدا لایق‌مان نمی‌داند که به سوی خویش بخواندمان؟ باز جواب خویش می‌گویم و آب بر آتش حسرت و بی‌قراری خود فرو می‌ریزم.

به خویشتن خویش ندا می‌دهم که تو چه می‌دانی؟ حکمت رب خویش خوانی و جواب شوق خود یابی، این پروردگار تو شاید نقشه‌ها برایت دارد. با این همه بی‌رنجی و بی‌دردی آماده‌ات می‌کند که پذیرای نیک و راستین لحظهٔ وصال گردی. تو خود را به امواج حکمت بالغهٔ الله بسپار و در مسیری که خواست و تقدیر اوست گام بردار. منتظر باش. شیرینی لحظات شاد پیوستن به محبوب، ناگهان قیامتی در وجودت به‌پا می‌کند زیرا قیامت‌ها بسیار ناگهانی است. تسلیما لامرکم. آری عزیزان گوش‌تان را به ناله‌هایی سپردید که خشکی در طوفان عظمت‌ها با ورق و قلم آن را رقم زد ناله‌هایی در تنهایی و سکوت تفکر و خلوت‌گه بی‌نشان اسرار.

به یاد خویش می‌آورم درددل امام خویش علی^(ع) را بر سر چاه‌های میان نخلستان و این که کسی جز آن چاه همدم وی، سخنش را ضبط ننمود و به تاریخ انسان‌ها نسپرد و آن همه صبر و تحمل علی را و این بی‌صبری و بی‌تابی مرا که ناله‌ها بر کاغذ نقش کنم. ناله‌هایی که شاید کسی جز من نمی‌فهمد و لمس نمی‌کند.

پدر و مادر و ای خواهران و برادران، راهی که من رهرو آنم، راه سرخ شهادت در مکتب ماست و آنچه فدا می‌کنیم، همه در پیشگاه او بی‌ارزش و بی‌مقدار است. شهید شدن هدف ماست. باشد که مورد قبول حق واقع شود. کفارهٔ ۳ روز روزه واجب بر گردن من است که از پس‌انداز و حقوقم آن را پرداخت کنید.

خاطرات مادر شهید

از نظر درسی بسیار باهوش بود؛ به‌طوری که چند کلاس را در یک سال گذراند. به همین خاطر وقتی در کلاس ششم آن زمان وی را ثبت‌نام کردیم، نسبت به هم‌کلاسه‌هایش بسیار ریز بود. چه قبل از انقلاب و چه هنگامی که انقلاب پیروز شده بود، لحظه‌ای آرام نمی‌گرفت. در مساجد، قرآن یاد می‌داد و سخنرانی می‌کرد یا در مدارس، تدریس می‌کرد یا به بچه‌های محل زبان یاد می‌داد.

بعضی وقت‌ها خجالت می‌کشیدم از منزل بیرون بروم زیرا اهالی محل تا مرا می‌دیدند شروع می‌کردند به تعریف و تمجید از بالا بودن سطح سواد و معلومات محمدرضا و نحوهٔ سخنرانی او را می‌ستودند.

در روزهای مقارن با پیروزی انقلاب، رفته بودیم ساوه. شهید برای مراقبت یکی از اقوام ما که بیمار بود، منزل ماند. در روستا بودیم که خبر تظاهرات مردم در تهران پیچید. نگران شدیم. شبانه حرکت کردیم و با وجود بسته بودن راه‌ها از جاده‌های فرعی خود را به تهران رساندیم. از دور صدای انفجار شنیده می‌شد و نور ناشی از آتش‌سوزی به چشم می‌خورد. مردم، پادگان جی را غارت کرده و مهمات آن را آتش زده بودند. ما نگران محمدرضا بودیم. وقتی به منزل رسیدیم و دیدم سالم است گفتم الهی شکر که سالمی. گفت مادر، همهٔ مردم شهید شدند آن وقت شما از سالم بودن من خوشحالی؟ به یک‌باره متوجه شدم اتاق و راهرو و طبقهٔ بالای منزل پر از اسلحه است. شهید به محض حملهٔ مردم به پادگان جی، با کمک دوستان و اهالی مسجد، اسلحه‌های غارت‌شده را از مردم گرفته و در منزل انبار کرده بودند. اعتقاد داشت مردم نباید با بیت‌المال این‌گونه رفتار کنند. تا مدتی خانوادگی کارمان شده بود نگهبانی و نگهداری از اسلحه و مهمات تا این که انقلاب پیروز شد و اوضاع آرام شد و امام دستور جمع‌آوری سلاح و مهمات را صادر فرمودند. آنگاه ایشان اسلحه‌ها را تحویل داد و در قبال آن رسید گرفت.

یک روز محمدرضا رفت مسجد و بر علیه بنی‌صدر و منافقین سخنرانی کرد. طوری افشاگری کرده بود که منافقین نامه‌ای به صندوق مسجد انداختند و طی آن تهدید کرده

خواستار عقب‌نشینی ایشان از مواضع تند خود علیه بنی‌صدر و منافقین شدند. نامه به دست ما افتاد ولی به او چیزی نگفتیم چون نمی‌خواستیم ناراحتش کنیم.



قردانی از مادر شهید محمدرحیمی در یادواره شهدای بهداشت و درمان

شهید هنگام تردد، مسلح بود. یک قبضه اسلحه از مسئولین وقت تحویل گرفته بود و با خود حمل می‌کرد. هر وقت مسجد می‌رفت، اسلحه را به من می‌داد تا نگه دارم. یک روز اسلحه‌اش را نداد. علت را پرسیدم و سراغ اسلحه را گرفتم. گفت تحویل داده‌ام. رسید آن را نشانم داد. چند روز مانده به شهادتش، اسلحه را تحویل داده بود؛ لذا موقعی که ترور شد اسلحه نداشت.

یک روز در منزل به صدا در آمد. محمدرضا رفت در را باز کرد. من دستم بند بود. وقتی کارم تمام شد و به طرف در رفتیم دیدم محمدرضا فقط به اندازه چند سانتیمتر در را باز کرده و گوش خود را آنجا گذاشته و حرف‌های فردی که پشت در بود را می‌شنود و در حد لزوم جواب می‌دهد بدون آن که بیرون را نگاه کند. بعد از این که آن شخص رفت، گفتیم کی بود؟ گفت

هم‌کلاسی خواهرش بوده و با دخترمان کار داشته است. برای ما تعجب‌آور بود که تا این حد حجب و حیا داشت و حلال و حرام را رعایت می‌کرد.

چند بار قصد داشتیم برایش برویم خواستگاری ولی هر بار جواب رد می‌داد. یک‌بار که خیلی اصرار کردیم، قبول کرد برویم ولی هیچ‌وقت نتیجه آن را نپرسید. ما هم فهمیدیم صرفاً به خاطر این‌که ناراحت نشویم و به خاطر دل ما اجازه داده خواستگاری برویم. از ایشان پرسیدیم نمی‌خواهی بدانی نتیجه خواستگاری چه شد؟ گفت مادر، الان انقلاب شده و ما راهی طولانی در پیش داریم و کارهای زیادی مانده که باید انجام دهیم. بگذار دختر مردم هم زندگی‌اش را بکند. چرا می‌خواهید دختر مردم را بدبخت کنید؟ بعدها متوجه می‌شوید چه گفته‌ام. گویا از شهادت خود خبر داشت و می‌دانست عاقبت راهی که انتخاب کرده چیست؟



مرحوم پدر شهید محمدرحیمی و امیر دکتر تاجیک، رئیس اسبق اداره بهداشت و درمان نزاجا در دوازدهمین یادواره شهدای بهداشت و درمان نیروهای مسلح

نحوه شهادت

سرانجام در ۱۳۶۱/۰۳/۲۲ در ساعت ۰۸:۱۰ دقیقه در خیابان سلسبیل (چهارراه دامپزشکی)، خفاشانی که تابش نور را نمی‌توانستند تحمل کنند، پیکر پاکش را با گلوله‌های اهدایی نظام سلطه شکافتند و روح عظیمش را از قفس تنگ جسم، رهایی بخشیدند. ضاربان ۲ نفر از عوامل سازمان منافقین بودند که سوار بر موتور سیکلت، با شلیک ۳ گلوله کلت، او را مورد سوء قصد قرار دادند.^۱

امروز شاهدیم که برادران و خواهران این شهید راه وی را در سنگرهای علمی به خوبی ادامه داده‌اند. برادران در رشته‌های دکترای پزشکی، کارشناسی ارشد حقوق و کارشناسی هنر و خواهران در رشته‌های کارشناسی ارشد زبان انگلیسی و حقوق تحصیل کرده‌اند.



پیکر شهید قبل از تدفین

۱- ای حیات با تو وداع می‌کنم، با همه مظاهر و جبروتت. ای پاهای من! می‌دانم که فداکاری و به فرمان من مشتاقانه به سوی شهادت صاعقه‌وار به حرکت در می‌آیید؛ اما من آرزویی بزرگ‌تر دارم. به قدرت آهنین محکم باشید. این پیکر کوچک ولی سنگین از آرزوها و نقشه‌ها و امیدها و مسئولیت‌ها را به سرعت مطلوب به هر نقطه دلخواه برسانید. در این لحظات آخر عمر، آبروی مرا حفظ کنید. شما سال‌های دراز به من خدمت‌ها کرده‌اید. از شما آرزو می‌کنم که این آخرین لحظه را به بهترین وجه ادا کنید. ای دست‌های من! قوی و دقیق باشید. ای چشمان من! تیزبین باشید. ای قلب من! این لحظات آخرین را تحمل کن. به شما قول می‌دهم که پس از چند لحظه همه شما در استراحتی عمیق و ابدی، آرامش خود را برای همیشه بیابید. من چند لحظه بعد به شما آرامش می‌دهم؛ آرامشی ابدی. چه، این لحظات حساس وداع با زندگی و عالم، لحظات لقای پروردگار و لحظات رقص من در برابر مرگ باید زیبا باشد. (بخشی از آخرین دست‌نوشته شهید دکتر چمران)

آخرین نوشته

شایسته است در آخرین صفحه از دفتر عمر ۳۳ ساله شهید، شعری را که با سرخی خورش نگاشته است بخوانیم:

هر که در راه وصالش گام زد	گام اول، قید ننگ و نام زد
عشق، عاشق را مهیا می کند	عاشقی دل را مبرا می کند
نیست عاشق در هوای خوشتن	وا رهد یک سر زبند ما و من
مرغ دل اینجا اسیر دام نیست	پخته عشق است، نی نی خام نیست
هر که جان را بی ریا در عشق باخت	خانه ای جاوید در فردوس ساخت



شهید محمدرحیمی؛ دانشگاه افسری نفر اول از سمت چپ

دست‌خط سرتیپ دوم دکتر احمد رضا تاجیک، رئیس اسبق اداره بهداشت و درمان نزاجا، دوست و هم‌دوره شهید دکتر محمد رضا محمد رحیمی

با درود به روح پر فتوح کلیه شهدای عزیز انقلاب اسلامی و مردان بزرگ تقوا و شهید عزیز ذکر شده به اطلاع می‌رساند که نامبرده در مهر سال ۱۳۵۷ در رشته پزشکی دانشگاه ملی بورسیه ارتش شروع به تحصیل نمودند. بعد از حوالی ۳ ماه با اوج‌گیری انقلاب اسلامی استعفاي خود را به فرماندهی گردان رسته‌ها ارائه و بدون معطل شدن به رد یا قبول استعفا، محل خدمت را در دانشکده افسری ترک کردند و بعد از انقلاب اسلامی، ارتباط فرهنگی سیاسی و انقلابی خود را با

دانشجویان مسلمان دانشکده پزشکی همچنان برقرار داشتند ولی ادامه تحصیل به طوری که ترم‌های تحصیلی را امتحان بدهند، انجام نشد. به علت فعالیت‌های فرهنگی سیاسی و مطرح بودن به عنوان یک انقلابی مبارز بعد از چندین مرحله حضور در جبهه‌های حق علیه باطل به عنوان رزمنده در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲۲ صبح در خیابان مالک اشتر تهران (محل زندگی) مورد ترور عده‌ای قرار گرفته و شهید شدند.

دکتر احمد رضا تاجیک

۱۳۸۹/۱۲/۱۷



شهید آیت‌الله دکتر بهشتی:

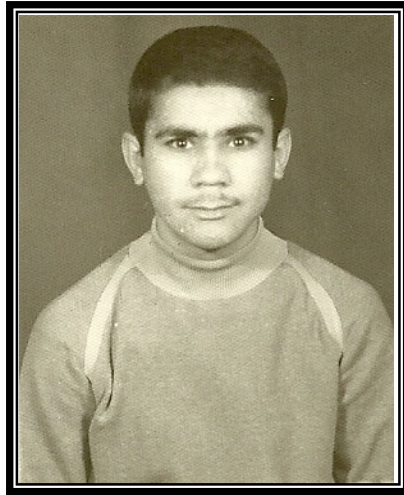
«خدایا، این امت ما را که به کمال نترسیدن از مرگ رسیده است، همچنان در راه این کمال استوار بدار... شهادت در راه آرمان الهی، معشوق ماست. آیا شنیده‌ای عاشقی را از معشوق بترسانند... انقلاب اسلامی ما در تداوم پیروزی‌اش حالا حالاها خون و شهادت می‌طلبد.»^۱

فرازی از وصیت‌نامه شهید سرلشکر شریف اشرف

«همسر عزیزم، تو بهتر از هر کسی با خصوصیات اخلاقی من آشنا هستی، تو نیک می‌دانی که عشق و علاقه عرفانی من به امام امت، حد و مرزی ندارد. این انس و الفت من به حضرت امام، یک وابستگی روحی و فاقد زمان و ابدیت است، من با تمام وجودم کوشیده‌ام تا فرمان امام عزیز را به بهای جان بخرم، بعد از مرگم، عکس کوچک مرا در قسمت تمثال مبارک امام ملصق کن تا تسکین‌بخش روحم گردد، از فرزندانم به نیکی مراقبت کن و به آنان چگونه زیستن و چگونه مردن را بیاموز و خط امام را سرمشق زندگی خود گردان، این دنیا محل گذر است و دلبستگی به آن نداشته باش، توشه آخرت را غنی ساز.»^۲

^۱ - <https://old.aviny.com>

^۲ - http://maarefjang.ir/shohadaye_shakhes.aspx



پزشکیار وظیفه شهید احمد کبابی

نام پدر: محمد

متولد: ۱۳۴۰/۰۱/۰۸

محل خدمت: لشکر ۹۲ زرهی

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۰۴/۲۳، عملیات رمضان

سن زمان شهادت: ۲۱ سال

نحوه شهادت: اصابت گلوله تانک

آرامگاه: مفقودالاثر

شهید احمد کبابی در خانواده‌ای مذهبی و متدین در شهر امیدیه دیده به جهان گشود. دوران طفولیت را در دامن پر مهر خانواده سپری کرد و دوران تحصیل را در مدارس همان شهر گذراند. وی فردی متعهد و خوش اخلاق بود و با دوستان با متانت و احترام برخورد می‌کرد. پدرش کارمند شرکت نفت بود که در جریان انقلاب اسلامی به فعالیت‌های مذهبی و انقلابی می‌پرداخت. احمد با توجه به استعداد بالایی که داشت، با نمرات خوب موفق به اخذ مدرک دیپلم شد.

در ۱۳۵۹/۱۱/۱۵ به خدمت سربازی در ارتش اعزام شد و با درجهٔ گروهبان دومی در بهداری لشکر ۹۲ زرهی اهواز به انجام وظیفه پرداخت. با شروع جنگ تحمیلی، از طریق همان لشکر به جبهه‌های نبرد اعزام شد. او دلاورانه در کنار هم‌زمان خود هم می‌جنگید و هم به مجروحان رسیدگی می‌کرد.



ایستاده از راست: نفر دوم امیر سرتیپ دوم غلامحسین دربندی و نفر سوم پزشک‌یار شهید احمد کبابی

سرانجام احمد کبابی در منطقهٔ عملیات رمضان کنار «نهر کتیبان» بر اثر اصابت گلولهٔ دشمن به نفربر یگان، دعوت حق را لبیک گفت و به درجهٔ رفیع شهادت نائل آمد.

خاطرات امیر سرتیپ دوم غلامحسین دربندی از شهید احمد کبابی

یکی از بهیاران ما، گروهبان دوم وظیفه، احمد کبابی بود. او به عنوان کمک‌دهنده، کارهای اولیهٔ مجروحان را انجام می‌داد و در نقل و انتقال آنها مشارکت داشت. بسیار شرافتمند و غیور بود. با این که قد کوتاهی داشت، خیلی زرنگ و فعال بود و مثل فرفره می‌دوید. بسیار شوخ بود و به همه روحیه می‌داد.

در عملیات رمضان، هنگام تخلیهٔ مجروحان، در اثر برخورد گلولهٔ تانک به آمبولانس، چنان سوخت که واقعاً کباب شد و به شهادت رسید. روحش شاد.



امیر سرتیپ دوم غلامحسین دربندی

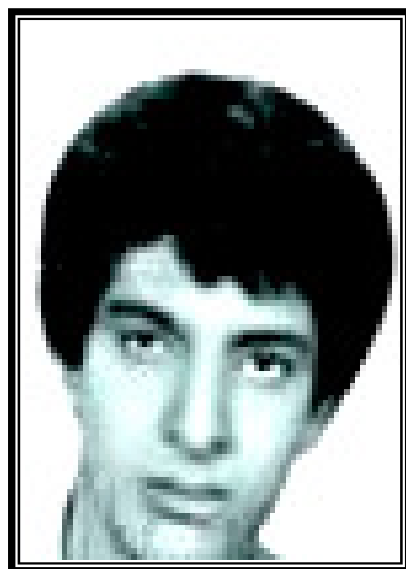


شهید احمد کبابی؛ ایستاده نفر اول از سمت چپ و امیر دربندی؛ ایستاده نفر دوم از سمت راست
۱۳۶۰ تپه‌های رملی بستان چزابه

جهاد و شهادت در کلام امام خامنه‌ای

«عظمت این انقلاب، عظمت این ملت با این شهادت‌ها ظاهر شده. این «و یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ»، بشارت است. بشارتی است که به ملت ایران دارند می‌دهند. بشارتی است که به مسلمان‌ها دارند می‌دهند. این معارفی است که ما در کتاب‌ها داشتیم، در ذهن‌ها داشتیم، این شهدای عزیز ما - این فرزندان شما، همسران شما، پدران شما - در واقعیت خارجی، اینها را مشخص کردند، تجسم بخشیدند، به ما نشان دادند، به نسل‌های آینده نشان دادند. امروز هم شهدا در حال تقویت روحیه ملت ایرانند! همین چند روز قبل از این، ۲۷۰ شهید وارد تهران شدند و شما دیدید چه حادثه‌ای درست شد؛ چه شوری، چه هیجانی! نقطه مقابل دلسردی‌ها، نقطه مقابل نومیدی‌ها، نقطه مقابل رکود و رکون‌ها، تحرک، آمادگی، شوق، عشق، آرمان‌گرایی، این کار شهادت است. ما روی مسئله شهدای مان انصافاً کم‌کاری کردیم... این کتاب‌هایی را که مربوط به زندگی شهادت است، بنده گاهی می‌خوانم؛ حقیقتاً درس‌دهنده است؛ بنده درس می‌گیرم، بنده روحیه می‌گیرم از خواندن این کتاب‌ها؛ نشان می‌دهد که اینها چه شخصیت‌هایی بودند، چه روحیاتی داشتند، چه عظمتی داشتند، چه خدمتی کردند با این ایثار خودشان؛ جان خودشان را کف دست گرفتند وارد میدان شدند... ملت عزیز ایران، امروز به پیام شهیدان نیازمند است؛ احتیاج به این پیام دارد. ملت ما احتیاج دارد به این پیام امیدبخش، این پیام افشاگر، این پیام سرشار از ابتهاج معنوی و روحیه معنوی که شهدا به ما می‌دهند. و ملت، مدیون شهادت است و مدیون شما خانواده‌های شهادت است؛ همه مدیونیم. آن کسانی که این را کتمان کنند، آن کسانی که حاضر نیستند نام شهیدان به عظمت برده بشود و هر جا نام شهیدی برده بشود یا نام شهدا برده بشود و تجلیلی از شهدا بشود کأنه به آنها دارند زخم می‌زنند، اینها بیگانگان از مصالح این ملتند. اینها اجنبی‌اند. حالا شناسنامه‌شان ایرانی است اما در واقع اجنبی‌اند. اینها با ملت ایران یک‌رو و یک‌دل نیستند»^۱.

۱- بیانات در دیدار خانواده‌های شهدای هفتم تیر و خانواده‌های شهدای استان تهران، ۱۳۹۴/۰۴/۰۶.



پزشکیار وظیفه شهید حسین شجاعی باغینی

نام والدین: نرگس - اسدالله

متولد: ۱۳۴۱/۰۶/۰۱

محل خدمت: لشکر ۹۲ زرهی

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۰۴/۲۳، عملیات رمضان

سن زمان شهادت: ۲۰ سال

نحوه شهادت: اصابت گلوله تانک

آرامگاه: مفقودالاثر

پزشکیار وظیفه، حسین شجاعی باغینی نیز در عملیات رمضان در کنار شهید احمد کبابی آسمانی شد و به شهادت رسید.

خاطرات مادر شهید

پسری داشتم که از بچگی دلسوز و غم‌خوار تمام اعضای خانواده بود. آن قدر بچه خوبی بود که فکر می‌کردم هیچ‌کس جز من چنین فرزندی ندارد اما وقتی انقلاب شروع شد، دیدم تنها من نیستم که چنین پسری دارم. وقتی وصیت‌نامه شهدا را می‌خوانم می‌بینم من در مقابل اینها چیزی نیستم.

در دوران انقلاب از اولین نفراتی بود که در تظاهرات شرکت می‌کرد. من خدا را شکر می‌کنم که چنین پسری داشتم تا در مقابل خداوند روسفید باشم.

یادم هست یک روز برای راه‌پیمایی رفته بود ولی دیر آمد. دیدم پاهایش زخم شده است. از بس ساواکی‌های بی‌شرف با چوب زده بودند، تمام پاهایش کبود شده بود.

به او گفتم پسرم حالا که اینها تو را این‌جور زده‌اند، بیرون نرو تا پاهایت خوب شود. گفت اگر امروز من نروم و فردا کسی دیگری نیاید که نمی‌توانیم پیروز شویم! ما تا آخرین قطره خونی که در بدن داریم باید برویم تا به پیروزی نهایی برسیم.

هر روز خدا را شکر می‌کرد که توانسته در انقلاب نقشی داشته باشد. وقتی جنگ شروع شد، جزو اولین‌ها بود که به جبهه رفت. در جریان عملیات آزادی بستان به خط مقدم رفته بود. باران شدیدی می‌آمد. گفت در حال انتقال یکی از هم‌زمان مجروح به عقب بودم که دیدم بعضی‌ها آن منطقه را بسته‌اند به تیربار.

حسین دیگر توان نداشت از روی زمین بلند شود. در دل شروع می‌کند به ذکر گفتن و اسم حضرت زهرا را به زبان آوردن. گفت مادر چند بار از ته دل گفتم یا زهرا نجات بده ما را که دیدم یک‌دفعه خانمی چادر به سر گفت بلند شو و برو. دیدم خانمی چادرش را باز کرده و پناه ما شد و ما در پناه آن خانم نجات یافتیم. مثل این بود که اصلاً تیری

نبود و بارانی نمی‌آمد و زمین خیس نبود و مجروحی در پشت من نبود و ما آمدیم و واقعاً معجزه بود. امیدوارم خداوند تمام شهدای ما را با پسر زهرا محشور گرداند.

دست خط مادر شهید

و هر روز **خدا را** می‌خواند و در انقلاب نفسی داشته باشد. و در جنگ
 شده. و نیز او اینها بود که رفت چیده. می‌برد و در حمله از اینها بود که گفت محملیات
 بود که رفته خدا مقدم و باران شدیدی می‌آمد. سیرم گفت که پس از هر روزم فاش می‌شود
 شده بود که داشت می‌آورد عقب که در عین حال او و منظره را به یاد می‌آورد به سیربان
 و حسین که توان (ب) در این است که نوزدین زمین بلند شود که در دل شمع می‌کند به
 ذکر و اسم حضرت زهرا را به زبان می‌آورد که می‌گفت ما در جنبه بار از ته دل گفتیم
 یا و هر اجابت به ما باز می‌آید که دفعه یک خانم چهارم بر سر گفت بلند که
 و برود می‌گفت داریم که خانم چهارم را باز کرده و پناه می‌دهد و مادر می‌تواند که او خانم
 نجات یافت. مثل این بود که املا تیری شد و بارانی می‌آمد در زمین خیس نبود
 و محرومی در شب من نبود و ما هم و واقعا معجزه بود. معجزه ...
 و من امیدوارم که خداوند با پدر و مادر و هر که در تمام مهرای ما را اقبال ...
 ما در شهر حسین سنجایی با عینی

بسمه تعالی

۹۶۹
 ۱۶۹۹۸
 ۶۷/۷۰۵/۱۰۵ / ۴ : شماره :
 ۱۳۶۲/ ۷ / ۴۱ : تاریخ :
 موضوع : صورت سانحه برادر شهید سرباز و شهید حسین شجاعی باعینی

بازگشت شماره : ۸۷۶۲۲/۲ = ۶۲/۷/۱۹
 شهید نامبرده بهالا فرزند اسداله جمعی تیپ ۳ زرعی
 در منطقه عملیاتی دشت آزارگان بدرجه
 رفیع شهادت نائل گردیده است، نشانی خواسته شد به شرح زیر اعلام میگردد. ضمناً
 مبلغ و میلیون ریال ضرر و زیان جانی و مالی شهید به پرداخت گردیده است.

معاون پرسنلی نزا - شهید غلامحسین در بندی
 ۴۸۷۸۴
 تاریخ ۱۳۶۲/۷/۴۱



شهید حسین شجاعی (سمت چپ) در کنار امیر غلامحسین در بندی در عملیات طریق القدس

جهاد و شهادت در کلام شهید آیت‌الله مطهری

«مثل شهید مثل شمع است که خدمتش از نوع سوخته شدن و فانی شدن و پرتو افکندن است، تا دیگران در این پرتو که به بهای نیستی او تمام شده بنشینند و آسایش بیابند و کار خویش را انجام دهند. آری، شهدا شمع محفل بشریت‌اند؛ سوختند و محفل بشریت را روشن کردند. اگر این محفل تاریک می‌ماند هیچ دستگاهی نمی‌توانست کار خود را آغاز کند یا ادامه بدهد.»^۱

«شهید چه می‌کند؟ شهید تنها کارش این نیست که در مقابل دشمن می‌ایستد، یا دشمن را می‌زند یا از دشمن می‌خورد؛ اگر تنها این بود، باید بگوییم آن وقتی که از دشمن می‌خورد و خونس را می‌ریزند، خونس هدر رفته. نه، هیچ‌وقت خون شهید هدر نمی‌رود، خون شهید به زمین نمی‌ریزد. خون شهید هر قطره‌اش تبدیل به صدها قطره و هزارها قطره، بلکه به دریایی از خون می‌گردد و در پیکر اجتماع وارد می‌شود. لهذا پیغمبر فرمود:

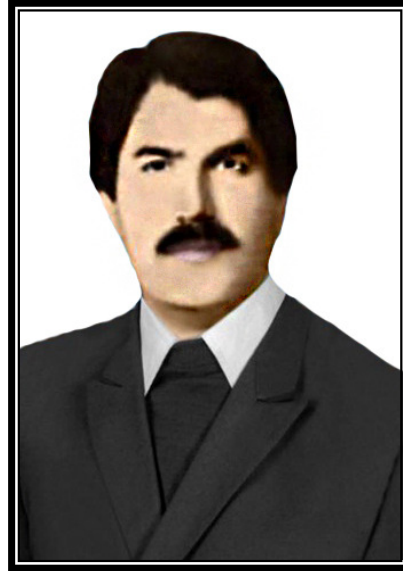
مَا مِنْ قَطْرَةٍ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ قَطْرَةٍ دَمٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.

هیچ قطره‌ای در مقیاس حقیقت و در نزد خدا از قطره‌ خونی که در راه خدا ریخته شود بهتر نیست.

شهادت تزییق خون است به پیکر اجتماع؛ این شهدا هستند که به پیکر اجتماع و در رگ‌های اجتماع - خاصه اجتماعاتی که دچار کم‌خونی هستند - خون جدید وارد می‌کنند.»^۲

۱- مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۴۶.

۲- مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۶۳.



شهید دکتر حمزه صادقی

نام پدر: رضا

متولد: ۱۳۳۴/۰۷/۰۷، بجنورد

محل خدمت: نیروی هوایی ارتش

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۰۹/۲۷، جاده شوش - دزفول

سن زمان شهادت: ۲۷ سال

نحوه شهادت: واژگونی خودرو و ضربه مغزی حین مأموریت

آرامگاه: میامی روستای محمدآباد

شهید دکتر حمزه صادقی از پزشکان نیروی هوایی ارتش بود. تحصیلات پزشکی را در دانشگاه تهران سپری کرد. بعد از پایان تحصیلات پزشکی، در ۱۳۶۰/۱۲/۰۹ برای خدمت به بهداری نیروی هوایی معرفی و به ریاست درمانگاه گروه پدافند هوایی سمنان منصوب شد. در ۱۳۶۱/۸/۳۰ از سمنان به بیمارستان منطقه‌ای شماره یک (پایگاه چهارم شکاری) مأمور شد. متأسفانه ۲ هفته بعد از اعزام به دزفول، به دنبال سانحه رانندگی دچار ضربه مغزی و حالت اغما شد. پس از انتقال به تهران، مدتی در بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان‌های تهران کلینیک

نمروى زمينى ارتش جمهورى اسلامى ايران

شماره: ۲۹-۲۰۱
تاریخ: ۲۰/۱۱/۷۸
پوست:

گواهی می‌دهد:

حضرتان بزرگ حوزه - صادقی
رشته پزشکی دانشگاه تهران و در اجرای طرح تقسیم شصت و شش هزار
۱۸۰-۱۶۸-۱۶۷-۱۶۶-۱۶۵-۱۶۴-۱۶۳-۱۶۲-۱۶۱-۱۶۰ معایت پزشکی نازجا (م) -
پزشکی سپهر (م) و صورت جلسه مرتبه ۶۰/۱۲/۶ داد اف از تاریخ
۶۰/۱۲/۶ به نازجا
و سابق خدمت و گواهی حقوقی و معافیته ارسال خواهد شد
و در تاریخ ۶۰/۱۲/۶ بوی ابطال گردد بلافاصله خود را پیش نهاد
معرفی نماید و این گواهی جهت ارائه
به ستاد نازجا
صادر و از سر دیگری ندارد ع

رئیس سپهر و آجودان داد اف و سرگرد حاجت...

سخن گفت: همه این قدرتهاست گویند ما می خواهیم صلح در عالم
باشد و لکن تمام جنگهای عالم زیر سر آنهاست
(امام خمینی (ع))

نامه دانشکده افسری برای معرفی دکتر حمزه صادقی به نیروی هوایی

از سوانح بیم پزشک حمزه صادقی (برسیم پزشکی)
به ریاست بهداری نهجا
موضوع گزارش حضور
به استحضاری رسانده می شود پزشک نامبرده در تاریخ ۹/۱۲/۱۳۹۱ خود را
به این بهداری معرفی نماید
سوانح بیم پزشک حمزه صادقی
تاریخ تولد ۱۳۳۴/۷/۲۷ ماه ۷/۱۳۳۴ سال ۱۳۳۴
شماره شناسنامه ۴۳۹۲ صادره از حوزه و مختور
اسم پدر رضا
تاریخ ترخیص ۵۹/۷/۱
دورس تهران به نام دکتر کوچه تقاضای جزئیست نظری
پلاک ۳۱ طبقه دوم

دست خط شهید دکتر حمزه صادقی در معرفی خود به بهداری نهجا

از: بهداری نهاجا (اداری)
 به: معاونت اداری فرماندهی نهاجا (افسران)
 موضوع: پزشکان بوسه پزشک-----
 پیرو شماره ۱۱۳-۰۳-۲۰۵-۲۴/۱۱/۶۰

۷۵-۰۲/۱-۱۱۱
 ۱۴۶۰ / ۱۲ / ۱۱

«فوت نفر پزشکان مشبوحه زیر (سهمیه نهاجا) در تاریخ ۶۰/۱۲/۹ خود را باین بهداری معرفی و محل خدمتی نامبردگان از مورخه ۶۰/۱۲/۲۲ یگانهای مصرحه تعیین میگردد ، خواهشمند است مقتضای فرمائید در مورد انتقال واعزام پزشکان مورد بحث به یگانهای منتقله از تاریخ ذکر شده اقدام مقتضی معمول و سیره را اعلام دارند ، ضمناً محل خدمتی پزشک ردیف ۱ متعاقباً بعرض خواهد رسید .

رئیس بهداری نهاجا - سرنگ دکتر مشبوحه-----

ردیف درجه رسته	نام و نشان	یگان منتقله
۱- ستوانیکم پزشک	صدی ناقدی برادران چهار	موقتاً بهداری نهاجا (از تاریخ ۶۰/۱۲/۲۲ بمدت یکماه مأمور درمانگاه قلعه مرغی)
۲- "	مهدی رخصت یزدی	گروه ۱ ارتباطی د. بید (بسمت رئیس درمانگاه بجای ستوانیکم دکتر مشیرمومنی موکوشی و مشارالیه به پایگاه هشتم
۳- "	محمد حسین صادقی	گروه ۱ ارتباطی خرمکوه (بسمت رئیس درمانگاه بجای ستوانیکم دکتر حمید خوش نیت و مشارالیه به پایگاه دهم
۴- "	حبیب ابراهیم	پایگاه پنجم شکری
۵- "	حمزه صادقی	گروه پدافند و اشی سمنان (بسمت رئیس درمانگاه
۶- "	محمد مهدی احمدیان	" " " " کیش (بسمت رئیس درمانگاه
۷- "	بهزاد معظی انیسی	" " " " ابدانان (بسمت رئیس درمانگاه

نامه انتصاب شهید دکتر حمزه صادقی به ریاست درمانگاه گروه پدافند هوایی سمنان

تایید تلفنگرام
 شماره ۲۱-۱۶/۱-۱۰۲/ص
 تاریخ ۶۱/۹/۲۰

از: بهداری نهاجا (امور درمانی)
 به: ریاست بیمارستان مرکزی نهاجا (شهید زمانی)
 درباره - ستوانیکم پزشک حمزه صادقی

برابر اطلاع حاصله پزشک یاد شده بالا هم اکنون در بیمارستان تهران کلینیک بستری و تحت درمان میباشد و دستور فرمائید یک نفر پزشک از مشارالیه عیادت بعمل آورده و در صورت امکان ویراجعت ادامه درمان به بیمارستان مرکزی نهاجا منتقل و نتیجه را بطور مشروح باین بهداری اعلام دارند .

رئیس بهداری نهاجا - سرنگ دکتر مشبوحه-----

بسمه تعالی ---
از: بهداری نهاجا (امور درمانی)
به: ریاست بیمارستان مرکزی نهاجا (شهید زمانی)
درباره: تصادف - توانیم بزرگ حمزه صادقی (جمعی میدان ترسمنان)
شماره پرونده: ۵۱-۱۶۱-۹۰۲
۱۳۸۱/۹/۲۵
۱- بیمارستان منطقه ای شماره یک پایگاه چهارم شکاری طی تلفنگرام شماره ۲۱۵-۰۳-۷۰۱-
۱۳۶۱/۹/۲۰ اعلام نموده است که بزرگ یادشده از تاریخ ۱۳۶۱/۸/۳۰ از میدان ترسمنان به آن بیمارستان مامور گردیده بود در تاریخ ۱۳۶۱/۹/۱۴ بعثت تصادف و ضربه مغزی
و شکستگی تر قوه چپ بحالت کما در آن بیمارستان بستری و پس از انجام آنژیوگرافی و درمان های لازم
در تاریخ ۱۳۶۱/۹/۱۸ جهت ادامه درمان به تهران اعزام و برابر اطلاع حاصله در بیمارستان تهران
کلینیک بستری گردیده است.
۲- دستور فرامید از مشارالیه عیادت بعمل آورده و نتیجه اقدامات درمانی را باین بهداری
و یگانهای ذیربط آگهی دارنده و
رئیس بهداری نهاجا . هرنگرد کوشه --- بری
گرددگان :

فرازی از وصیت‌نامه شهید سرلشکر خلبان مصطفی اردستانی^۱

الهی از عمق جانم و با تمام وجودم شهادت می‌دهم به وحدانیت تو و رسالت رسول محمد (ص) و امامت علی (ع) و اولاد طاهرین او و از تو می‌خواهم که به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، پنج تن آل عبا که تمام جهان به خاطر آنها برپاست، مرا از دوستان علی و اولاد علی قرار دهی. به حق علی بن حسین زین العابدین به من لذت عبادت و به حق باقرالعلوم، لذت علم و به حق امام صادق، لذت صداقت و به حق امام کاظم، لذت فرو بردن غضب و به حق امام رضا، لذت رضایت از الله و به حق محمد بن علی، لذت جود و ایثار و سخاوت و به حق علی بن محمد، لذت هدایت و به حق امام حسن عسکری، لذت سرباز و رزمنده اسلام بودن و به حق امام مهدی، لذت فرماندهی بر سپاه اسلام را عنایت کن.

حال چند کلامی از خودم، من برای همسر و فرزندانم شوهر خوبی نبودم چون خودم را مدیون انقلاب و اسلام می‌دانستم ولی همه را دوست داشتم به خاطر خدا، اگر نتوانستم وقتم را صرف آنها بکنم به دلیل نیاز اسلام و ملت مسلمان بود. امیدوارم که مرا ببخشند و برایم دعا کنند، شاید خداوند از گناهان من بگذرد، بعد از من گریه و زاری نکنند و اگر دل‌شان می‌سوزد به حال محمد و آل محمد بسوزد. و خواهش می‌کنم اصلاً عکس مرا چاپ نکنید و برای من تبلیغ نکنید و برای محمد و آل محمد و اسلام تبلیغ کنید....

^۱ - http://maarefjang.ir/shohadaye_shakhes.aspx



شهید دکتر مجید شجاعی باغینی

نام والدین: نیره - حسین

متولد: ۱۳۳۵، کرمان

محل خدمت: مرکز آموزش توپخانه

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۲۰، فکه

سن زمان شهادت: ۲۶ سال

نحوه شهادت: بمباران هوایی در عملیات والفجر مقدماتی

آرامگاه: کرمان، گلزار شهدا، قطعه ۳، ردیف ۴، شماره ۸.

شهید دکتر مجید شجاعی باغینی در خانواده‌ای مذهبی و سنتی متولد شد. نظم ناشی از نظامی بودن پدر و شرکت در مراسم روضه هفتگی در منزل و همراهی با پدر در نماز جماعت و مراسم مذهبی، موجب شد آموزه‌های دینی با گوشت و خورش پیوند بخورد. مجید در اواخر دوران تحصیل به دلیل پایین بودن درآمد پدر و عدم تمایل به تحمیل مشکلات خود به دیگران، در اوقات فراغت به‌ویژه ایام تابستان، به کارگری در کارهای ساختمانی مشغول شد. هم‌چنین در مغازه دایی‌اش کارهای فنی انجام می‌داد.

پس از اخذ دیپلم طبیعی، ابتدا در رشته ساختمان ادامه تحصیل داد و با اخذ مدرک فوق دیپلم وارد بازار کار شد اما با توجه به برخورداری از روحیه کمک و دستگیری از افراد و شرایط آن زمان که پزشک عمومی از خارج وارد ایران می‌شد، تصمیم گرفت در رشته پزشکی ادامه تحصیل دهد.



بعد از چند ماه تلاش، موفق به اخذ پذیرش از دانشگاهی در امریکا شد ولی به دلیل عدم بضاعت مالی پدر، از سفر به آنجا منصرف شد و تلاش کرد تا در دانشگاه‌های داخلی قبول شود. در نهایت در ۱۳۵۷/۷/۱۴ در رشته بورسیه پزشکی دانشگاه اصفهان پذیرفته شد. در جریان انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه، به کرمان برگشت و تا زمان بازگشایی مجدد دانشگاه به فعالیت در مساجد پرداخت. با شروع جنگ تحمیلی به همکاری با بسیج دانشجویی روی آورد و در چند عملیات به عنوان امدادگر شرکت کرد.



شهید شجاعی باغینی در حال رسیدگی به یکی از مجروحان ارتش

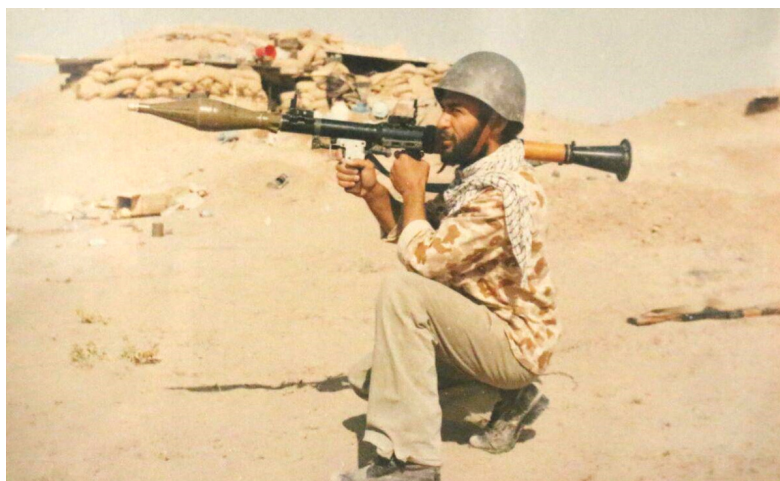
پس از اخذ درجهٔ ستوان دومی و سپری کردن دورهٔ آموزشی، به مرکز آموزش توپخانهٔ اصفهان منتقل و سپس به ستاد مشترک امداد و درمان معرفی شد و از طریق آن ستاد جهت کمک به رزمندگان اسلام به جبهه‌های حق علیه باطل رفت و مشغول امدادرسانی به مجروحان در منطقهٔ عملیاتی جنوب فکه شد.

البته فعالیت شهید در جبهه منحصر به خدمات درمانی نبود بلکه متواضعانه در همهٔ امور حتی در ساخت سنگر به رزمندگان کمک می‌کرد.



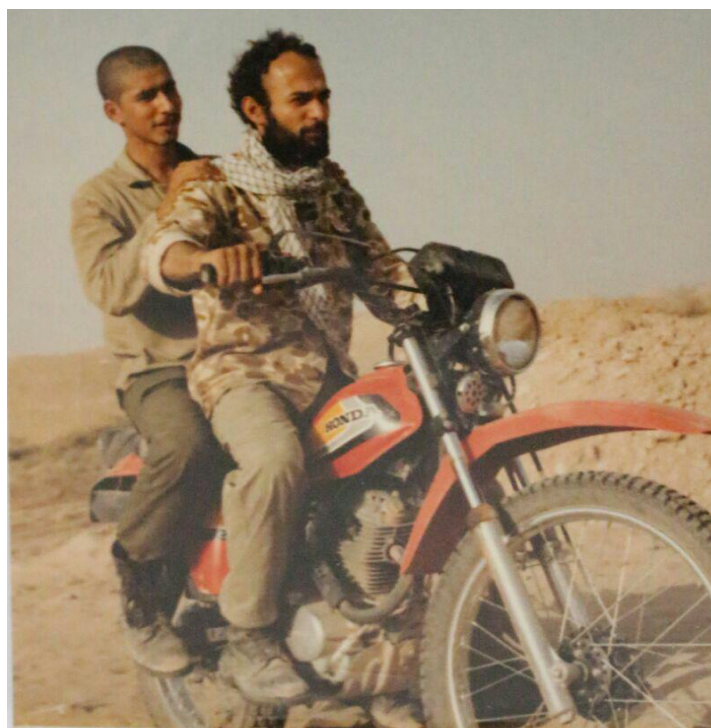
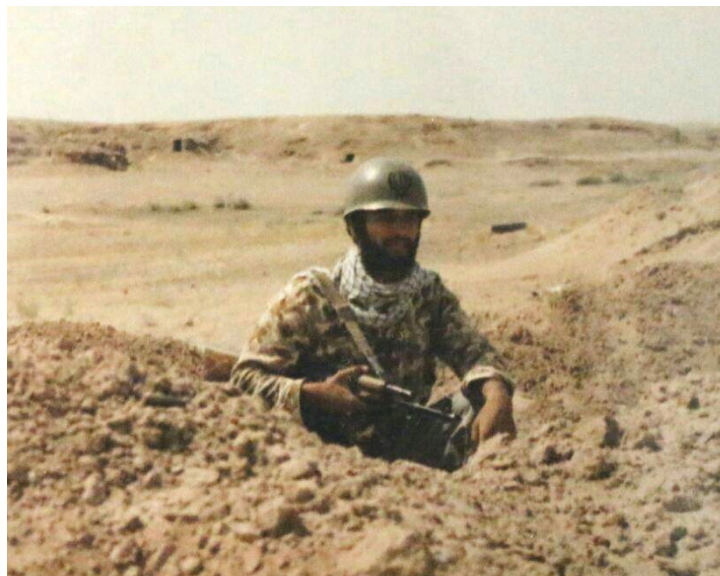
شهید دکتر شجاعی باغینی در حال پر کردن گونی سنگر

از آنجا که دشمن بعثی بر خلاف اصول اخلاقی و قوانین بین‌المللی، به بیمارستان‌های صحرایی و بهداری‌ها هم حمله می‌کرد، شهید دکتر شجاعی باغینی مثل سایر رزمندگان، فنون نظامی را آموخته بود تا در مواقع لزوم از خود و مجروحان دفاع کند.





شهید دکتر شجاعی باغینی؛ نفر سمت راست



شهید دکتر شجاعی باغبینی؛ راننده موتور



شهید دکتر شجاعی باغینی؛ نشسته نفر اول سمت چپ

وی در جبهه، هم‌رزم شهید دکتر احمد آتش‌دست از دیگر دانشجویان پزشکی دانشگاه اصفهان بود. آتش‌دست همان شهیدی است که مقام معظم رهبری در فرمایشات خود از او به نیکی یاد فرموده‌اند.



پیام حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به مناسب شهادت شهید احمد آتش‌دست

«در ایرانشهر در میان آن‌همه نوجوان و کودک، فقط یک نفر دل و روحیه مبارزه را داشت و آن، احمد آتش‌دست بود. امید من به همین یک نفر بود. او بچه‌ها را جمع می‌کرد. مسجد را از حضور پرشور آنها رونق می‌داد. کتاب از من می‌گرفت و تقسیم می‌کرد. سخنرانی می‌کرد. بعدها هرگز رابطه‌اش با من قطع نشد. خبر دانشجوی شدنش را شنیدم. از این‌که حزب‌اللهی مانده است، خدا را شکر کردم. دلم می‌سوخت که این تنها محصول یک شهر را از دست رفته ببینم و خدا را شکر که او هرگز از دست نرفت. چند ماه پیش عقدش را خواندم و امروز خبر عروجه‌اش را می‌شنوم. ای خدای شهیدان بر دل پدر و مادر او و همه شهیدان، رحمت آور و این عزیز را با شهدای بزرگ اسلام محشور فرما.»

دکتر شجاعی باغینی در ۶۱/۱۱/۲۰ یعنی ۳ روز بعد از شروع عملیات والفجر مقدماتی به همراه دکتر احمد آتش‌دست برای نماز ظهر و عصر وضو گرفتند. آن دو در حال عزیمت برای ادای نماز بودند که مورد اصابت راکت هواپیمای دشمن قرار گرفتند و به اتفاق پرواز کردند.

پدر و مادر عزیزم
 شهید حسن عقیلی آشتیانی
 شما هم در بوم آشنایی الهی هستید والا نوبت رسیده که چگونه ایستادگی فدا را بازمی‌رانند
 ای از پیش دادل و فرزندان به هستی مطلق تراست به خرج می‌دهید یا همیون
 یک ایستادگی یک به عهد خود وفا کنید و افلاک می‌ورزید پس که فدا را
 انتخاب کرده‌ام و بالاترین سرمایه‌ام را بر آن فدا می‌کنم استقامت...
 شما بدانید که من در جبهه رفته‌ام که اگر می‌بستم را ندیدید و لکن نباشید
 عالم بسوی فدا فراهم رفته‌ام. و اما شما شهادت در این آزمایش که چگونه
 به صبر و استقامت آراسته می‌گردید
 فدا دانا تو گواهی که هدف ما در این جنگ اعتلای کلمه حق و سرنگونی مستکبران
 است. این مردم و جوانان را از دست دادند که زرع بهشتین و انال برود
 و هدفشان حفظ و برقرار اسلام و قرآن است. پس شما مردم مدیون خون
 شهیدانید و وظیفه شما در مقابل این فرزندان پاک ندگی فدا و عمل به اسلام
 و حفظ وجه اسلام است. امام است را که نایب حق فدا
 اطاعت کنید و خود را لایق این رهبر سازید
 پدر و مادر عزیزم برای من ناراحت نباشید که جبار من بی‌س فدا طیل به‌توان
 این عالم است. من با ایمان به فدا و کلام حق او و اتمام حجتی که بر من
 شده با یقین در این راه به جهاد می‌کند. آیدم و می‌نال آراست
 قلبی دارم که دنیا آخرتی که فداوند و عمو دانه به آن سستان ترم تا از این
 دنیای یورفیب و ری. شما هم حکمت رهبری امام، اسلام را یاری کنید
 من از تمام درستان و آشنایان می‌خواهم که این را ببخشید و برای آمرزش
 بخواهند

این وصیت‌نامه از شهید مجید شجاعی باغینی به دست خانواده‌اش رسیده است. بنا بر اظهارات برادر شهید، با توجه به نامه‌های دیگر ایشان، نحوه نگارش و گفتمان آن خیلی نزدیک به گفتمان مجید است.

اما چرا بالای برگه نوشته شده «شهید محسن عقیلی آشتیانی»؟

محسن عقیلی آشتیانی جوان پاسدار ۲۰ ساله‌ای بود که در اردیبهشت ۱۳۶۱ در جریان عملیات بیت‌المقدس در ام‌الرصاص به شهادت رسید؛ در صورتی که تاریخ درج شده در بالای این وصیت، تیرماه ۶۱ یعنی ۲ ماه بعد از شهادت اوست. بنابراین، وصیت قطعاً به خط شهید شجاعی باغینی است. حال یا کلام خود اوست که به درخواست شهید آشتیانی برایش نوشته و یا وصیت شهید آشتیانی است و شهید شجاعی آن را بازنویسی کرده است. در هر صورت این نوشته به عنوان وصیت‌نامه یک شهید ارزشمند است.



متن وصیت‌نامه

پدر و مادر عزیزم

شما هم در بوتۀ آزمایش الهی هستید. حالا نوبت شما رسیده که چگونه امانت خدا را باز می‌گردانید؟ آیا از پس دادن فرزندان به هستی مطلق، کراهت به خرج می‌دهید یا همچون یک امانت‌دار پاک به عهد خود وفا می‌کنید و اخلاص می‌ورزید؟ من که خدا را انتخاب کرده‌ام و بالاترین سرمایه‌ام را برای او فدا می‌کنم ان شاءالله.

شما بدانید که من در جنگی رفته‌ام که اگر جسمم را ندیدید دلگیر نباشید ما به سوی خدا خواهیم رفت همه و شما باید که در این آزمایش چگونه به صبر و استقامت آراسته می‌گردید. خداوند تو گواهی که هدف ما در این جنگ، اعتلای کلمۀ حق و سرنگونی ستمگران است. این مردم، جوانانی را از دست داده‌اند که جزو بهترین جوانان بوده‌اند و هدف‌شان حفظ و برقراری اسلام و قرآن است. پس شما مردم مدیون خون شهدایید. وظیفۀ شما در مقابل این خون‌های پاک، بندگی خدا و عمل به اسلام و حفظ وجهۀ اسلامی انقلاب است. امام امت را که نایب حجت خداست، اطاعت کنید و خود را لایق این رهبری سازید.

پدر و مادر عزیزم برای من ناراحت نباشید که جای من پیش خدا خیلی بهتر از این عالم است. من با ایمان به خدا و کلام حق او و اتمام حجتی که بر من شده با یقین در این راه به جهاد فی‌سبیل‌الله آمدم و چنان آرامش قلبی دارم که به دنیای آخرتی که خداوند وعده داده مشتاق‌ترم تا این دنیای پر فریب و ریا.^۱ شما هم تحت رهبری امام، اسلام را یاری کنید. من از تمام دوستان و آشنایان می‌خواهم که ان شاءالله مرا ببخشند و برایم آمرزش بخواهند.

بخشی از سخنان شهید دکتر شجاعی باغینی

خدایا شهیدم کن و در این شهادت، رضایت خود را به من عنایت فرما. تو ای خواهر، با حجاب خود مشقت محکمی به دهان شرق و غرب خواهی زد. حجاب تو از خون من بالاتر است. پس با حفظ حجاب ملت ایران را سرافراز کن.

۱- شهید دکتر مصطفی چمران: قبول شهادت مرا آزاد کرده است، من آزادی خود را به هیچ چیز حتی به حیات خود نمی‌فروشم.

صورتجلسه کمیسیون مورخه ۶۲/۱/۲۰ و مورد توجه شهادت ستوان یکم پور سی

کمیسیون، متشکل از اعضای شرکت کنندگان زیر در مورخه ۶۲/۱/۲۰ در اطاق رئیس هیئت مدیره و آ

مرآة تشكيل وپس از بررسی : وایق مرجع : بواسر اعلام نامه شماره ۲/۱۱۱-۶۲/۱/۸

اداره کل امور آموزشی و اشتغال اسفهان انصر محمود فوق

طبر. نامه شماره ۲۲/۲ دانشکده پزشکی اصفهان به ستاد ضربه کوب امداد و ریان اصفهان -

مهرتسي واز طريق ... داد مذکور به جهه حق عليه باطل اعزام و در مورخه ۱۳۵۱/۱۱/۲۰ -

در منطقه جنوب (فک) به وجه وضع مساعدت نائل گردد بدین است که اعضای کمیسیون به

اشاق آراء: شهادت نامه بود را تا خود میدادند ۸۰٪

هيواد ۱۔ رئيس پرسنل و آج مرآ ثور۔ درجہ ۲۔

۵ مورد ۲ - فرمانده، مهندس اشجریان سرهنگ محمد شافعی

۵۰۰۰۰۰۰۰ - وکیلان و محامیان مرا توبه بفرمان طبعی

هيٺ ۲ - وٽيس ۽ سٽ اري مرآ تو

فرمانده مرا تو سرحدی ستاد شیرازی

صور تجلسه نحوه شهادت شهيد دكتور شجاعى باغينى



جهاد و شهادت در کلام مقام معظم رهبری

«امروز کار تجلیل از شهدا و حفظ یاد و نام این عزیزان یک فریضه است. بعضی‌ها می‌خواهند این را به فراموشی بسپارند، همان کسانی که با معارف انقلاب و آرزوه‌ای انقلاب و اهداف انقلاب میانه خوبی ندارند، با حفظ یاد شهیدان هم سر ناسازگاری دارند.»^۱

«قدر شهدا را باید بدانیم، قدر خانواده‌های شهدا را باید بدانیم. برادران عزیز، خواه‌رآن عزیز هرکسی که سعی کند که یاد شهدا به فراموشی سپرده بشود، به این کشور خیانت کرده؛ هرکسی که سعی کند که به خانواده‌های شهدا اهانت بشود یا بی‌اعتنایی بشود یا مورد تعرض زبانی قرار بگیرند، به این کشور خیانت کرده؛ [چون] اینجا بحث نظام نیست، بحث کشور است؛ به کشور خیانت کرده. به شهدا باید احترام بگذارند و قدر آنها را بدانند...»^۲

«شما دارید شهدا را تعظیم می‌کنید و تکریم می‌کنید و نام‌شان و یادشان را زنده نگه می‌دارید. ما به این احتیاج داریم. جمهوری اسلامی به این تعظیم و تکریم شهدا نیازمند است.»^۳

۱- بیانات در دیدار اعضای ستاد کنگره بزرگداشت سه هزار شهید استان سمنان، ۱۳۹۴/۰۲/۱۷

۲- بیانات در دیدار خانواده‌های شهدای مرزبان و مدافع حرم، ۱۳۹۶/۰۳/۲۸

۳- در جمع برگزارکنندگان کنگره شهدای سیستان و بلوچستان، ۹۶/۱۱/۱۶



پزشکیار شهید محمود اسدزاده آبکنار

نام والدین: زبیده - محرم علی

متولد: ۱۳۳۷، بندر انزلی

محل خدمت: خرم آباد، لشکر ۸۴

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۱، شمال فکه، منطقه عملیاتی والفجر

سن زمان شهادت: ۲۵ سال

نحوه شهادت: اصابت ترکش خمپاره

آرامگاه: بندر انزلی

شهید محمود اسدزاده تنها فرزند از پدری کشاورز بود که در قریه آبکنار بندر انزلی در خانواده‌ای دیده به جهان گشود که به زحمت امرار معاش می‌کرد. مادرش با حصیربافی و پدرش با کارگری و کشاورزی تلاش می‌کردند تا چرخ زندگی را بچرخانند. محمود در شرایط فقر مالی، پای به مدرسه گذاشت. او بعد از تعطیلی مدرسه و نیز در ایام تعطیلات تابستان کار می‌کرد تا خرج تحصیل خود را درآورد و کمکی برای خانواده‌اش باشد.

از همان کودکی دوست داشت به محرومان کمک کند؛ تا دردمندی را می‌دید به او رسیدگی می‌کرد و به دادش می‌رسید.

او درسش را تا کلاس ۱۱ ادامه داد ولی به دلیل مشکلات مالی نتوانست آن را به پایان برساند. اوایل سال ۵۷ وارد ارتش شد و در قسمت بهداری شروع به خدمت کرد. در سنندج در درگیری‌های کردستان شرکت کرد و از ناحیه پا مجروح شد.



با شروع جنگ تحمیلی، داوطلبانه به جبهه اعزام شد. در مناطق عملیاتی دزفول، اهواز، اندیمشک و شوش، عاشقانه حضور پیدا کرد و به مداوای مجروحان پرداخت و بارها تا مرز شهادت پیش رفت.

می‌گفت: ما در تیم بهداری ۱۲ نفر بودیم که ۹ نفر از ما شهید شدند. او بارها دیده بود چگونه عزیزان با تیر ظلم به شهادت می‌رسند؛ لذا مرتب از رشادت دلیرمردان نبرد و شهادت سخن می‌گفت. در نهایت در جنوب کشور به دیدار خدای خود شتافت و بار سنگین مسئولیت را بر دوش ما گذاشت.

قسمتی از سخن شهید: امروز صف حق و باطل مشخص است. به صف حق‌طلبان بپیوندید. امروز دیگر وقت آن نیست انسان به سرنوشت خود بی‌تفاوت باشد.



بخش‌هایی از نامه‌ها و سفارش‌های شهید به خانواده‌اش^۱

خواهرم باید صبر داشته باشی تا مادرم از تو یاد بگیرد و بتواند دوری مرا تحمل کند. من نمی‌خواهم شما را ناراحت کنم ولی خدا شاهد است هر شب خواب پدر و مادر را می‌بینم. خواهرجان امیدوارم حال بچه‌هایت خوب باشد. خواهش دارم آنها را از طرف من ببوسی چون من خیلی آنها را دوست دارم - ۵۹/۷/۳۰

خواهرجان هیچ‌گونه نگرانی برایم نداشته باشید. چون من جایم در بهداری پناه خوب است و خیلی خوشحال هستم. پناه ساکت و آرام است - ۵۹/۸/۲۰

باری مادر جان من در تاریخ ۵۸/۸/۱۹ از خرم آباد لرستان به کرمانشاه رسیدم و شب را در آنجا سپری کردم و فردای آن روز در شهر پناه حاضر شدم و خوب هم مرا تحویل گرفتند... امیدوارم ناراحت و نگران نباشی. به خدا شهر پناه ساکت و آرام است و خودم هم در بهداری پناه هستم. البته ما ۲ نفر هستیم؛ آن یکی گروه‌بان یک و اهل اراک است. مرتب به من می‌گوید خوش به حالت که اینجا افتادی چون حرف‌هایی که راجع به پناه می‌گویند دروغ است... امید از

۱- در سطر سطر نامه‌های شهید، محبت فراوان او به خانواده‌اش موج می‌زند. نهایت دقت و مراقبت را داشته که خانواده به‌خصوص مادرش نگران او نباشند. تلاش می‌کند شرایط خود را خوب جلوه دهد تا خیال مادر آسوده باشد. و جالب است که در همان شرایط سخت هم به فکر معیشت خانواده بود و بخشی از حقوق خود را برای آنها می‌فرستاد.

خدا دارم که هیچ ناراحتی و نگرانی بابت من نداشته باشید. مادر جان من می‌دانم که تو برایم خیلی ناراحت می‌شوی. مادر جان اگر برای‌تان مقدور شد، جواب نامه را از آبکنار، سفارشی برایم بفرستید؛ چون امکان دارد نامه شما دیر به دستم برسد. آنگاه من نگران می‌شوم که نکند نامه به دست‌تان نرسیده باشد. دیگر نمی‌دانم چه چیزی برایت بنویسم که خوشحال شوی... .

پاوه اردوگاه نظامی گردان ۱۳۹ گروهان ارکان پزشکیار دیپلمه محمود اسدزاده مادر جان الان که این نامه را می‌نویسم، ساعت ۶:۳۰ عصر روز یکشنبه ۵۹/۱۰/۲۱ است. هوای پاوه همراه با باد و ریزش باران است. امیدوارم هیچ‌گونه برایم ناراحت و نگران نباشید چون به من خوش می‌گذرد.

پدر گرامی‌ام من مبلغ ۴ هزار تومان به وسیله بانک صادرات تلگرافی برای‌تان فرستاده‌ام نمی‌دانم به دست‌تان رسیده است یا نه؟ اگر نرسیده، حتماً به من اطلاع دهید. مادر جان تقریباً ۱۲ روز است که از رشت به پاوه آمده‌ام. نمی‌توانستم به بندر انزلی تلفن بزنم چون تلفن پاوه خراب است... مادر جان قرار بود که به من ۲ عدد ملحفه بدهید ولی من یکی آورده‌ام. امیدوارم هیچ‌گونه از این بابت ناراحت نباشی. ضمناً مادر جان امروز شام، من برای هم‌دوره‌های خودم خورش باقلا درست کردم. باز هم می‌گویم برایم هیچ‌گونه ناراحت نباشید - ۵۹/۱۰/۲۱

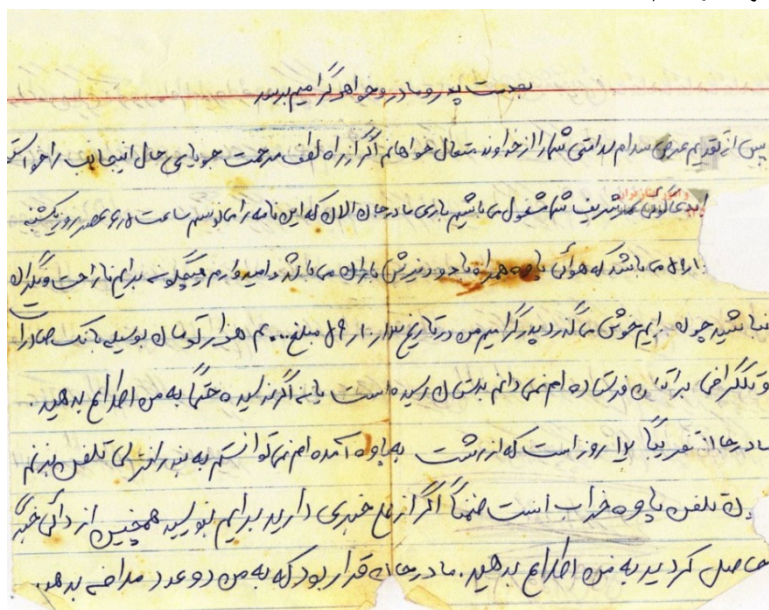
باری مادر جان من به محل کارم رسیده‌ام و امیدوارم که هیچ‌گونه ناراحت و نگران نباشید. ضمناً به بابا بگویند که مبلغ ۷ هزار تومان به وسیله بانک صادرات پاوه برایش روانه کرده‌ام. ضمناً مادر جان آن روز که شما رفتید، خیلی مرا ناراحت کردید چون گریه کرده بودید - ۶۰/۰۲/۰۱

مادر جان مدتی است از شما خبری ندارم و نمی‌دانم در چه وضعی قرار دارید. ما که در اینجا خیلی خوب و راحت هستیم و جای هیچ‌گونه نگرانی برایم نیست امیدوارم ناراحت و نگران نباشید. از لحاظ حمام بعد از ۱۸ روز که در پاوه هستم، یک‌بار حمام رفتم آن هم چه حمامی نمی‌توانم برای‌تان بگویم... مادر جان ازت خواهش می‌کنم جواب نامه را برایم زود بدهید آخر وقتی شما نامه نمی‌دهید من خیلی نگران می‌شوم و با خودم فکر می‌کنم که حتماً یک چیزی پیش آمده است که نمی‌خواهید با من در میان بگذارید... ضمناً مادر جان هنوز من حقوق خودم را نگرفته‌ام.



رویای مادر شهید: در کنار شما

۲ - ۳ سالی از شهادتش گذشته بود. بیدار شدم دوباره خوابیدم. دیدم آمده دستانش را باز کرده انداخته گردن من. گفتم: برار کجایی؟ گفت: من همین جا هستم. این قدر منو صدا نکن من همینجام. گفتم الهی زبیده برات بمیره. دیدم زیر پاچه‌های شلوارش همش خیس و آب می‌ریزه. بیهو بیدار شدم.



نمونه دست خط شهید محمود اسدزاده آبکنار

دل خود را در دام امید و آرزو میگویند از این باب است نارا احمی نباشی غمنا سازد دعا (امروزه)
 تمام من در راهم دورهای نمودم خورشید با قیلا درست کرده ام باز هم میگویم برایم
 میگویند نارا احمی میگوید دیگر نه خواهم وقت گزینانیت را بگذرم و سوار بخوابی بزرگ
 از قول من به خانوادۀ غمی (او خانوادۀ یعقوب) و خانوادۀ اکبر و خانوادۀ ذبح کرد خانوادۀ
 و خانوادۀ بروقتی فرستادیم برایم و عایدان و از قول من به تمام دوستان و دوستان و دوستان
 ما که تمام و تمام بر نیت ما دعا (و دعا) و کس از انرا (و دور برایم میگوید همیشه
 ای روزگار برایم بجای بپذیر
 محمد اکبر از
 ۲۱ / ۵ / ۱۳۵۹

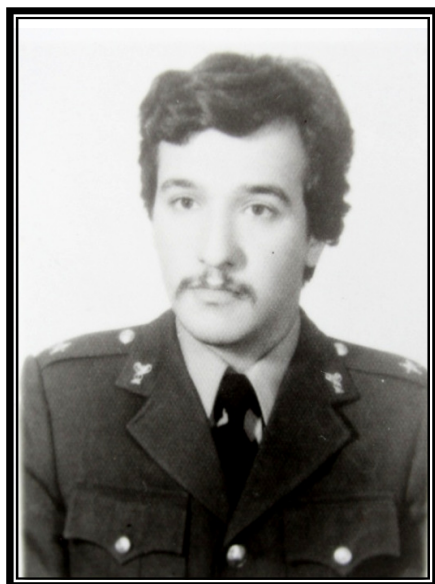


جهاد و شهادت در کلام شهید سید مرتضی آوینی^۱

الهی اگر جز سوختگان را به ضیافت عنداللهی نمی‌خوانی، ما را بسوز آنچنان که هیچ‌کس را آن‌گونه نسوخته باشی... شهادت پایان نیست. آغاز است، تولدی دیگر است در جهانی فراتر از آن که عقل زمینی به ساحت قدس آن راه یابد. تولد ستاره‌ای است که پرتو نورش عرصهٔ زمان را در می‌نوردد و زمین را به نور رب‌الارباب اشراق می‌بخشد... شهادت قلبی است که خون حیات را در شریان‌های سپاه حق می‌دواند و آن را زنده نگه می‌دارد... شهادت، جانمایهٔ انقلاب اسلامی است و قوام و حیات نهضت ما در خون شهید است.

عالم همه در طواف عشق است و دایره‌دار این طواف، حسین است. اینجا در کربلا، در سرچشمهٔ جاذبه‌ای که عالم را بر محور عشق نظام داده است، شیطان اکنون در گیرودار آخرین نبرد خویش با سپاه عشق است و امروز در کربلاست که شمشیر شیطان از خون شکست می‌خورد. از خون عاشق، خون شهید.

دیگر از منصور و بایزید و جنید و فلان و بهمان مگو که عشاق حقیقی، تذکره‌الاولیاء را بر خیابان‌های خرمشهر و آبادان و سوسنگرد و بر دشت‌های پرشقایق خوزستان و بر سفیدی برف‌های ارتفاعات بلند کردستان با خون می‌نویسند، با خون.



شهید دکتر حمید رخشانی

نام والدین: مهین زارعزاده - محمدمین

متولد: ۱۳۳۵، مشهد

محل خدمت: لشکر ۹۲ زرهی

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۲ - جاده اهواز - خرمشهر

سن زمان شهادت: ۲۷ سال

نحوه شهادت: سانحه رانندگی

آرامگاه: مشهد، حرم مطهر رضوی، صحن آزادی، بهشت ثامن.

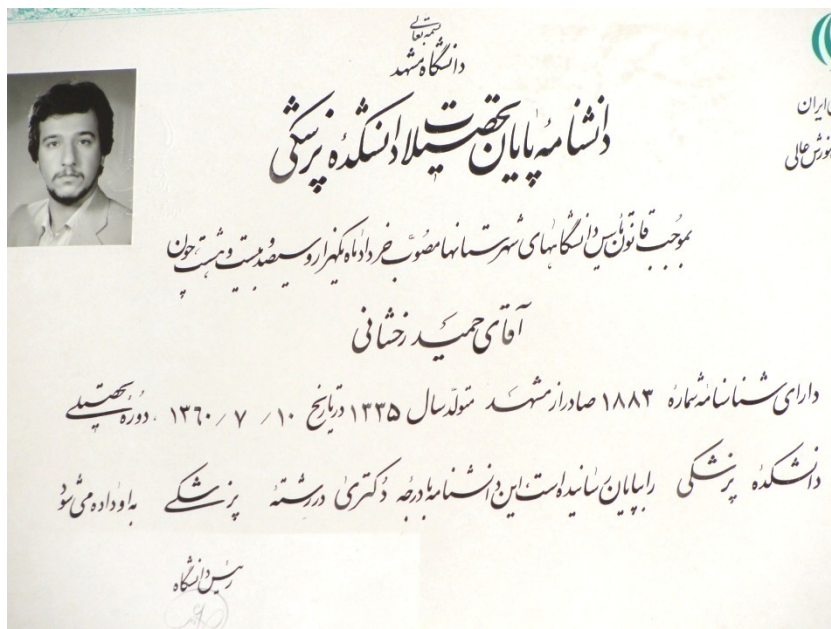
شهید دکتر حمید رخشانی در خانواده‌ای متدین در مشهد به دنیا آمد و فرزند اول خانواده بود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در دبستان همت و دبیرستان دانش با نمرات ممتاز به پایان رساند.

در جریان انقلاب، فریاد اعتراض او در دانشگاه، علیه ظلم و بیداد زمان بلند بود. همواره در پیشاپیش صفوف ملت و در جهت خواسته‌های برحق آنان گام برمی داشت. قبل از شروع جنگ، با حضور در تیم‌های پزشکی جهاد سازندگی، خدمات ارزنده‌ای به مردم محروم ارائه نمود.

در مهر ۱۳۶۰ تحصیلات خود را در رشته پزشکی به پایان رساند و در رشته تخصصی جراحی قبول شد ولی چون جنگ شروع شده بود، ترجیح داد تخصص را رها کند و با داشتن دختری ۶ ماهه به جبهه برود. به لشکر ۹۲ زرهی اهواز اعزام شد و یک سال و نیم در بیمارستان اهواز خدمت کرد و بعد از آن برای مأموریت به بیمارستان صحرایی اعزام شد. در این مدت در قالب یک گروه از تیم پزشکی جهاد، خدمات ارزنده‌ای ارائه کرد.



یک هفته به پایان مأموریت، شب عملیات والفجر یک برای تهیه دارو به بیمارستان اهواز رفته بود. بعد از تهیه دارو در انتظار آمبولانس بود تا او را برگرداند اما به دلیل تاریکی، راننده آمبولانس او را ندید و با او برخورد کرد و همین تصادف منجر به شهادت وی شد. سرتاسر زندگی‌اش، با تحرک و کوشش و خدمت به مردم همراه بود. هر جا که بود با خود صفا و محبت می‌آورد. او علاوه بر نجات جان مجروحان جنگی در بیمارستان‌های اهواز، از مردم منطقه نیز غافل نشد و با تأسیس مطبی بسیار محقر (به قول دوستان شهید حتی تابلو و میز و صندلی نداشت و کف اتاق‌هایش نیز خاکی بود) در یکی از روستاهای محروم منطقه به مداوای بیماران مستمند پرداخت.



دکتر رخشانی به دنبال تهیه داروی رایگان برای مردم روستای مربوطه بود تا مجبور نشوند به شهر بیایند. همسرش نیز از این خدمت بی بهره نبود و نقش منشی و امدادگر را ایفا می کرد. عجیب تر این که در ازای این همه خدمات صادقانه، کوچک ترین چشم داشتی از بیماران خود نداشت. ایشان یک سال و نیم به دور از شهر و دیار خود مشغول خدمت صادقانه بود. همین خدمات کافی بود تا جایزه ویژه سومین دوره «یادواره ملی شهید رهنمون» که در بیمارستان امام حسین^(ع) دارخوین برگزار شد، به دلیل این ویژگی ها به این شهید عالی مقام اختصاص یابد:

- پزشک متعهد، مؤمن، صادق و مردمی
- دانشجوی ممتاز دانشکده پزشکی مشهد
- قبولی در دوره تخصص جراحی
- عضو تیم پزشکی جهاد سازندگی
- حضور در مناطق و روستاهای محروم اهواز و ویزیت رایگان نیازمندان
- شرکت مستمر در جلسات قرآنی

خاطرات مادر

خلق و خوی شهید

اعتقادات مذهبی در او خیلی قوی بود. از کودکی علاقه داشت مسایل دینی را بداند؛ به همین دلیل همیشه کتاب‌های مذهبی و زندگی پیامبران را مطالعه می‌کرد. حمید جوانی مؤمن، مؤدب، خوش اخلاق و فهمیده بود. از خصوصیات اخلاقی بارز او این بود که دوست داشت تا جایی که می‌تواند به دیگران کمک کند. به همین دلیل در چندین دانشگاه معتبر قبول شد ولی رشته پزشکی را در ارتش انتخاب کرد. خیلی دوست داشت به مردم محروم خدمت کند. او نمی‌خواست خانه‌ای از گل بسازد بلکه اراده کرده بود تا خانه‌ای از دل بسازد؛ به همین خاطر هم‌زمان با نجات ده‌ها مجروح جنگی، از مردم منطقه غافل نبود.

حمید روح بزرگی داشت. دنیا را کوچک می‌دید. هیچ وقت نظر به دنیا نداشت. به خاطر ندارم حتی یک بار در مورد مال دنیا صحبت کند. بعضی وقت‌ها می‌گفت:

«مادر من از این افرادی که خیلی ثروتمند و اهل تجملات هستند بدم می‌آید!»

۵ فروردین ۱۳۶۲ به دیدن ما آمد. قبل از این که بیاید می‌گفت: مادر عید واقعی اینجاست. از اهواز شکلات و شیرینی خریدم و سنگر به سنگر توزیع کردم. باور کن امسال از همه عیدها بیشتر به من خوش گذشت.

۱۰ فروردین به منطقه برگشت.

هنگام بازگشت به جبهه گفت: مادر دوست دارم شجاع باشی.

کمک به مادر و دختر مستمند

صبح یک روز برفی، حمید که دانشجوی سال چهارم پزشکی بود، از خانه بیرون رفت. چند دقیقه‌ای نگذشت که با یک دختر بچه نامرتب برگشت. گفتم حمید این دختر بچه را از کجا آوردی؟

گفت: داشتم از میدان تقی‌آباد رد می‌شدم، جلو سینما دیدم خانمی با این دختر بچه کنار پیاده‌رو نشسته. رفتم کمکش کنم. دستش را که دراز کرد دیدم سر انگشتش به اندازه یک فندق سیاه شده. گفتم دستت چرا این‌طور شده؟ گفت: چند روز قبل سوزن در دستم شکسته. گفتم چرا نرفتی دکتر؟ گفت کجا برم؟ چطوری برم؟ با کدام پول؟ مادر را به بیمارستان بردم و دخترش را آوردم خانه!»

با سختی، بچه را که مدام گریه می کرد بردم حمام و از لباس های نوه هایم که در خانه داشتم به او پوشاندم. ظهر که حمید برگشت، پرسیدم از مادر بچه چه خبر؟ گفت: در بیمارستان رایگان بستری اش کردیم. استادم دستش را جراحی کرد و سوزن را خارج کرد و الان در بخش بستری شده است. بچه را برداشت و پیش مادرش برد.

کمک به جنگ زده ها

زمان جنگ عده ای از جنگ زده ها را به مشهد آورده بودند. یک روز بعد از ظهر حمید به خانه آمد و گفت:

«مادر اینها که آمده اند اینجا، مثل من و شما خانه و زندگی داشتند ولی الان هیچ چیز ندارند. من وسایلی را که لازم نداشتم جمع کردم و حتی پتویی را که برایم کادو آورده بودند کنار گذاشته ام. شما هم هر مقدار لباس و وسیله که می توانید بدهید تا برای شان ببرم.»

من هم چون خواسته حمید بود و می دانستم خوشحال می شود که چنین کارهایی انجام دهد، هرچه توانستم جمع آوری کردم و تحویل او دادم.

اهدای زندگی

نوروز ۱۳۶۲ فرا رسید و خبری از حمید نبود. ۵ روز از عید گذشته بود که تلفنی اطلاع داد از جبهه می آید. شب همگی برای استقبال به فرودگاه رفتیم. ساعت ۲۱ آمد. همه دور هم شام خوردیم. دیدم حمید مرتب دست به سینه اش می زند و پشت دستش هم به اندازه یک ۲ ریالی سیاه شده است. بعد از این که همه شام خوردند و خوابیدند، گفتم حمید جان سینه ات چه شده؟ گفت هیچی مادر. گفتم سینه ات چه شده؟ گفت خورده به در ماشین. گفتم نه حمید راستش را بگو. گفت ما چند پزشک بودیم که برای بازدید به منطقه رفته بودیم. موج انفجار ما را گرفت و من زمین خوردم البته الان خوب شده است. گفتم دستت چه شده؟ گفت ۳ - ۴ شب پیش حمله شده بود و ما کلاً ۲ دستگاه آمبولانس بیشتر در اختیار نداشتیم که به مجروحان خون و سرم وصل کنیم و آنها را به بیمارستان اهواز بفرستیم. حدود ساعت ۲ بامداد بود. خون و سرم نداشتیم و آمبولانس ها رفته بودند تا از بیمارستان تجهیزات لازم را بیاورند. در چادر تنها بودم که آمبولانسی آژیرکشان به سمت چادر آمد. بیرون دویدم و دیدم جوانی ۱۸ ساله را آورده که خون زیادی از او رفته و به حالت اغما افتاده است. هیچ چیز نداشتم. سریع به گروه خونی او نگاه کردم دیدم با گروه خونی من یکی است. بلافاصله از دستم خون گرفتم و به او تزریق کردم و مراقبش

بودم تا آمبولانس حاوی خون و سرم از اهواز رسید و او را به اهواز فرستادم. ۳ - ۴ روز بعد که برای گرفتن دارو و سایر وسایل مورد نیاز به اهواز رفتم، سراغ آن جوان را گرفتم. گفتند جراحی شده و بهبود یافته و حالش خوب است. به اتاقش رفتم و دیدم که حالش واقعاً خوب است. صورتش را بوسیدم و گفتم خوشحالم که از مرگ حتمی نجات پیدا کردی. علت سیاهی پشت دستم مربوط به همان خون گرفتن است. حالا شما از این که من یک نفر را نجات دادم ناراحتی؟ گفتم نه خوشحال هم هستم.

خودکار بیت المال

یک بار که به مرخصی آمده بود، با دامادمان نشسته بودیم. داماد می‌خواست مطلبی را یادداشت کند. از حمید خواست خودکارش را بدهد ولی حمید گفت: این خودکار من نیست. آن را از بیمارستان اهواز با خودم آوردم. مادر جان لطفاً به احمدآقا یک خودکار بدهید!

با شادی مردم، خود را در بهشت می‌بینم!^۱

برادرم که او هم ارتشی بود و اکنون جانباز است، برای دیدن حمید در اهواز به مطب او رفته بود. می‌گفت مطب حمید خالی از هرگونه تزیینات بود. وقتی بیمار روستایی وارد اتاقش می‌شد، از جا برمی‌خواست و به گرمی با او احوال‌پرسی می‌کرد و از کار و میزان درآمدش می‌پرسید. روزی پیرمردی ژولیده با چند بچهٔ قد و نیم قد وارد مطب شد. حمید با حوصله همهٔ آنها را معاینه کرد. سپس آمپولی را که در داروخانهٔ کوچکش بود به پیرمرد تزریق کرد. وقتی فهمید کارگر است و وضع مالی مناسبی ندارد، نشانی منزل او را پرسید. وقتی بیمار اتاق را ترک می‌کرد، دیدم آهسته مقداری پول کف دست او گذاشت. شب سرزده به دیدن دکتر رفتم. در حال حمل آذوقه به داخل اتومبیلش بود. گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: خانهٔ آن پیرمرد. همراهش شدم. بالاخره خانه‌اش را در کوچه‌های تنگ و تاریک روستا پیدا کردیم. مواد غذایی که همراه داشت، به پیرمرد داد. هنگام بازگشت به خانه، همسر آن کارگر جای آورد. به حمید گفتم برویم خانه اما حمید گفت: بنشین. این جای خوردن و نشستن روی این فرش صفا دارد و هنگام ترک خانهٔ پیرمرد گفت: با شادی این مردم، خودم را در بهشت احساس می‌کنم.

^۱ - منبع: کتاب پا به پای شهدا، خاطرات ناب (۱)، صفحات ۸۷ - ۸۸

قرآن نخوانی خواندن همه درس‌ها بی‌فایده است

از مهربانی‌های او هرچه بگویم کم است. دوره دبیرستان قاری قرآن بود. به خواهران و برادرش قرائت قرآن را می‌آموخت و می‌گفت: این همه درس بخوانی اما قرآن نخوانی فایده ندارد. برای آنها کتاب‌های دینی را در حد سن و سال‌شان تهیه می‌کرد تا بخوانند. آنها اکنون این کتاب‌ها را به فرزندان‌شان یادگاری داده‌اند. شب‌های جمعه در جلسات قرآن شرکت می‌کرد. در دوران تحصیل هم هر وقت از درس خواندن خسته می‌شد، به حرم امام رضا^(ع) می‌رفت. برخی شب‌ها برای رفتن به حرم، با همسایه قرار می‌گذاشت. برای این که کسی بیدار نشود، دنده خودرو را خلاص می‌کرد و آن را تا سر کوچه هل می‌دادند و روشن می‌کردند. از حرم که برمی‌گشت، می‌گفت تمام خستگی‌ها از بدنم رفت. همسایه‌ها خیلی او را دوست داشتند. یکی از آنها بعد از شهادت حمید گفت دیگر نمی‌تواند در این محله بماند و از آنجا رفت.

حمید به مال دنیا بی‌اعتنا بود. می‌گفت نمی‌دانم ثروتمندان شب چگونه می‌خوابند وقتی می‌دانند یک عده نان شب ندارند. بیشتر کادوهای را که بعد از ازدواج برایش آورده بودند، برای جنگ‌زده‌های ساکن در خوابگاه دانشجویان برد. ماه رمضان گاهی برای زاغه‌نشین‌ها افطاری می‌برد و در کنار آنها افطار می‌کرد.

انتظار از مسئولان

«تبیین راهی که شهدا به خاطر آن از جان خود گذشتند، بر عهده مسئولان است. از مسئولان جز آن که یاد شهدا را زنده نگاه دارند انتظار دیگری ندارم. مزین کردن تابلو تمام کوچه‌ها و مدارس شهر با نام شهدا، کم‌ترین کار لازم است تا جوانان حداقل نامی از این شهدا را در خاطر داشته باشند.»^۱

پیام به مادران سایر شهدا

او که خود مادر یک شهید است، بغضش را فرو می‌خورد و قطره‌های اشک به پهنای صورتش جاری می‌شود و خطاب به مادران سایر شهدا می‌گوید:

«من اگر گریه می‌کنم به خاطر احساسات مادرانه و حس دلتنگی است که بر وجودم چنگ می‌اندازد و گرنه خوشحالم که فرزندی با ایمان پرورش دادم که برای حفظ و پاسداری از دین و میهن، از جانی که برای آدمی عزیزتر از آن نیست، گذشت. ما دلتنگ فرزندانمان هستیم اما باید خوشحال باشیم که این‌گونه رفتند و برای

^۱ - http://www.tashohada.ir/index.php?action=shohada_item&id=۱۱۷۰۰

همیشه در تاریخ ماندگار شدند. ما زینب^(س) نمی‌شویم اما باید درس صبر و مقاومت را از او بیاموزیم و او را الگوی خود قرار دهیم. تربیت فرزندی با ایمان و اعتقاد که در راه دفاع از دین و میهن خود شهید شدند، افتخار بزرگی است.»

خاطرات پدر

حمید فرزند ارشد من بود. خوب از ما اطاعت می‌کرد. خیلی مهربان بود. ما خیلی از او راضی هستیم. از این بچه، کوچک‌ترین بدی ندیدیم. نه فقط ما بلکه همهٔ دوستانش از او راضی بودند. شب‌ها مرتب به جلسات قرآن می‌رفت و آن را ترک نمی‌کرد. اواخر حتی امتحاناتش را رها می‌کرد و به این دوره‌ها می‌رفت. اعتقاد خاصی به قرآن داشت و دوستانش را به خواندن آن سفارش می‌کرد. سال آخر دبیرستان هم با این که درسش زیاد و فرصتش اندک بود، شب‌های جمعه در جلسه‌های قرآنی شرکت می‌کرد. در دوران انترنی، بعد از ظهرها می‌رفت جهاد. به آنها گفته بود من حاضرم بروم در روستاها ویزیت کنم.

برای همین ماشین در اختیارش گذاشته بودند و به روستاها می‌رفت و برای‌شان دارو تهیه می‌کرد. در بیمارستان به بیماران و کادر درمانی کمک می‌رساند. روحیه‌اش خیلی قوی بود و با همین روحیه به جبهه می‌رفت. فرماندهٔ گروهان بهداری بود. به من می‌گفت: آقا جان واقعاً باید رفت و خدمت کرد. من در بیمارستان بعضاً تا صبح بر بالین بیماران هستم و مداوا می‌کنم. حتی شب‌ها خانمش تنها می‌ماند و خودش به بیمارستان می‌رفت. شب و روز زحمت می‌کشید و می‌گفت من به پرسنل خودم مرتب سرکشی می‌کنم و روحیه می‌دهم.

خاطرات خواهر

دوران با او بودن برای من کوتاه ولی خیلی خوب بود. در همان مدت اندک بسیاری از خصوصیات روحی او برای من آشکار شد. حمید پسری بود که خیلی علاقه‌مند به تحصیل بود. همان‌طور که خودش موفق بود، آرزو داشت دیگران هم موفق باشند. همیشه من را تشویق می‌کرد. جایزه‌هایی که برای من می‌گرفت، کتب سرگذشت ائمه^(ع) بود. خیلی به دین اهمیت می‌داد. من ۸ سال بیشتر نداشتم که من را به جلساتی برد تا قرائت قرآن را یاد بگیرم و در این راه بسیار کمکم کرد.

خاطرات دکتر عباس توکلیان

من از دوستان قدیمی شهید بزرگوار دکتر حمید رخشانی هستم. از نظر علمی، دکتر رخشانی جزو بهترین‌ها در دانشکده پزشکی بود. بسیار کوشا بود. استعداد پزشکی عمیقی داشت و بسیار علاقه‌مند به پزشکی بود. یکی از نکات مثبت ایشان که باعث شده بود ما بیشتر به هم جذب بشویم، علاقه دوطرف به کارهای علمی بود. این باعث شد رابطه عمیقی بین من و دکتر رخشانی ایجاد شود؛ به صورتی که حتی پایان‌نامه دکترای خودمان را به صورت مشترک نوشتیم. در علم طب، فرد بسیار باارزشی بود. نمی‌دانم چه حکمتی بود که دکتر شهید شد ولی اگر بود، قطعاً یکی از چهره‌های شاخص پزشکی بعد از انقلاب می‌شد.

از نظر روحی و اخلاقی، ویژگی‌های بسیار شاخصی در وجود او نهفته بود. دکتر از آن افراد بسیار صمیمی بود و در دوستی صداقت داشت. در طول ۷ - ۸ سالی که با هم بودیم، یک‌بار هم نشد از او ناراحت شوم؛ درحالی‌که معمولاً در دوستی‌ها اختلاف‌هایی پیش می‌آید که آدم ته دلش ناراحت می‌شود ولی برای من یک‌بار هم پیش نیامد که با خود بگویم دکتر باید برای من این کار را می‌کرد ولی نکرد یا باید این‌جور می‌بود و نبود.

من تعجب می‌کنم چطور این هنر را داشت که نه من بلکه اگر از همه دوستانش سوال شود، خواهند گفت که چیزی جز صداقت بسیار عمیق و گذشت فراوان نداشت.

روحیات خاصی داشت. با این‌که جزو دانشجویانی بود که وضع مالی‌اش خیلی خوب بود، رفتارش با قشر مستضعف و محروم از همه ما بهتر بود و این بازمی‌گشت به محیط خانوادگی بسیار خوبی که دکتر در آن پرورش یافته بود. پدر و مادر خیلی خوبی داشت؛ به‌ویژه والدۀ ایشان که در رشد شخصیت اخلاقی دکتر خیلی مؤثر بود.

ما مسئولیم

در برخورد با افرادی که از نظر اجتماعی در طبقات پایین قرار داشتند، رفتار خاصی داشت که همیشه ما را تحت تأثیر قرار می‌داد. به عنوان مثال یک پاکت در ماشین رنوی خود گذاشته بود که همیشه داخلش مقداری پول بود. همیشه سر چهارراه‌ها افرادی مشغول تکدی‌گری بودند. وقتی با ماشینش، این طرف و آن طرف می‌رفتیم، به آنها کمک می‌کرد. برداشت ما این بود که گدایی کار ناپسندی است و نباید به متکدیان توجه کرد ولی ایشان مؤکداً نظر ما را رد می‌کرد و می‌گفت: من همیشه مقداری پول خرد برای اینها دارم. البته باید شرایطی حاکم شود که فرهنگ تکدی‌گری از جامعه رخت بربندد ولی وقتی فرد متکدی به من نزدیک شد و دستش را دراز کرد، من چه چیز می‌توانم به او بگویم؟ اگر بگویم ندارم، دروغ گفته‌ام و اگر نگاهش نکنم

به او توهین کرده‌ام. او دستش را به طرف ما دراز کرده و ما در برابر اظهار نیاز او مسئول هستیم.

این شهید بزرگوار، همان صداقتی را که در رفتار خصوصی خود با دوستان و خانواده‌اش داشت، در مسئولیت‌های مربوط به جنگ از خود نشان می‌داد. تمام مواردی را که جامعه اسلامی و جنگ تحمیلی به عنوان یک وظیفه به عهده ایشان گذاشته بود، با سعه صدر و بدون چشم‌داشت به تشویق یا مسائل مادی، به‌طور کامل انجام می‌داد. دکتر یک پزشک نظامی بود ولی جدا از مسئله نظامی‌گری، با روحیه‌ای بسیار خوب، در انجام امور کمک می‌کرد. بالاخره هم به فوز عظیم شهادت نائل شد که به نظر من این فیض نه بر حجم کاری که دکتر انجام داد بلکه بر صداقتی که در انجام وظایف داشت مترتب شد؛ زیرا ایشان بعد از فارغ‌التحصیلی بیش از یک‌سال در منطقه نبود ولی در همان زمان کوتاه، به نحوی عمل کرد که به آن درجات رسید و خداوند ایشان را به سوی خود فرا خواند. وصیت‌نامه‌اش حاوی نهیب به پزشکانی است که طبابت را با تجارت اشتباه گرفته‌اند.

دل‌نوشته یکی از آشنایان

خدا، شهید دکتر حمید رخشانی را به فیض «سلام قول من رب رحیم» متنعم کند که وقتی دامادشان گفت: خودکارت را بده می‌خواهم چیزی بنویسم با صداقت و صراحت پاسخ داد: این خودکار متعلق به بیت‌المال است. سپس رو کرد به مادرش که: مادر جان لطفاً یک خودکار بدهید به احمدآقا. او حتی خودروی خود را هم به اهواز برد تا بعد از ظهرها که برای خدمت غیر سازمانی به روستاها می‌رود، از خودروی دولتی استفاده نکند. خدا به عزت خود یاد این شهید را و شهید برونسی را عزیز بدارد که وقتی از جبهه برگشت و یک فرش ماشینی را در خانه خود دید و فهمید دوستان سپاه آورده‌اند، همان دم آن را جمع کرد و پس فرستاد. خدا همه شهدا را رحمت کند که بدون شرمندگی نه خود از بیت‌المال استفاده می‌کردند و نه به دیگران این اجازه را می‌دادند. آنان به «فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره» ایمان داشتند و از حساب و کتاب «فمن يعمل مثقال ذرة شراً يره» می‌ترسیدند لذا به اندازه سر خودکاری استفاده شخصی از بیت‌المال پرهیز می‌کردند.

بخشی از مصاحبه جراید با مادر شهید

دست تقدیر الهی مر تو را بالا کشید
ای حمیدم ای حمیدم ای حمید
ای تو سرباز رشیدم ای رشید
ای که رفتی شمع محفل‌ها خموش
خون به جان رفیقانت همی آمد به جوش
خلق نیکویت تو را بالا کشید
ای حمیدم ای حمیدم ای حمید
ای که بی تو مرغ دل‌ها پر شکست
کودک دلتنگ تو بر دامن مادر نشست

همین‌طور که این کلمات را برای فرزندش زمزمه می‌کند، بغضش با هر ترجیع‌بند «ای حمیدم ای حمیدم ای حمید» می‌ترکد و کلمات با گریه‌های آرام او در هم می‌آمیزد و سکوت تمام خانه را فرا می‌گیرد و باز من می‌مانم و سنگینی احساسات غریبانه یک مادر برای فرزندش که چگونه بتوانم آن را روی کاغذ بیاورم.

اینجا گوشه‌ای آسمانی از این شهر و منزل دکتر حمید رخشانی، اولین پزشک ارتشی شهید در مشهد است. به تازگی پدر این خانه هم به فرزند شهیدش پیوسته است. هم‌کلام می‌شوم با مادر شهید تا در سی‌امین سالگرد شهادتش جان و روحم به نام و یادش جلا یابد.

مادر می‌گوید: اوایل جنگ بود. یک دختر ۶ ماهه داشت. یک روز که از محل کارش به خانه آمد، گفت: می‌خواهم بروم جبهه. به تازگی در رشته تخصص جراحی قبول شده بود.

گفتم: حمیدجان چرا می‌خواهی بروی جبهه؟ الان بچه تو ۶ ماهه است. این‌همه برایت زحمت کشیدم و درس خواندی و به آرزویت که دکتر شدن بود رسیدی و من هم به آرزویم رسیدم. حالا تو جبهه بروی چه می‌شود؟

من حقیقت را می‌گویم. این‌طور نبود که به او بگویم برو. معمولاً مادرها فرزندان را نصیحت می‌کنند اما گاهی حمید چیزهایی می‌گفت یا برخوردی داشت که من شرمند می‌شدم.

گفت: مادر جان از شما انتظار نداشتم! شما که همیشه از قرآن برای من می‌گفتی، حالا می‌گویی جبهه برو؟ به حضور امثال من در جبهه نیاز است. چرا نروم؟ پس آن مادری که فرزند ۱۴ ساله‌اش را به جبهه فرستاده چه می‌کند؟ مگر او مادر نیست؟ مگر او فرزندش را دوست ندارد؟!؟

با شنیدن حرف‌های حمید از خودم خجالت کشیدم.

گفتم: حمیدجان حس مادری وادارم کرد این حرفها را بزنم... ۲۴ ساعت طول نکشید که حمید به جبهه اعزام شد. آنجا هم آرام و قرار نداشت.

می‌گفت: ساعت‌های بی‌کاری به روستاهای اطراف اهواز می‌روم و بیماران را ویزیت می‌کنم. منتهی روستایی‌ها از نظر مالی وضعیت خوبی ندارند و نمی‌توانند هزینه دارو را پرداخت کنند. او به روستاهای محروم می‌رفت. یک بلندگو هم خریده بود که با آن اعلام می‌کردند دکتر برای ویزیت آمده است.

برای دارو هم پی‌گیری‌های زیادی کرده بود. نزد امام جمعه اهواز رفته و خواسته بود داروی رایگان در اختیارش قرار دهند تا بتواند در اختیار بیماران روستاها قرار دهد. ماشین خودش را هم به اهواز برد که از ماشین دولت برای این کار استفاده نکند.

به او گفتم تو در نمازهای شب چه گفتی که این قدر زود تو را پذیرفت؟

گفت می‌خواستم خانه‌ای از دل بسازم نه خانه‌ای از گل.



مزار شهید در صحن آزادی حرم مطهر رضوی (بهشت ثامن)

وصیت‌نامه شهید

«من به اندک پزشکانی که طبابت را با تجارت اشتباه گرفته‌اند می‌گویم: من می‌توانستم مثل هزاران پزشک دیگر کاخ‌نشین باشم و ترانه ترنم کنم و به عیش بنشینم. اما این را نخواستیم. به پوشاکم بنگرید، شن‌های روان جنوب را در تار و پودش خواهید یافت و غبار جبهه را بر مژه‌های چشمم خواهید دید. عجا اگر از من پرسید آنجا چه می‌کردم؟ می‌گویم از مجروحان، از سینه‌های شکافته جوانان، از فرق شکسته رزمندگان و از قلب رنجور مجاهدان پرسید تا بگویند من آنجا چه می‌کردم؟ آری ای برادر من کاخ نمی‌خواهم. من سعادت می‌خواهم. من امام را می‌خواهم. من مکتبم را می‌خواهم. من انسان شدن را می‌طلبم و من حسین^(ع) را می‌جویم و شهادت را»^۱

۱- شهید دکتر مصطفی چمران: به خاطر عشق است که فداکاری می‌کنم. به خاطر عشق است که به دنیا با بی‌اعتنایی می‌نگرم و ابعاد دیگری را می‌یابم. به خاطر عشق است که دنیا را زیبا می‌بینم و زیبایی را می‌پرستم. به خاطر عشق است که خدا را حس می‌کنم، او را می‌پرستم و حیات و هستی خود را تقدیمش می‌کنم. عشق هدف حیات و محرک زندگی من است. زیباتر از عشق چیزی ندیده‌ام و بالاتر از عشق چیزی نخواسته‌ام. عشق است که روح مرا به تموج وا می‌دارد، قلب مرا به جوش می‌آورد، استعدادهای نهفته مرا ظاهر می‌کند، مرا از خودخواهی و خودبینی می‌رهاند، دنیای دیگری حس می‌کنم، در عالم وجود محو می‌شوم، احساسی لطیف و قلبی حساس و دیده‌ای زیبا بین پیدا می‌کنم. لرزش یک برگ، نور یک ستاره دور، موریانه کوچک، نسیم ملایم سحر، موج دریا، غروب آفتاب، احساس و روح مرا می‌ربایند و از این عالم به دنیای دیگری می‌برند... اینها همه و همه از تجلیات عشق است.





پزشکیار شهید احمد نیکروان باجگیران

نام والدین: خانم بی بی - بابا محمد

متولد: ۱۳۲۶/۱۲/۰۲، قوچان

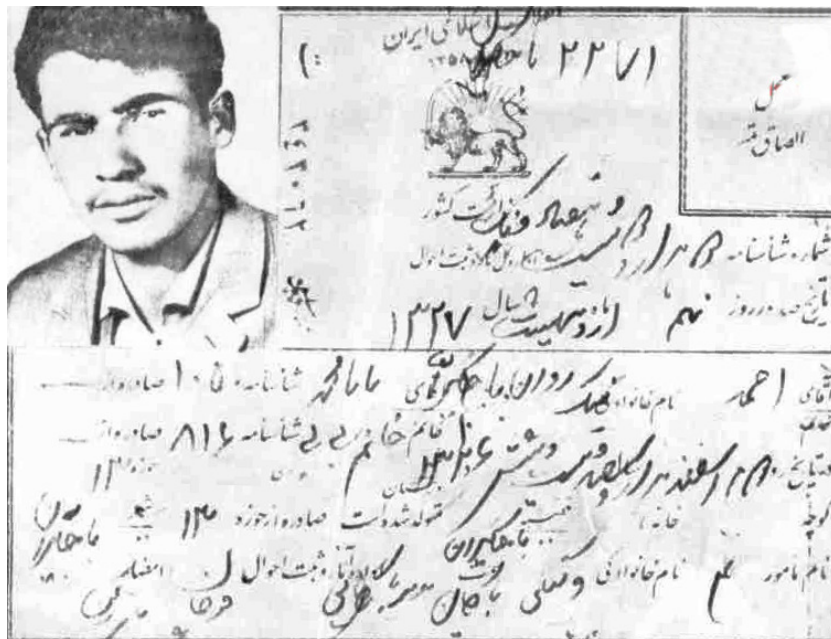
محل خدمت: بیمارستان ۵۵۶ قوچان

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۲/۰۵/۱۹، غرب کشور، عملیات والفجر ۳

سن زمان شهادت: ۳۶ سال

نحوه شهادت: اصابت ترکش خمپاره

آرامگاه: قوچان، گلزار باغ بهشت



شناسنامه شهید^۱

۱- متأسفانه در مورد این شهید عزیز اطلاعات بیشتری تا این لحظه به دست نیامده است.



پزشکیار شهید فریدون نژادکی

نام پدر: رشید

متولد: ۱۳۲۴، یزد

سال ورود به ارتش: ۱۳۴۵

محل خدمت: اداره بهداشت و درمان نزا - بیمارستان ۵۰۲

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۲/۰۷/۰۷، مریوان (چناره)

سن زمان شهادت: ۳۸ سال

نحوه شهادت: بمباران چادر گروهی بهداشتی

آرامگاه: تهران، آرامگاه شهدای زرتشتی

شهید فریدون نژادکی در ۱۳۴۵/۰۷/۰۱ به استخدام ارتش درآمد. بعد از اتمام دوره آموزش بهیاری به ترتیب در سال ۱۳۴۸ به بیمارستان منطقه‌ای کرمان و در سال ۱۳۵۵ به مرکز آموزش توپخانه و بیمارستان ۵۷۷ اصفهان منتقل شد.

طبق قوانین ارتش می‌بایست در ۱۳۵۰/۰۷/۰۱ به درجه گروهبان یکمی نائل می‌شد ولی به دلیل نابرابری‌هایی که در رژیم فاسد پهلوی وجود داشت، درجه او را ندادند و به بهانه نداشتن شغل سازمانی بالاتر، ایشان را به مدت ۱۷ ماه از ترفیع محروم ساختند.


جمهوری اسلامی ایران
نیروی زمینی ارتش
(تلفن)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از:
 به:
 موضوع:

شماره:
 تاریخ:
 پست:

شما رزمندگان آبروی اسلام و رسول خدا را در پیشگاه مقدس حق تعالی حفظ کردید. امام خمینی

درجه دار نامبرده بالا طی گزارشی که تقدیم نمود اظهار میدارد که در تاریخ ۱۳۴۵/۷/۱ به استخدام ارتش در آمده و در تاریخ ۵۰/۷/۱ میبایستی به اخذ درجه گروهبانیکمی نائل گردد ولی متأسفانه در آن رژیم فاسد سابق بععلت نابرابری‌ها عاقلی که اعمال میگردید و نورچشمی‌ها نیکه در اطراف خان کرم نشسته بودند که حق مسلم وی بوده که ترفیع نائل گردد به ناگزیر فقطند داشتن شغل سازمانی بالا تر و بدون هیچ عذر موجهی مشارالیه را ۱۷ ماه از ترفیع محروم ساختند و بدین ترتیب در تاریخ ۵۱/۱۱/۱ به اخذ درجه گروهبانیکمی نائل گشته بنابراین با عنایت به اینکه هم‌اکنون در حکومت عدل اسلامی تمام هم و غم مسئولین گرفتن حق ضایع شده آن عده‌ای است که اینگونه ظالمانه مورد تاخت و تاز فرماندهان رژیم اسبق قرار گرفته‌اند میبایست استعاضا میشود مقرر فرمائید در این مورد اقدام مقتضی معمول تا پزشکیار فوق بتواند با روحیه بهتری بوظایف شرعی و عرفی خود که همانا خدمت مقدس در جمهوری اسلامی ایران میباشد ادامه دهد. پ

سرپرست تیم ۵۰۲ سرهنگ دکتر رایگان

محرومیت از ترفیع در رژیم ستم‌شاهی



مهر سال ۱۳۶۰ از بیمارستان ۵۷۷ اصفهان به اداره بهداشت و درمان نزاجا منتقل و به عنوان تکنسین آزمایشگاه در بیمارستان ۵۰۲ مشغول خدمت شد.

بسمه تعالی

دستور شماره ۹۵ مراتب ارسال واجد (د) شماره ۲۱-۰۴-۷۰۱-۷۰۱
ماده ۲

دو نفر درجه داران مشروحه زیر از تاریخ ۶۰/۶/۱ به موجب یکدیگر مبادله و منتقل میگردند:

۱- استوار یکم بهداری فریدون نژادکی جمعی بیمارستان ۷۷ منطقه اصفهان با استفاده از حق انتقال به میزان یک برج حقوق و فوق العاده شغلی - هزینه سفر خود و چهار نفر حائله تحت تکفل درجه یک - هزینه حمل اثاث به میزان یک برابر نیم هزینه سفر خود و حائله و مبلغ پانصد ریال برای هزینه های ضروری به اداره بهداری نازجا (تهران)

۲- استوار دوم بهداری پروین دخت قهرمانی تهریزی از اداره بهداری نازجا به مرکز آموزش تویخانه اصفهان - بیمارستان ۵۷۲ م

مدرك شماره ۳۰-۰۳-۷۰۱-۲۹/۴/۶۰ بهی نازجا ۳۳-۱۲۹-۷۰۱-۲۹/۴/۶۰ نازجا

سرپرست مرکز آموزش تویخانه - سرهنگ سید شیرانی

با بالا گرفتن آتش جنگ تحمیلی، مأموریت های شهید نژادکی به منطقه غرب آغاز شد. ایشان که در این زمان به درجه استوار یکمی رسیده بود، به منطقه چناره در میوان اعزام شد.

بسمه تعالی

از: بیما ۲۰ ت. ۷۰۱-۲۹-۰۳

به: ر. ا. بی. نازجا (آ. پ) ۷۰۱-۲۹-۰۳

موضوع: استوار یکم بهداری فریدون نژادکی

بازگشت بشماره ۳۳-۰۳-۷۰۱-۲۹-۲۰/۱۷/۶۰ پرونده استوار قهرمانی

درجه دار نامبرده بالا در تاریخ ۶۰/۷/۲۲ خود را به این بیمارستان معرفی و مشغول خدمت گردید مقرر فرمایند نسبت به ارسال سوابق خدمتی و گواهی حقوقی مشارالیه اقدام مقتضی بعمل آورند يك ۲۷

ر. بیما ۲۰ ت. سرهنگ دکتر اشرفی

از طرف سرهنگ اشرفی کتر احراری

گینندگان

این مأموریت‌ها تا مهر سال ۱۳۶۲ ادامه داشت که در این زمان جنگنده رژیم بعثی بر خلاف تمام قوانین بین‌المللی، چادر بزرگ بهداری را که شهید نژادکی در داخل آن مشغول خدمت‌رسانی به بیماران و مجروحان بود، بمباران کرد و در ساعت هفت و نیم صبح هفتم مهرماه، شهادت را به او هدیه نمود.

اکنون یکی از خیابان‌های تهران به پاس‌داشت این شهید عزیز به نام او مزین شده است.

سخنان همسر شهید

ایشان تنها فرزند خانواده بود. در طی سال‌ها زندگی، اخلاق‌شان خیلی خوب بود و رفتار ناشایستی از وی ندیدم. در بیمارستان ارتش کار می‌کرد. اوایل جنگ به جبهه رفت. آن ایام ۲ ماه در تهران بودند و ۲ ماه هم برای خدمت به عنوان بهیار به جبهه می‌رفتند. من ۴ فرزند دارم. زمانی که همسرم شهید شد، باردار بودم و پسر کوچکترم ۲۰ روز بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد.

گواهی ولادت

مجلس شورای اسلامی ایران

در بخ صدور روز ۱۵ ماه ۴۱۳۱

وزارت کشور

شماره ثبت احوال کشور ۲۸۸۳۸۱

در تاریخ روز سی ام / ۷ ماه خرداد / ۱۳۴۱ سال

از پدر بنام محمد علی دارنده شناسنامه شماره ۲۱

صادره از حوزه ۱ ثبت احوال خرد - و مادر بنام فاطمه خرد

شناسنامه شماره ۷۷۵ صادره از حوزه ۱ ثبت احوال خرد

پسر متولد و بنام محمد موسوم و بشماره ۸۳ شهری

جهت وی اسناد سجلی تنظیم گردید.

نام و نام خانوادگی محمد علی (مستوفی) اداره ثبت احوال

گواهی، تولد فرزند شهید؛ ۳ هفته بعد از شهادت

بسمه تعالی

پیوست ۲ - فرم شماره ۲

فرم صورتجلسه کمیسیون متد ماتی تعیین موارد درگذشت پرسنل نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران

در اجرای ماده ۴۴ قانون محاکمات ارتش و شماره ۲۴۸/۸/۹۶ - تشکیل و نحوه

مشروحه زیر در تاریخ ۶۴/۸/۹۶ - تشکیل و نحوه شهادت درجه استوار یکم بهداری

کادر نام فریدون - نشان نژاد کی فرزند ... رشت ...

جمعی ابهی نژاد (بیمارستان ۲ - تهران) - راکه در تاریخ ۶۴/۷/۷۰

بعلت بیماران هوایی دشمن در محل منطقه عملیاتی چناره ...

به درجه رفیع شهادت نائل شده است

با توجه به صورتجلسه صادره و محتویات پرونده مربوطه بابت الف

ماده ... فرمان مذکور منطبق و فوت وی را شهادت میدادند

اعضاء کمیسیون :

عضو	درجه	نام	نشان	سمت	محل امضاء
۱-		سرهنگ آجودانی	یدالله	مسئول امور پزشکی یگان	
۲-		پزشک محمد مهدی	...	رئیس بازرسی یا مسئول اینگونه امور	
۳-		-	-	مشاور یا امور حقوقی قوانین قضائی	
۴-		ستوان آجودانی	سید نجم	نماینده یگان یا انتخاب فرم	
۵-				رئیس بهداری یگان یا نماینده او	

بسمه تعالی

گزارش سانحه جنگی : *گروه ارتش ۱۹۰ گد*

☐ اصابت ترکش	☐ موج انفجار	☐ خودکشی	☐ غرق شدن
☐ سقوط از هواپیما	☐ سقوط از بلندن	☐ ضرب	☐ آتش سوزی
☐ پرت شدن			
☒ بمباران هوایی			

۱- مشخصات استواریکم فریدون *نارانی*
 مکان : *خیابان صیقلی کوچه چهارم پلاک ۲۷*
 ردیفه : *۱* نام : *استواریکم فریدون* نشان : *خزادگی* یگان : *۱۹۰ گد*

۲- محل وقوع حادثه یادکرد تاریخ : *در داخل پادگروهی بهداری ۱۹۰ گد*
 ساعت : *۷:۴۵ صبح* روز : *۲۲/۷/۷۷*

۳- وضع مزاجی و نتیجه معالجات انجام شده : *شهید*

ردیف	درمانگاه بیمارستان اعزامی	میزان جواخت	معالجات انجام شده	وضع عمومی مجروح
—	—	—	—	<i>شهید</i>

۴- مقصر واقعه : *صدام کافر* مقصرین اصلی حادثه و انگیزه : *خلبانان صدامی بمباران*

۵- شرح واقعه : *استواریکم فریدون نارانی*
بعثت بمباران هوایی در منطقه داند داخل پادگروهی شهید گردید
(روشن شادمان)

نام و نشان تنظیم کننده : *گد ولف رضا - خدای ابراف الهی*
 فرمانده : *۱۳۰۱*
فرمانده ولف رضا

بسمه تعالی

در ساعت ۷:۱۵ صبح مورخه ۶۲/۷/۷ صورت جلسه
 گردان ۱۹۰ منطقه ضارده بر اثر بمباران هوایی دشمن
 درجه داران و افسران
 سرانجام

شهید
 گردیده است %
 زخمی

- ۱- فرمانده گروه :
- ۲- گروه بان دسته :
- ۳- سرگروه بان :
- ۴- متصدی تنظیم :
- ۵- فرمانده گروه بان :
- ۶- فرمانده گردان :
- ۷- ر ۱ گردان :

سرپرست کار - آتشکده


 جمهوری اسلامی ایران
 نیروی مینی ارتش

شماره ۷۸۱۲۳۹
 تاریخ ۵۴/۴/۲۵
 پست

بیمه ۵۰۲
 رایجی (نزاخا) (آ.ج.پ)
 موضوع: نامگذاری آزمایشگاه بیمه رستان

محرم و صفر است که اسلام را نگهداشته است. امام خمینی

بمناسبت شهادت استوار یکم فریدون نژاد کی تکنیسین آزمایشگاه این
 بیمه رستان و بعنوان تقدیر از داکاری وی پیشنهاد میگردد که تابلوی
 آملی تا اثر بنام شهید فریدون نژاد کی نامگذاری گردد مقرر فرمائید
 در صورت تصویب مراتب به این بیمه رستان ابلاغ شود ب

سرپرست بیمه ۵۰۲ سهرنگ در کفرایگان



مراسم سی‌امین سالگرد پزشکیار شهید فریدون نژادکی

فرازی از وصایا و سخنان خلبان شهید سرلشکر علی اکبر شیروودی

«هنگامی که پرواز می‌کنم احساس می‌کنم همچون عاشق به سوی معشوق خود نزدیک می‌شوم و در بازگشت، هرچند پروازم موفقیت‌آمیز بوده باشد، مقداری غمگین هستم. چون احساس می‌کنم هنوز خالص نشده‌ام تا به سوی خداوند برگردم.»^۱

«اگر برای احیای اسلام نبود، هرگز اسلحه به دست نمی‌گرفتم و به جبهه نمی‌رفتم. پیروزی‌های ما مدیون دست‌های غیبی خداوند است... من طاقت نمی‌آورم که دور از صحنه جنگ باشم و تا ثبات منطقه برقرار نشود، استراحت نمی‌خواهم.»^۲

«اگر امام خمینی فرمان دهد، در هر نقطه جهان که مرکز کفر است بجنگم، حتی اگر پایتخت ممالک شما باشد، آنجا را به آتش می‌کشم.»^۳

۱- http://maarefjang.ir/shohadaye_shakhes.aspx

۲- <https://www.mashregnews.ir/news>



پزشکیار شهید سلیمان ذاکریان

نام والدین: سکینه خاتون کامل - علی اکبر

متولد: ۱۳۲۵/۰۳/۰۶، بابل

محل خدمت: تیپ ۳۰ گروهان ارکان گردان ۱۹۰

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۲/۰۷/۰۷، مریوان - چناره

سن زمان شهادت: ۳۷ سال

نحوه شهادت: بمباران هوایی

آرامگاه: بابل، شهرستان گله محله، گلزار شهدا

شهید سلیمان ذاکریان در سال ۱۳۴۳ (۱۷ سالگی) به استخدام ارتش درآمد. او به علت مشکلات مادی خانواده، درس را رها کرد ولی بعدها دیپلم خود را در رشته علوم تجربی گرفت و به دلیل علاقه زیاد به مطالب پزشکی، دوره آموزش بهیاری را در مرکز آموزش بهداری گذراند. بعد از آن، به تیپ ۵۵ هواورد شیراز و با پیروزی انقلاب اسلامی از شیراز به بابل منتقل شد و در بهداری لشکر ۳۰ گرگان به خدمت خود ادامه داد.

وی پس از حمله ناجوانمردانه رژیم بعث عراق، داوطلبانه به منطقه اعزام شد و تا زمان شهادت در مناطق عملیاتی خدمت کرد.

این شهید بزرگوار صبح روز پنجشنبه ۱۳۶۲/۷/۷ بر اثر حمله هوایی دشمن در منطقه عمومی مریوان در داخل چادر گروهی بهداری به لقاءالله پیوست.

تیپ ۳۰ مستقل گرگان در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۸ طی گزارشی در مورد شهادت سلیمان ذاکریان اعلام کرد:

«با درنظر گرفتن بحران جنگی در کشور و مأموریت‌های محوله به پرسنل تیپ و مشاهدات انجام شده، مشخص گردید که درجه‌دار مذکور با جانبازی و فداکاری به درجه رفیع شهادت رسیده است.»

بسمه تعالی

از: «قناد» تیپ ۳۰ مستقل، گرگان - شهید ۱
به: «ره» اجپ ۱ (دایره منقری)
موضوع: «مستوفای رسوب» بهداری سلیمان ذاکریان

۱- درجه دار یاد شده با... که در منطقه اعزام گردید و به علت درگیری با ارتش متجاوز بعث عراق در تاریخ ۱۳۶۲/۷/۷ به درجه رفیع شهادت نائل گشت و جنازه وی تحویل خانواده‌اش گردید.

۲- با درنظر گرفتن بحران جنگی در کشور و مأموریت‌های محوله به پرسنل تیپ و مشاهدات انجام شده مشخص گردید که درجه دار مذکور با جانبازی و فداکاری به درجه رفیع شهادت رسیده است.

از شهید ذاکریان یک پسر و ۲ دختر به یادگار مانده که با همت و تلاش فراوان مادرشان که خود بهیار بازنشسته است، به مدارج بالایی علمی رسیده‌اند.

شهید در کلام آقای محمدرضا ریحانیان (خواهرزاده)

شهید ذاکریان در خانواده‌ای متوسط در شهر بابل به دنیا آمد. پدرش خیاط بود و ۵ دختر و ۳ پسر داشت که سلیمان هفتمین آنها بود. این خانواده پشت در پشت، مداح اهل بیت^(ع) بودند و شاید به خاطر همین خصوصیت (ذاکراالحسین بودن) فامیل خود را ذاکریان نامیده بودند.

من و خواهرزاده دیگر شهید ذاکریان (دکتر احمد خالق نژاد) به دلیل فاصله کم سنی، از کودکی با ایشان هم‌بازی بودیم و دوران شاد و با نشاطی را سپری کردیم. سلیمان تحصیلات ابتدایی را در دبستان «عموزاده» و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان‌های «مازیار» و «قناد» بابل گذراند.



او در تعطیلات تابستانی به خاطر درآمد ناچیز پدر و شرایط سخت اقتصادی، در ساختمان‌سازی و از آن سخت‌تر در کارخانه آجرپزی کارگری می‌کرد. کار در کارخانه آجرپزی به حدی سخت و توان‌فرسا بود که قوی‌ترین جوان‌ها هم فقط یک روز می‌توانستند آنجا طاقت بیاورند؛ به همین دلیل بیشتر کارگران کارخانه را ترک‌های مهاجر تشکیل می‌دادند. جوانان شهری که مداوم در آنجا کار می‌کردند، ۳-۴ نفر بیشتر نبودند که ۲ نفر از آنها ما بودیم. این شرایط کاری، از سلیمان مردی صبور، غیرتمند، خانواده‌دوست، خوش‌قلب، متواضع و سفره‌دار ساخته بود.

ایشان از هوش و ذکاوت بالایی برخوردار بود. در بازی‌های گروهی سرگروه و برنامه‌ریز بود و اغلب تیم او برنده میدان بود.

عاشق طبیعت و ورزش و هنر بود؛ لذا هرگاه فراغتی دست می‌داد، با هم عازم شکار می‌شدیم و چون تیرانداز ماهری بود، اغلب با دست پر از شکار برمی‌گشتیم. شکار اوایل با تیر و کمان (به اصطلاح محلی رزین) و بعدها با تفنگ بادی انجام می‌شد.



او همچنین به خاطر ساختار بدنی قدرتمند و عضلات ورزیده، **شناگر ماهری** بود و بخشی از برنامه هفتگی اش در تابستان به شنا اختصاص داشت.

بسیار **خلاق و با ابتکار** بود. هنوز وسایل کارگاهی و مصنوعات ساخت او مانند تخت خواب و میز و جای لباسی و کمد و... در خانه او و بستگانش نگهداری می شود و خاطره او را جاودانه کرده است.

یک روز گفت می خواهم وسیله ای بسازم که با آن به وسط دریا بروم! دو تیوب لاستیک کامیون را پر از باد کرد و با ۲ قطعه تخته، آن دو را به هم بست و یک قایق محکم ساخت که ۴ نفر ظرفیت داشت و ۲ تخته هم به عنوان پارو مهیا کرد. وسیله را به آب انداختیم و پاروزنان از ساحل دور شدیم. آن قدر دور که فقط درختان ساحل را می دیدیم تا حدی که من نگران شدم و گفتم برگردیم و او برای رعایت حال من قبول کرد.



تجربه در کنار او بودن با آن روحیه جسورانه و آن شجاعت مثال زدنی، موجب شد تا خلق و خوی او تأثیر عمیقی بر جسم و جانم بگذارد تا حدی که الان هم وقتی به دریا می‌روم و آسمان و افق و امواج نیلگون را نظاره می‌کنم، جوانمردی، رشادت، ایثار، عشق، گذشت، محبت به خانواده و خویشان و هم‌نوعان و خلوص و صمیمیت و سختی‌های زندگی او را مرور می‌کنم.

از هنرهای دیگر او گل‌سازی بود که ابتدا با کاغذهای رنگی و بعدها با خمیر و رنگ‌های مخصوص انجام می‌شد. گل‌های مصنوعی دست‌ساز او با گذشت بیش از ۴۰ سال هنوز زینت‌بخش خانه اقوام و دوستان است و آن‌قدر زیبا و چشم‌نواز است که کسی باور نمی‌کند مصنوعی باشد.



هنر دیگر او موسیقی بود. او ترومپت را خوب می‌نواخت و عضو گروه موزیک شهر بود. از آنجایی که تأمین هزینه زندگی یک خانوادهٔ پرعائله برای پدر شهید با شغل خیاطی بسیار سخت بود، مشاهدهٔ دشواری‌های زندگی پدر برای او که جوان غیرتمندی بود، غیر قابل تحمل بود؛ لذا از ادامهٔ تحصیل منصرف شد و بعد از گذر از آزمون‌های مختلف به استخدام ارتش (تیپ

هوابرد شیراز) درآمد و به واسطهٔ خلاقیت و بدن ورزیده‌ای که داشت، بعد از آموزش‌های لازم به یک هوانورد و چترباز زبده تبدیل شد.

انتقالش به شیراز و مسافت طولانی آنجا تا بابل، دوری از او را برای ما غیر قابل تحمل ساخت اما ایشان هر ۲ هفته نامه‌ای سراسر محبت‌آمیز برای ما می‌فرستاد. در آن نامه‌ها ما را به ادامهٔ تحصیل تشویق می‌کرد (چیزی که جبر روزگار او را در مقطعی از آن محروم کرده بود). هم‌چنین مرتب از ما دعوت می‌کرد که تابستان به شیراز برویم. به همین خاطر با آغاز تعطیلات تابستانی با اصرار آن شهید و همسر بزرگوارش من و دکتر خالق‌نژاد به شیراز می‌رفتیم. خدا می‌داند که آن عزیز گران‌قدر از هیچ وسیله و امکانی برای رفاه و آسایش ما دریغ نمی‌کرد. بعد از ظهر که از پادگان برمی‌گشت، بعد از کمی استراحت به باشگاه بدن‌سازی یا استخر می‌رفتیم. در مسیر رفت و برگشت، انواع تنقلات و خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها را برای ما تدارک می‌دید.

آخر هفته نیز ما را همراه با خانواده برای تفرج به خارج از شهر می‌برد و همسر مکرمش انواع غذاها را برای پذیرایی از ما تهیه می‌کرد. ایشان هم‌چنین در پایان سفر، بیشتر لوازم‌التحریر مورد نیاز ما را تهیه می‌کرد که بعضی از آن یادگارها هنوز موجود است.

بعد از شهادت او که خاطرات آن دوره را تداعی می‌کنم، وقتی دفترهایی که برای‌مان خریده بود را ورق می‌زنم، وقتی نام خیابان وصال، خیابان زند، فلکهٔ گاز و مرکز پیاده و هوابرد و قدمگاه شیراز و بیمارستان نمازی به ذهنم متبادر می‌شود و وقتی چهرهٔ خندان آن شهید، بوی عطری که از او استشمام می‌شد، حالات و خلق‌وخوی مهربانش در نظرم مجسم می‌شود، قلبم می‌لرزد و از اندوه فقدانش اشک‌هایم سرازیر می‌شود. به همین دلیل وقتی این خاطرات را می‌نوشتیم، بارها بدون اختیار حالم منقلب شد و اشک‌هایم بر گونه‌ها غلتید و مانع ادامهٔ کار شد.



گاه با خود می‌گویم ای خدای مهربان درست است که هرکس لیاقت شهادت و هم‌جواری با مقربان و ملکوتیان را ندارد و تو بهترین‌ها را برای شهادت انتخاب می‌کنی؛ ولی ما انسان‌های کم‌تحمل و ضعیف چه کنیم که دست‌مان از بهترین عزیزان کوتاه می‌شود و از دیدارشان محروم می‌شویم؟ ما چگونه این رنج و فراق را تحمل کنیم؟

و گاه در خلوت خود این ابیات را از زبان همسرش زمزمه می‌کنم و می‌گیرم:
 گذاشت عهد من و گفت هرچه بود گذشت به گریه گفتمش آری ولی چه زود گذشت
 بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید بهار رفت، تو رفتی و هرچه بود گذشت



ایشان در شیراز ضمن اشتغال در تیپ هوابرد، به تحصیل خود ادامه داد و دیپلم خود را گرفت و مراحل آموزش بهداری را طی کرد و سرانجام پس از سال‌ها دوری از دیار خود به لشکر گرگان منتقل و در بهداری پادگان ساری مشغول خدمت شد.

از این‌که فاصله ما کم شد و موفق شدیم حداقل هفته‌ای یک‌بار او را ببینیم، سر از پا نمی‌شناختیم؛ اما پس از مدتی یگان محل خدمت ایشان به جبهه حق علیه باطل اعزام شد. در آن زمان من به سمت فرمانداری بابل انتخاب شده بودم. زمانی که از جبهه به مرخصی می‌آمد،

طبق همان خصلت پسندیده خود، آخر هفته، پدر و مادر و اقوام را جمع می‌کرد و به طبیعت می‌زد و در کنار جنگل و دریا یک روز سراسر شاد و مفرح را برای همه تدارک می‌دید.



شهید ذاکریان؛ نفر اول سمت چپ

او در ایام مرخصی هم به فکر جبهه و رزمندگان بود؛ زیرا با نامه رسمی یگانیش و آمار مفصلی از نیازمندی رزمندگان به فرمانداری می‌آمد. ما نیز در حد توان تمام امکانات را برای تأمین لیست ارائه شده بسیج می‌کردیم. خود شهید تعریف می‌کرد وقتی محموله را به لشکر می‌بردم، فرمانده با شگفتی می‌گفت ذاکریان این همه وسیله را چگونه بدون پول تهیه کردی؟ فرمانده خوشحال می‌شد و می‌گفت من به تو افتخار می‌کنم.

شناخت فرماندهان از ایشان و قدرت ابتکار و توانمندی‌اش، باعث شده بود تا او را بیشتر برای تهیه نیازهای لشکر به مأموریت بفرستند.

آخرین بار که به بابل آمد، اواخر تابستان ۱۳۶۲ یعنی یک ماه قبل از شهادتش بود. در این آخرین سفر یک تلویزیون رنگی برای منزل خریداری کرد. وقتی برای خداحافظی به منزل ما آمد گفت:

«حالا خیالم آسوده شد چون در نبود من بچه‌ها یک سرگرمی در منزل دارند!»
 بعداً متوجه رمز و راز این جمله او شدم. گویی به او الهام شده بود که دیگر برگشتی در کار نیست و به این فکر افتاده بود که تا حدی خلاء خود را برای بچه‌ها پر کند!

وقتی مهر ۱۳۶۲ خبر شهادت سلیمان را در فرمانداری به من دادند، احساس کردم پاره‌ای از وجودم را از دست داده‌ام. انگار بخشی از قلبم از کار افتاد. خود را مرده متحرکی حس کردم. گریه‌های مداوم و طولانی من توجه همکاران را به خود جلب کرد؛ ولی تسلیت و دلداری آنها تأثیری بر من نداشت.

وقتی پیکر شهید را آوردند، کفنش را کنار زدم. وای خدای من! آن پرستوی مهاجر بال‌شکسته، آن لاله پرپر شده را دیدم که به خون پاک خود آغشته شده بود. باورم نمی‌شد! دوباره نظاره کردم. پاهای او، دست‌های او، سینه ستبر و قهرمانانه او، همه گواهی بر وقوع این حادثه بود. بی‌اختیار سینه او را بوسیدم؛ ولی موفق نشدم صورت و لب‌هایش را ببوسم چون مانند آقای امام حسین^(ع) سر از پیکرش جدا شده بود.

فریاد زدم «انا لله و انا الیه راجعون». او رفت اما یادگاران او خصلت‌هایش را به ارث برده‌اند. او رفت اما یاد او در دل مشتاقانش یک انسان فرشته‌صفت را تداعی می‌کند.

او رفت و ما نیز می‌رویم اما چگونه رفتن مهم است. همه می‌روند ولی تنها پرودگار عالم و آنهایی که به او ملحق شدند، جاودانه می‌مانند. این‌گونه رفتن سعادت می‌خواهد که نصیب هرکس نمی‌شود. غریبانه رفتن، فی سبیل‌الله رفتن، با خون خود توسط فرشته‌ها غسل شدن، با لباس رزم خود کفن‌پوشی شدن و در جوار حق آرمیدن... اگر رفتن او جز این بود، ما در اثبات اوصافی که از او برشمردیم دچار تردید می‌شدیم.

خدایا اگر چنین سعادت نصیب ما نمی‌شود، ما را با او و مقربان درگاهت محشور فرما.

شهید در کلام همسر

زندگی کتابی است که نمی‌توانیم آن را به میل خویش ببندیم و دوباره باز کنیم. همه اوراق آن تقدیر است. قسمت‌های جالب این کتاب را نمی‌توان بیش از یک‌بار خواند. انسان می‌خواهد صفحه‌ای را که دوست می‌دارد، ورق نزنند ولی نمی‌شود. ناگزیر به صفحه‌ای می‌رسد که در آنجا چیزی جز فراق و هجران نوشته نشده است.

آری دنیا به مانند قفسی است که ما در آن محبوس هستیم و راه گریزی نداریم مگر زمانی که به اذن خدا به جهان باقی قدم بگذاریم.



پزشکیار شهید سلیمان ذاکریان؛ نفر دوم از سمت چپ

چند سال به عقب برگردیم. روز ششم خرداد سال ۱۳۵۲، در خانه‌ای کوچک در محله «برج بن» شهرستان بابل، زنی از درد به خود می‌پیچید و در انتظار به دنیا آمدن فرزندش بود. بعد از چند ساعت در میان شادی و سر و صدای اطرافیان صدای گریه نوزاد متولد شده به گوش رسید. چنان رسا و پرتنین که اطرافیان را متعجب کرد. گویی از آمدن خود پشیمان بود و دنیای قبلی خود را ترجیح می‌داد. گویی با همان اولین نفس‌های خود، از بدی‌ها و ظلم‌ها و پلیدی‌های دنیا آگاه شده است. آری در آن خانه و اطاق محقر، پسری پا به عرصه هستی گذاشت و با ولادت او فضای خانه سرشار از شادی و سرور شد. پسری با قامت کشیده و سیمایی مهربان با نامی زیبا به نام سلیمان.

مهربانی، دلسوزی و خوش‌قلبی از همان طفولیت در قلبش و در نگاهش موج می‌زد. او به سرعت دوران کودکی را سپری کرد و قدم به دبستان و دبیرستان گذاشت. از همان ابتدا با استعداد و با ذوق بود. از آنجایی که امور زندگی به سختی می‌گذشت، تابستان‌ها را به کارگری و جمع‌آوری پول برای دوران مدرسه می‌گذراند. در ساعات بی‌کاری نیز به هنر گل‌سازی مشغول بود. دسته گل‌های زیبایی درست می‌کرد و به فروش می‌رسانید و بدین ترتیب با اندک پولی که با زحمت به دست می‌آورد، هم برای منزل و هم برای خرید وسایل مورد نیاز خود هزینه می‌کرد. او سعی داشت از استعداد خود به نحو احسن استفاده کند. تلاش و کوشش او در زندگی، آینده درخشانی را نوید می‌داد.



پزشکیار شهید سلیمان ذاکریان؛ ایستاده نفر دوم از سمت راست

آنچنان به کار و کوشش انس گرفته بود که تمام مدت تابستان به کارهای سخت و توان فرسا می‌پرداخت؛ به همین دلیل از همان کودکی و نوجوانی روحیهٔ فقیرنوازی و علاقه به خانواده‌های محروم در او شکل گرفت.

در ۱۷ سالگی به خاطر فشار و محرومیت و تنگ‌دستی، از ادامهٔ تحصیل محروم شد و به خاطر روحیهٔ خاصی که بر او حاکم بود، تصمیم گرفت به استخدام ارتش درآید. رشتهٔ چتربازی را انتخاب کرد و در تیپ ۵۵ هواپرد شیراز مشغول خدمت شد.

آشنایی من با او در سال ۱۳۴۶ اتفاق افتاد؛ زمانی که به اتفاق مادرش به دیدن خانواده‌ام آمدند. این آشنایی در اسفند سال ۱۳۴۷ منجر به ازدواج شد.

ما زندگی را با هم، همراه با صفا و صمیمیت از صفر شروع کردیم. هر دو برای سعادت و خوشبختی هم تلاش می‌کردیم.

در شیراز، من مشغول کار در بیمارستان شدم و او نیز در تیپ هوابرد مشغول خدمت شد. ۱۴ سال در کنار یکدیگر با عشق و علاقه زندگی کردیم. لحظه لحظه آن زندگی پر از محبت و صفا بود. چه بنویسم از دریای موج و پرخروش خاطره‌هایی که سراسر زندگی‌مان را مالا مال از شادی و صفا و صمیمیت کرده بود. چه بنویسم از او که دریایی زلال و حیات‌بخش بود. گویی موجودات زنده دریا هم به او وابسته بودند.

چگونه می‌توانم از خاطرات کسی بنویسم که تمام ساعات و ایام زندگی‌ام را خاطره‌باران کرده است؟ بدون شک قلمی پرتوان لازم است تا خاطرات ما را به صورت کتابی مدون و ثبت کند. او فقط همسری نمونه و پدری مهربان نبود بلکه آموزگاری بود که با دلسوزی به سوال‌های ما پاسخ می‌گفت و مشکلات ما را حل و فصل می‌کرد. معلم اخلاق بود. اخلاق اسلامی را نه در حد شعار بلکه در پندار و کردار خود نشان می‌داد. آشکارا با گذشت بود. بدی‌ها را با خوبی پاسخ می‌داد. همیشه تبسم بر لب داشت. یکی از ویژگی‌های قوی که باعث علاقه عمیق دوستان و آشنایان و حتی بیگانگان به او می‌شد، لبخند دائمی‌اش بود. خشونت و درشت‌گویی و حرکات خشم‌آلود از او مشاهده نمی‌شد.

یکی از نصایح مهم او، مردم‌داری و روحیه گذشت بود. می‌گفت اشتباهات دیگران را ندید بگیرد. دوستی‌تان با مردم بر محور انسانیت و فضیلت و معنویت باشد نه بر اساس جنبه‌های مادی و توقعات دنیایی. می‌گفت دل‌ها آشیانه عشق و کاشانه محبت است. کینه‌ها را از دل بیرون کنید و با یکدیگر مهربان و دلسوز باشید.

آری این بخش کوچکی از صفات برجسته این انسان فرشته‌خوی بود. فرشته‌ای در قالب انسان که در تمام عمرم ندیده‌ام. دریایی موج و پرخروش که سراسر زندگی را از شادی و محبت و صفا پر کرده بود. او زندگی را با معنویت و صمیمیت و عشق شروع کرد و عاقبت در دریای شهادت و شهامت و ایثارگری غرق شد.

انسانی پاک و صادق و مؤمن به پروردگار عالم بود. آنچنان آداب معاشرت را رعایت می‌کرد و اخلاق اسلامی بر او حاکم بود که همه شیفته صفات انسانی و روحیه ایمانی او می‌شدند. قلم من در بیان صفات ملکوتی او ناتوان و زبان از وصف خلق و خوی این انسان پاک‌باخته قاصر است.

دوست دارم از او و خوبی‌هایش بنویسم ولی نمی‌دانم چگونه؟ دوست دارم از او شعر بسرایم ولی افسوس قدرت سرودن ندارم. اما با نام او با خاطرات او و با یادگاران او دل‌خوشم و به زندگی ادامه می‌دهم. رویاهای او و مسئولیت و رسالتی که به من واگذار کرد، به من حیات می‌بخشد تا وظیفه خطیری را که بر دوشم گذاشته به انجام برسانم.



پزشکیار شهید سلیمان ذاکریان؛ نفر دوم از سمت راست

او تمام سال‌های زندگی‌اش کار کرد، زحمت کشید و رنج برد به این امید که آینده خوبی برای فرزندان و خانواده‌اش بسازد. اکنون با شهادتش این مسئولیت خطیر را به من واگذار کرد. ۱۴ سال زندگی در کنار او در شهر شیراز از بهترین روزهای عمرم بود.

او هم‌زمان با کار کردن، درس خواند. به خاطر علاقه زیادی که به درمان بیماران داشت، علاوه بر شغل اصلی یعنی چتربازی، تحصیلات خود را ادامه داد و بعد از یک دوره ۲ ساله، دیپلم بهیاری را نیز گرفت. گذراندن دوره‌های مختلف هوابرد و رشته‌های بهداشت و درمان از او انسان کارآمد و توانایی ساخت.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، تقاضا کرد به زادگاهش منتقل شود. به لشکر ۳۰ گرگان منتقل و به‌صورت مأمور در بهداری پادگان ساری مشغول انجام وظیفه شد تا این که آتش جنگ شعله‌ور گردید و این آغازی بود برای سنگین‌ترین رسالت تاریخی این عزیز.

می‌گفت من ۲۰ سال از بیت‌المال حقوق گرفته‌ام پس الان که در جبهه به وجود من نیاز هست باید بروم. همیشه می‌گفت من سرباز وطنم هستم و باید جان در راه وطن بدهم.

او از ابتدای جنگ تا تاریخ شهادت، بیشتر اوقات در جبهه بود و به خاطر کاردانی و مدیریت قوی، به منظور تأمین نیازمندی‌ها و تدارکات واحدهای مستقر در جبهه، مأموریت‌های مکرر به ایشان داده می‌شد.

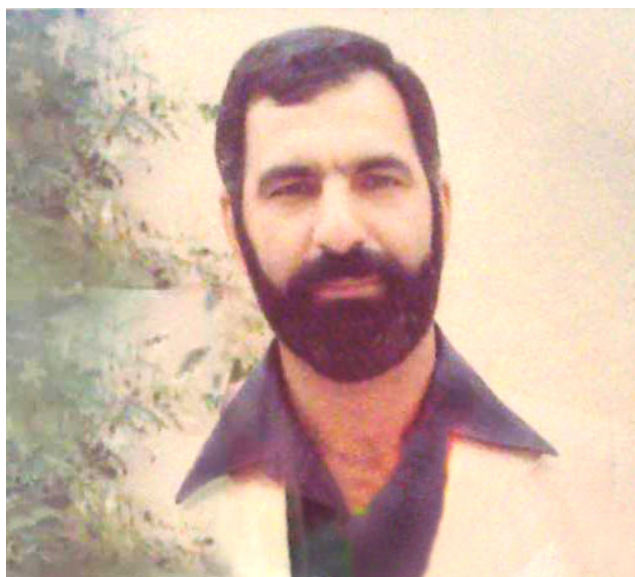
هر نوبت مدت یک ماه جبهه بود ولی در آن یک هفته هم که به دیدار خانواده می‌آمد، مشغول جمع‌آوری نیازمندی‌های جبهه بود. از طرف فرمانداری به نهادهای و ارگان‌های شهر معرفی می‌شد و محموله‌های مورد نیاز را تدارک و به سوی جبهه ارسال می‌کرد و هر بار به کمک بهداری، دارو و تجهیزات پزشکی و با همکاری جهادگران بابل، چند کامیون انواع کالاهای مورد نیاز را تهیه می‌کرد و با دست پر به جبهه بر می‌گشت.

با زیردستان بسیار با محبت بود. به خانواده و بچه‌ها و خویشاوندان عشق می‌ورزید. با محرومان جامعه هم‌درد و هم‌نوا بود. توجه کاملی به اقوام داشت و مدام از اوضاع و احوال آنها پرس‌وجو می‌کرد و پی‌گیر مشکلات‌شان بود. همین صفات برجسته از او یک انسان فرشته‌خوی ساخته بود. بی‌جهت نبود که خداوند به او مدال افتخار شهادت را داد.

این کلام او را در آخرین دیدار هرگز فراموش نمی‌کنم که گفت:

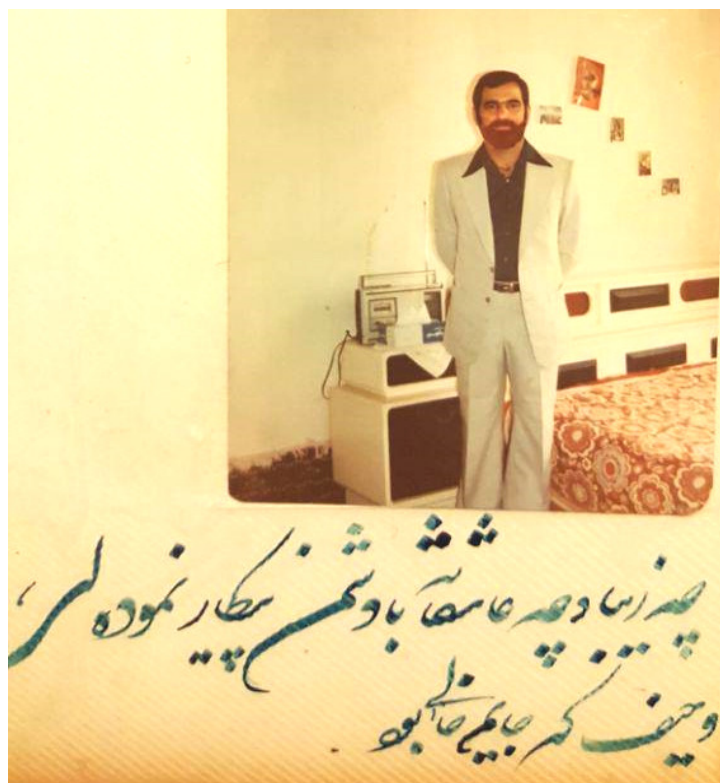
«این بار که به جبهه برگشتم یا زخمی می‌شوم یا شهید!»

چنین کلامی را هرگز در این مدت ۳ سال که جبهه بود از او نشنیده بودم.



بالاخره بعد از ۳ سال فعالیت و تلاش پی‌گیر در جبهه، در تاریخ ۶۲/۷/۷ در سرپل ذهاب هنگام مأموریت در منطقه چناره، به عنوان فرمانده دسته بهداری به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

تلاش‌های ایثارگرانهٔ ایشان در تأمین وسایل مورد نیاز جبهه و تواضع و خلوص این شهید در برخورد با مسئولان جهاد سازندگی، آن‌چنان علاقه و محبتی در آنان ایجاد کرده بود که پس از شهادتش از طرف این نهاد، چند کامیون کالا و مایحتاج رزمندگان به نام و یاد او به جبهه ارسال شد تا دوستان چشم به راه این شهید در سومار، همچنان خاطرات والای این انسان فداکار و نستوه را تداعی کنند.



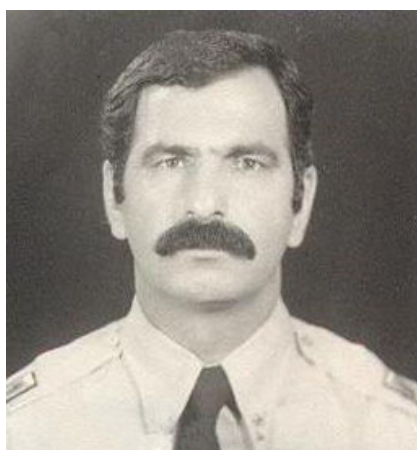
او به جای دنیای پست و فناپذیر، راه ابدیت و جاودانگی را برگزید و عاقبت، بزرگترین و عزیزترین امانت خدای یعنی سر و جان و هستی‌اش را در راه دین و قرآن و میهن اسلامی فدا نمود. آری او رفت و بزرگترین حماسهٔ تاریخ زندگی‌مان را سرود. حماسهٔ عشق به الله، حماسهٔ زندگی ابدی و حماسهٔ شهادت...

این عزیز دلم رفت و من ماندم با کوله‌باری از غم و تنهایی و دنیایی از خاطرات و ۳ یادگار عزیزش: با حبیب؛ پسر خویش. با همان خصوصیات پدر. صبور، مهربان و چون کوه استوار در

برابر مشکلات. و با ۲ دختر خویش؛ هنگامه و هدی. سرشار از عاطفه و محبت. همچنان با یادش زنده‌ام به این امید که روزی به او پیوندم. تا به ازای آنچه بعد از او در این دنیا تحمل کردم، در دیار ابدی در کنارش آرام گیرم. یادش گرامی، خاطراتش جاودانه و راهش مستدام باد. همسر سوخته‌دل و چشم به راهش...

نیست بی روی تو جز محنت و غم حاصل ما
از ازل مهر تو آمیخت به آب و گل ما
بی مه روی تو تار است کنون محفل ما
که گشاید پس از این عقده ما مشکل ما
ای عجب از دل خوش‌باور ما غافل ما
تا نه بار غم هجران تو را می‌بردم
تیره شب‌ها ز غمت بر دل روشن چه گذشت؟
تو ندانی که از این سیل به دامن چه گذشت
کس چه داند که به دل‌های چو آهن چه گذشت
جز به فریاد دل و ناله و شیون چه گذشت
از فراغ گل، بر بلبل گلشن چه گذشت
هرچه خواهد دلت از رنج و غم عالم گوی

بعد مرگ تو نشاطی نبود در دل ما
مهرت از دل نرود تا به قیامت که خدا
بزم ما از رخ زیبای تو بس روشن بود
عقده‌ام را تو چه آسان بگشودی ولیک
باور از چرخ نبودم که چنین کین ورزد
کاشکی پیش‌تر از مرگ تو من می‌بردم
هیچ دانی که پس از مرگ تو بر من چه گذشت؟
سیل خون بود که از دیده به دامن بردم
ز آتش هجر تو تنها نه دل من بگداخت
شب مرگ تو به ما ای مه پنهان به محاق
منعم از گریه کنید زآنکه ندیدست هرگز
دیگر از عشق و طرب با من مسکین کم گوی



با تلاش سرکار خانم نصیرایی و به همت دانشگاه علوم پزشکی بابل، درمانگاه خیریه‌ای به نام شهید احداث شده است.



سخنان دختر شهید

پدر مرد بی نظیری بود. ندیدم و نشنیدم کسی بتواند در تمام رسالت‌های دنیوی خود بی‌همتا باشد. یک پدر نمونه، یک پسر بی‌نظیر، برادر و شوهر و دوست، رفیق، همکار، دایی، عمو، خلاصه هر نقشی در این دنیا داشت نمونه بود. اینها را من نمی‌گویم. اینها را همه کسانی می‌گویند که تحت عنوان‌های مختلف که عرض کردم، کنارش بودند.

من هنوز نشنیدم حتی یک نفر شکوه یا کدورت کوچکی از ایشان داشته باشد. با وجود گذشت ۳۴ سال از پرواز ملکوتی‌اش، هر روز داستان تازه‌ای از خوبی‌های او می‌شنوم. یک شخصیت تکرار نشدنی که اصلاً زمینی نبود.



فرازی از وصیت‌نامه شهید سرلشکر حسن آبشناسان^۱

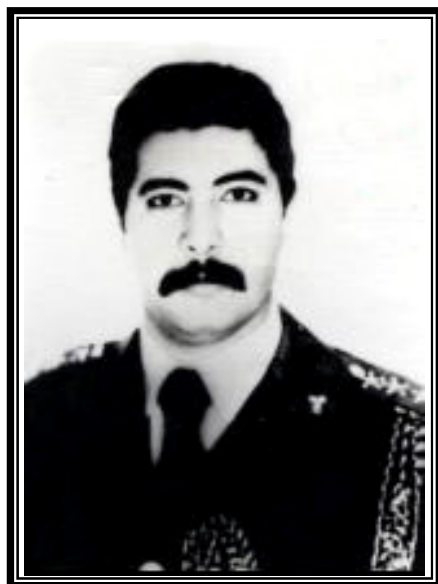
«آرزو داشتیم حج را در زمان حیات انجام دهیم، چنانچه شهید شوم، انجام شده است. محل دفن من، کربلا باشد، اگر راه کربلا را خود باز کردیم (آسان است)، ولیکن اگر زودتر شهید شدم، پیکرم به صورت امانی باقی بماند تا پس از باز کردن راه و انقلاب عراق، این کار انجام شود... از فرزندانم می‌خواهم در کسب دانش و خدمت به اسلام، کوشا باشند.»

فرازی از وصیت‌نامه شهید سرلشکر محمدجعفر نصر اصفهانی^۲

«ذرات وجودم به وحدانیت و رسالت حضرت محمد(ص) و ولایت حضرت علی(ع) و یازده فرزند معصوم پسر ابوطالب شهادت می‌دهد. خدایا! به خاطر ارادتی که به صدیقه کبری حضرت زهرا(س) دارم اگر دست خالی به سویت می‌آیم، مرا ببخش و قبولم فرما. ای خدای بزرگ! رهبر عزیز انقلاب اسلامی ملت ایران را تا ظهور آخرین ذخیره‌ات حفظ فرما. ای خدای مهربان! با ظهور حضرت مهدی(عج) دردهای این ملت ستم کشیده را با دست‌های مبارکش شفا عنایت فرما و مرگ مرا و خانواده‌ام را شهادت مقرر فرما. از پدر و مادر عزیزم و همسر مهربانم که در طول سال‌های دفاع مقدس و بعد از آن یاری صدیق برای حقیر بود و با دست خالی من ساخت و دم برنیاورد، حلالیت می‌طلبم.»

^۱ - <http://defapress.ir/fa/news>

^۲ - <http://ajashohada.ir>



پزشکیار شهید رضا ابراهیمی

نام پدر: محمدتقی

متولد: ۱۳۲۸، گلپایگان

محل خدمت: لشکر ۶۴ پیاده

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۳/۰۵/۱۶، جاده میانه - زنجان

سن زمان شهادت: ۳۵

نحوه شهادت: سانحه رانندگی

آرامگاه: تهران، قطعه ۲۷، ردیف ۵۳، شماره ۳.

شهید رضا ابراهیمی دوران کودکی را در خانواده‌ای متدین و کشاورز سپری کرد. بعد از پایان دوران تحصیل و دریافت دیپلم از گلپایگان به تهران آمد و در تاریخ ۱۳۴۶/۰۷/۰۱ با شرکت در کنکور سراسری، در دانشکده افسری پذیرش شد و به استخدام ارتش درآمد. در دانشکده افسری مثل سایر دانشجویان دوره ۳ ساله آموزشی را گذراند و در سال ۱۳۴۹ به درجه ستوان دومی نائل شد.

سپس به لشکر ۶۴ پیادهٔ ارومیه منتقل و به عنوان فرماندهٔ بهداری آن لشکر مشغول انجام وظیفه شد. خدمت او در لشکر ۶۴ تا پیروزی انقلاب و بعد از آن تا زمان شهادت در منطقهٔ عملیاتی ادامه یافت.

از اوضاع ارتش در آن زمان راضی نبود؛ لیکن جهت امرار معاش مجبور بود به خدمت خود ادامه دهد. شهید ابراهیمی در سال ۱۳۵۵ ازدواج کرد که ثمرهٔ آن ۲ پسر است. با شروع انقلاب به یاری مردم شتافت. به گفتهٔ پدر شهید، وی به موضوعات دینی و مذهبی اعتقاد راسخی داشت و از این‌که با پیروزی انقلاب، ارتش از زیر یوغ رژیم دست‌نشاندهٔ آمریکا رها شده است، بسیار خرسند بود.



پدر بزرگوار شهید در مراسم ختم پسر اظهار داشت: حاضرم ۵ فرزند دیگرم را هم فدای اسلام و انقلاب کنم.

شهادت او انگیزهٔ جوانان محل را در دفاع از اسلام و انقلاب دوچندان کرد؛ به گونه‌ای که تعدادی از آنان به پیروی از او عازم جبهه‌ها شدند و به شهادت رسیدند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جمهوری اسلامی ایران

شماره ۲۹
تاریخ ۱۳۴۳/۵/۳
پست ()

از ۴۰۰ (روا)
پرف... نذاجا... (معاونت پرسنلی) - دایره شهیدان
موضوع ()

سرگرد خدمات بهداری رضا ابراهیمی فرمانده گردان ۵۱۰ بهداری که از تاریخ...
۳/۵/۱۵ بعد از ۱۵ روز مرخصی عطیاتی اعزام گردیده بود در همان روز در نزد یک...
زنجان تصادف خود روفی بد رجه شهادت نایل گردیده است صورتجلسه سانحه متعاقبا...
ارسال خواهد شد پرش

فد... پ... سرهنگ ستاد...
... از... لشکر سر جنگ فیزی



شهید آیت‌الله مهدی شاه‌آبادی:^۱

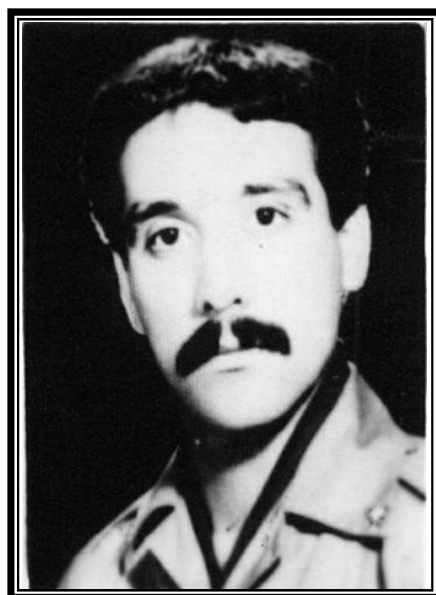
اگر شهادت، می‌تواند نظام توحیدی‌مان را حفظ کند؛ اگر شهادت می‌تواند دشمن را ذلیل کند؛ اگر شهادت می‌تواند تفکر و بینش اسلامی‌مان را به دنیا اعلام کند، ما آماده این شهادتیم.

یادداشتی از شهید سرلشکر منصور ستاری^۲

بهترین دوستانم کارگرند، بهترین دوستان و رفیقان من در نیروی هوایی، پرسنل فنی و کارگر و سرباز هستند؛ آنهایی که آن پایین، کار فنی و تعمیراتی و پشتیبانی عملیات‌ها را انجام می‌دهند. بحث فرماندهی و اینها نیست، من اینها را به هیچ وجه از خودم جدا نمی‌دانم، من از همین‌ها هستم، من برای جای دیگری نیستم. یکی از دلایلی که من فنی و کارگر و سربازم را دوست دارم این است که تمام آن کارهایی که خودم می‌کردم، با نگاه کردن به چهره اینها، تمام مشکلات و آن کارهای سخت آنها برای من تداعی و حس می‌شود. اعتقاد دارم که اگر منم در کار باشد، کار خدایی نیست و این طوری کار پیش نمی‌رود. خدای ناکرده اگر روزی انقلاب ما از مردم جدا شود، کارش تمام است.

۱- <http://shahabadi.masjed.ir/fa/news>

۲- <http://sattari.ir/Pages/News-۳۳۱.aspx>



پزشکیار شهید قاسم گلچین

نام پدر: حسن

متولد: ۱۳۴۱/۰۶/۳۱ ، تهران

محل خدمت: لشکر ۷۷

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۴/۰۲/۰۵، جزیرهٔ مجنون

سن زمان شهادت: ۲۳ سال

نحوهٔ شهادت: مصدومیت شیمیایی

آرامگاه: خراسان رضوی، تربت حیدریه، بهشت عسکری.

شهید قاسم گلچین در خانواده‌ای با سطح اقتصادی متوسط متولد شد. او فرزند اول خانواده بود؛ برای همین مادر و پدرش خیلی به او وابستگی داشتند.

پدر و مادر او متولد تربت حیدریه بودند ولی پدرش (مرحوم حاج حسن گلچین) از ۸ سالگی برای کار به تهران آمد و اقامتش در تهران تا اوایل انقلاب ادامه یافت و دوباره به تربت حیدریه

بازگشت. قاسم و ۴ خواهرش متولد تهران و تنها برادرش که فرزند آخر خانواده است، متولد مشهد مقدس هستند.

قاسم خیلی به نماز و روزه اهمیت می‌داد. هرگز پیش نیامد که نماز و روزه‌اش قضا شود. این شهید بزرگوار که در منطقه عملیاتی جزیره مجنون شاهد بمباران شیمیایی هم‌زمان خود بود، بلافاصله به کمک آنها شتافت و آنان را یکی یکی سوار کامیون کرد و موفق شد ۳۶ نفرشان را از مرگ حتمی نجات دهد اما خودش به شدت دچار مصدومیت شیمیایی شد. او را برای معالجه به تهران و سپس به فرانسه اعزام کردند اما پس از ۴۸ ساعت در آنجا به شهادت رسید.



خاطرات برادر شهید

پدرم اوایل جنگ یک اتوبوس ۳۰۲ داشت. مواقعی که وضعیت اضطراری می‌شد، آن را در خدمت جابه‌جایی رزمندگان قرار می‌داد.

آن زمان دو تا از خواهرانم ازدواج کرده بودند. همسر یکی از آنها افسر نیروی هوایی بود. ایشان ۸ سال سابقه حضور در جبهه دارد. همسر خواهر دیگرم کارمند اداره راه بود که از طرف اداره به مدت ۳۶ ماه مأمور شد و در جبهه خدمت کرد. بعضی مواقع می‌شد که پدر، برادر و هر دو داماد ما به اتفاق جبهه بودند.



پزشکیار شهید قاسم گلچین؛ نفر سمت چپ

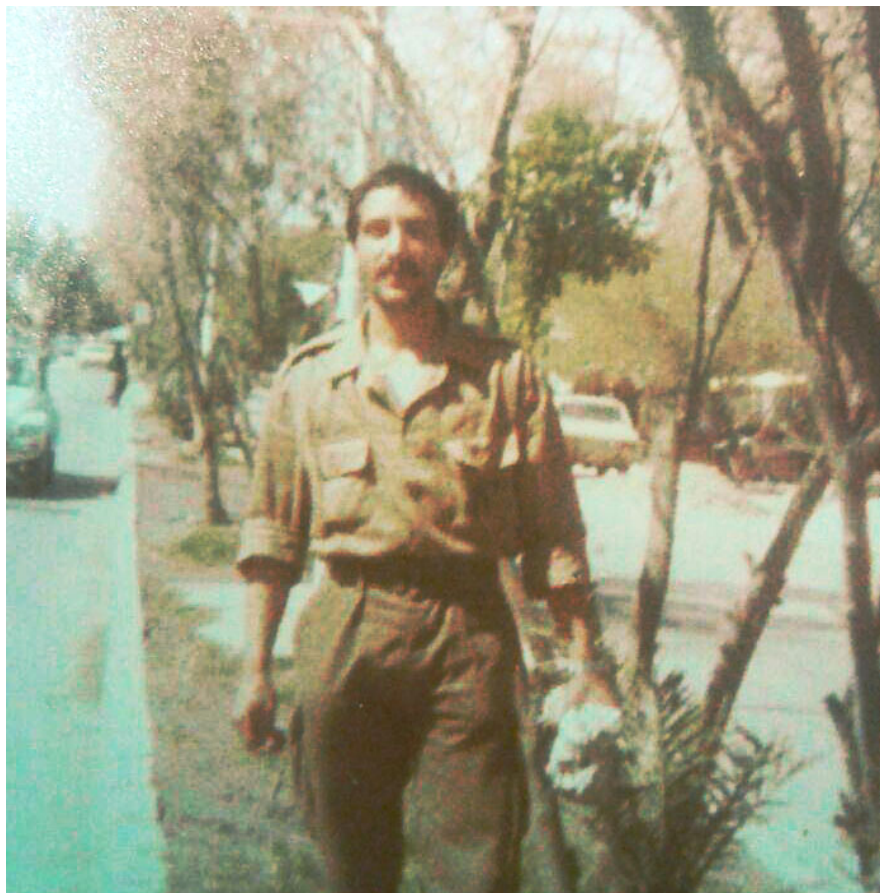
قاسم از این که خاک کشور در تصرف بیگانه بود، خیلی ناراحت بود و آرامش نداشت. بعد از آزادسازی خرمشهر به پدرم تلفن زد و گفت یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای زندگی‌ام برآورده شد. گفت به محض ورود به شهر، رفتم مسجد جامع خرمشهر و آنجا نماز شکر خواندم.

آخرین بار که به جبهه اعزام شد، موقع خداحافظی باران می بارید. مادرم خیلی بی‌قراری می‌کرد. از زیر قرآن که رد شد برگشت و به مادرم گفت آسمان هم داره گریه می‌کنه. من باید بروم جایی که به من احتیاج دارند.



پزشکیار شهید قاسم گلچین؛ نشسته سمت چپ



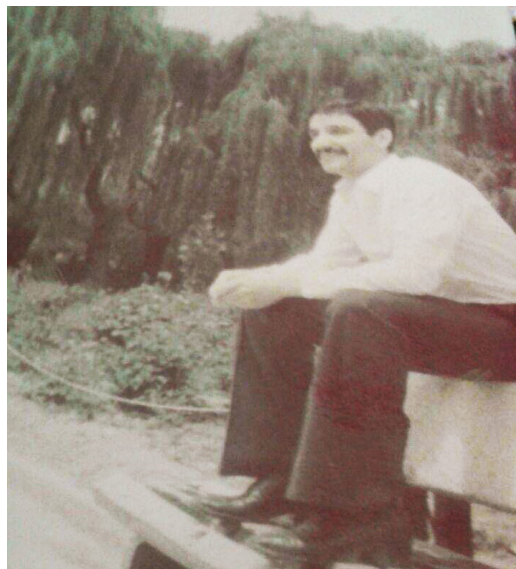


او به دلیل حضور در جبهه از ازدواج امتناع می کرد. به قول مادرم هر وقت از او می خواستیم برای ازدواج اقدام کند، می گفت ازدواج من در جبهه است. بالاخره به اصرار پدر و مادرم راضی به ازدواج شد با این شرط که بنا به فرمان امام تا پایان جنگ در جبهه بماند. برایش همسری در نظر گرفتند. او شرایط خود را برای نامزدش توضیح داد و آن خانم پذیرفت. قرار شد این بار که به مرخصی آمد، مراسم عقدش برگزار شود.



او برگه مرخصی‌اش را گرفت و برای شرکت در مراسم عقد عازم تربت حیدریه بود که مطلع شد عراق، منطقه را آماج حملات شیمیایی کرده است. سریع به منطقه برگشت تا به مجروحان کمک کند.





دوستانش نکات عجیبی از حالات قاسم در روز آخر خدمتش در جبهه تعریف می‌کنند:

«به او گفتیم چرا آمدی؟ هفته آینده مراسم دامادی توست! برو. هرچه گفتیم قبول نکرد و گفت اینجا به من احتیاج دارند. قاسم، مجروحان را کول می‌کرد و به آمبولانس می‌رساند. همه ما بریده بودیم ولی گویی خدا آن روز قدرت خاصی به او داده بود. نیرویی تمام‌نشدنی که خسته نمی‌شد. جوری می‌دوید که ما از او انرژی می‌گرفتیم. تنفس دهانی می‌داد، آمپول و سرم می‌زد و آنها را حمل می‌کرد! در دو نوبت حدود ۳۶ نفر از رزمنده‌ها را به عقب منتقل کرد. او ماسک خود را از دهان برداشت تا به مجروحان شیمیایی تنفس دهان به دهان دهد و همین موجب مصدومیت خودش شد. ما دیدیم در اثر تلاش مضاعفی که برای نجات مصدومان از خود نشان داد، رنگ چهره‌اش رفته‌رفته سرخ شد. هرچه گفتیم بیا خودت را هم اعزام کنیم، گوش نداد. گفت به من نیاز دارند. تا این‌که حالش بد شد ولی باز قبول نکرد اعزام شود و برای رفع آلودگی به حمام رفت تا دوش بگیرد بلکه بتواند کار را ادامه دهد! ولی بعد از حمام، دیگر نیرویی برایش نمانده بود و به زمین افتاد.»

او را به سرعت به تهران و از آنجا به پاریس منتقل کردند. برادرم خیلی دوست داشت پاریس را ببیند. می‌گفت یک روز حتماً به آنجا سفر می‌کنم! تقدیر عجیبی بود که بعد از شیمیایی شدن، ایشان را برای درمان به پاریس بردند و بعد از چند روز بستری بودن در آنجا به شهادت رسید.

پدرم آن زمان یک کامیون خاور گرفته بود، بار برده بود شیراز و از آنجا خواهرم را با خود آورده بود تربت تا در مراسم عقد قاسم شرکت کند. مهمان‌ها هم از راه دور برای مراسم عقد آمده و منتظر آمدن او بودند ولی به جای خودش خبر شهادتش رسید و به جای مراسم عروسی در عزای او شرکت کردند.



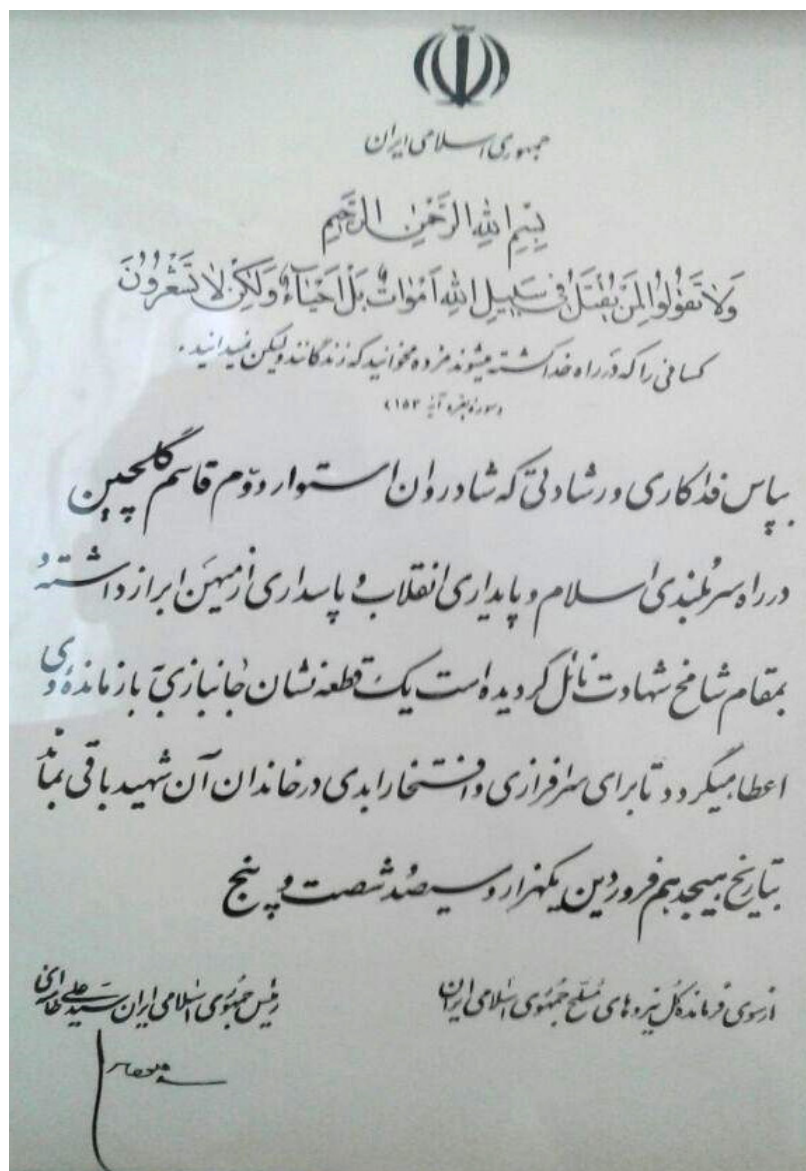
پزشکیار شهید قاسم گلچین؛ نفر اول سمت چپ



پزشکیار شهید قاسم گلچین؛ نشسته نفر وسط

تقدیرنامه مقام معظم رهبری از شهید قاسم گلچین

یکی از افتخارات ما تقدیرنامه‌ای است که مقام معظم رهبری که آن زمان رئیس‌جمهور بودند، برای رشادت قاسم به ما اهدا کردند.

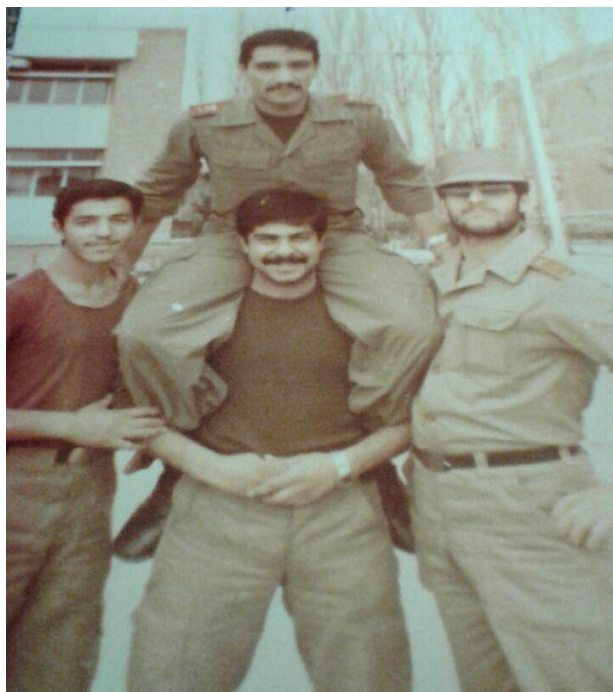


در مراسم خاکسپاری، حجله‌ای برایش درست کردیم و در آن حلقه‌های ازدواج و برخی وسایل عروسی را که خریداری کرده بودیم، قرار دادیم.



از آن تعداد که قاسم نجات داده بود، حدود ۳۳ نفر در مراسم ختم او شرکت کردند.

برادرم حقوقش را به مادرم می‌داد تا خرج کند ولی مادر آن پول‌ها را برای مراسم عروسی‌اش جمع کرد که در نهایت خرج مراسم خاک‌سپاری و یادبود او شد. قاسم، کتاب‌های پزشکی زیادی داشت که بعد از شهادت به کتابخانه بهیاری تربت حیدریه اهدا شد و هنوز هم در آنجا قرار دارد. شعری را با دست‌خط خود نوشته بود که از بین رفته ولی مضمونش این بود: «اگر مُردم به غریبی، کی بگیرد بدنم را؟ کی ببرد کفنم را؟ مرا جایی به خاک بسپارید که بوی وطنم بخورد به تنم»



پزشکیار شهید قاسم گلچین؛ بر شانه هم‌زمان

خاطره‌ای از مادر شهید

یک روز که با قاسم و خواهر و برادر کوچکش به بیرون رفته بودیم، بچه‌ها هوس کردند شیرینی بخورند. قاسم رفت داخل مغازه و شیرینی خرید. در راه برگشت به خانه مشاهده کردیم می‌خواهند شهیدی را بیاورند و تشییع کنند.

قاسم خیلی آشفته شد. گفت امروز قرار است شهید بیاورند و ما رفته‌ایم شیرینی خریده‌ایم. جعبه شیرینی را داد به من و گفت بگیر زیر چادرت کسی نبیند. تاکسی گرفت ما را فرستاد خانه و خودش در مراسم شرکت کرد. قاسم از آن شیرینی‌ها که خود خریده بود، نخورد.



شهید قاسم گلچین؛ نفر جلویی در حال خرید مهر و تسبیح

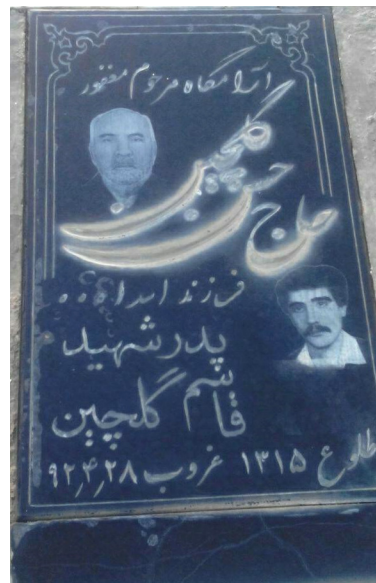


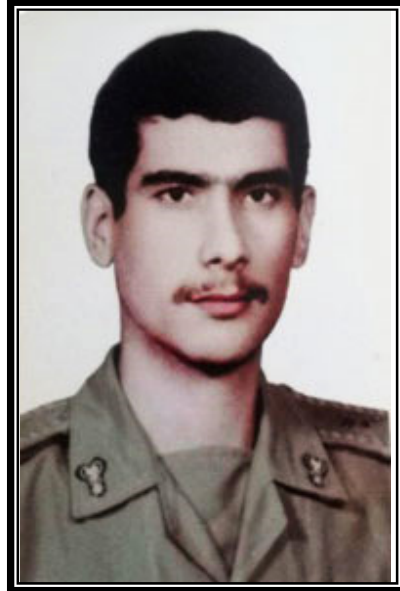
داخل قطار در مسیر جبهه نفر وسط



مراسم تشییع پیکر شهید قاسم گلچین

پدرم بعد از شهادت قاسم ناراحتی قلبی پیدا کرد و دیگر نتوانست مثل قبل کار کند و در سال ۱۳۹۲ مرحوم و نزدیک مزار برادرم به خاک سپرده شد.





پزشکیار شهید شهریار مهرکی

نام پدر: شهید قلی

متولد: ۱۳۴۱/۰۱/۰۱، فیروزآباد فارس

محل خدمت: مرکز آموزش پیاده شیراز

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۴/۱۰/۱۳، پاوه - نوسود

سن زمان شهادت: ۲۳ سال

نحوه شهادت: سقوط آمبولانس به اعماق دره

آرامگاه: فیروزآباد فارس، روستای بایگان

شهید شهریار مهرکی در سال ۱۳۶۱ به استخدام ارتش درآمد و دوره ۳ ساله آموزش بهیاری را در مرکز آموزش بهداری تهران گذراند. تحمل ۳ سال محیط شبانه‌روزی به دور از والدین که ساکن استان فارس بودند، از این حکایت داشت که او وابستگی طبیعی خود را به خانواده نادیده گرفته و از این حیث پیشرو و متمایز از سایرین است. وی در سال ۱۳۶۴ به جبهه غرب اعزام شد و در همان ایام به شهادت رسید.

خوشبختانه توانستیم با سرهنگ غلامرضا صلواتی، فرمانده مستقیم شهید در آن زمان، که در جریان نحوه شهادت ایشان بود، مصاحبه‌ای انجام دهیم.



شهید شهریار مهرکی؛ نفر اول سمت چپ

شهید مهرکی؛ ردیف عقب نفر اول سمت چپ

نحوه شهادت شهریار مهرکی از زبان سرهنگ غلامرضا صلواتی

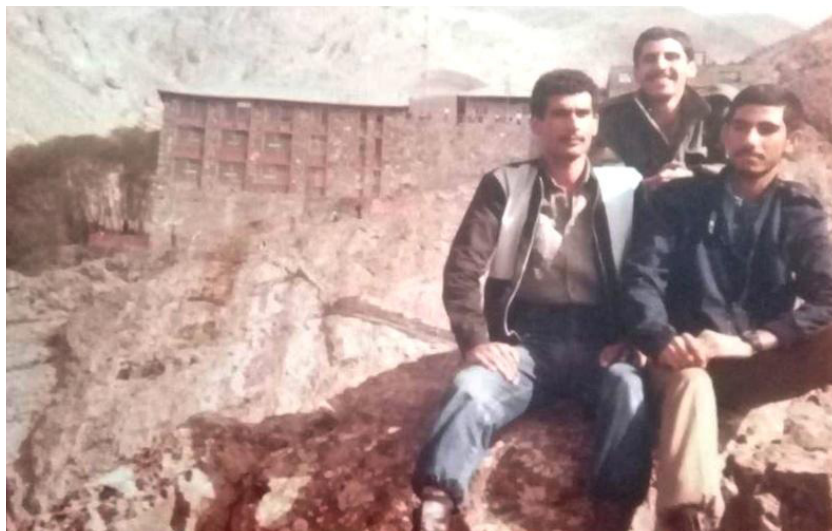
زمستان ۱۳۶۴ در محور عملیاتی پاوه - نوسود در پایگاه روستای نیروی خدمت می‌کردم و فرماندهی گروهان یکم را بر عهده داشتم. شهید مهرکی بهیار تازه فارغ‌التحصیلی بود که به گروهان ما مأمور شده و مسئولیت بهداری را بر عهده گرفته بود.



شهید شهریار مهرکی؛ ردیف نشسته نفر اول سمت راست

ایشان حدود یک هفته بعد از معرفی خود به سنگر من آمد. لاغر، قدبلند، متین، با وقار و مؤدب بود و به آهستگی و با اعتماد به نفس سخن می گفت.

یک روز از من اجازه خواست برای انجام مأموریت و سوخت گیری در روستای نیسانه همراه راننده آمبولانس، پایگاه را ترک کنند. پیش از این راننده آمبولانس چندبار برای این منظور از من اجازه خواسته بود ولی به سبب خطرناک بودن مسیر و تنها بودن او، اجازه نداده بودم؛ زیرا در منطقه کردستان علاوه بر خطر رویارویی با دشمن متجاوز که مرتب پایگاه را مورد اصابت کاتیوشا و توپخانه قرار می داد، خطر معاندین و گروهک های ضد انقلاب نیز جدی بود به طوری که در زمستان از ساعت ۱۶:۳۰ منع رفت و آمد جاده ای داشتیم و هرگونه تردد باید بنا به ضرورت و با مجوز ستاد گردان و شخص فرمانده گردان و همراه با اسکورت مسلح انجام می شد. علاوه بر آن، جاده باریک و پر از شیب های تند و خطرناک بود و عبور از آنها کار هر راننده ای نبود.



شهید شهریار مهرکی؛ نفر اول سمت چپ

در آن روز سرد زمستانی شهید مهرکی آمد و اعلام آمادگی کرد که همراه راننده برود و من این بار پذیرفتم.

این آخرین دیدار من با شهید بود. ای کاش دیدار ما بیشتر طول می کشید. ای کاش با او بیشتر هم صحبت می شدم ولی افسوس که انسان از چند دقیقه بعد خبر ندارد.

ساعتی از این اعزام نگذشته بود که از مخابرات یگان اطلاع دادند که آمبولانس گروهان شما به دره سقوط کرده است. سرم گیج رفت و جلوی چشمانم سیاه شد زیرا می دانستم که دره های آنجا چقدر عمیق است. سراسیمه به اتفاق فرمانده گروه رزمی، جناب سرگرد «محمد باقر دانش آشتیانی» به صحنه تصادف رفتیم. خودرو ده ها متر از کوه سقوط کرده و به دامنه افتاده بود. مجروحان را قبل از رسیدن ما به «بیمارستان قدس پاوه» منتقل کرده بودند. متأسفانه در این سانحه، شهریار مهرکی به دلیل ضربه مغزی به درجه رفیع شهادت نائل شد ولی سرباز راننده جان سالم به در برد. راننده در توجیه علت این حادثه اظهار داشت سنگی وسط جاده بود؛ برای این که به آن برخورد نکنم، فرمان را چرخاندم و خودرو منحرف شد.

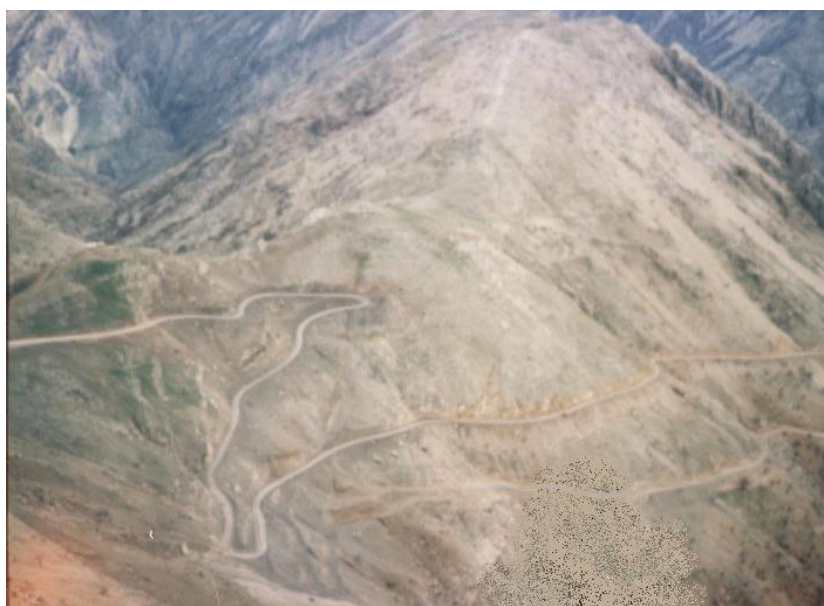


شهید شهریار مهرکی؛ نفر سمت چپ



شهید شهریار مهرکی؛ نفر وسط

امیدوارم روح این شهید با انبیا و اولیا محشور شده و از حقیر راضی و خوشنود باشد.



تصویر محل سقوط آمبولانس بهداری (جاده پایگاه نیروی به نیستانه)

خاطراتی از همسر شهید شهریار مهرکی

شهریار بعد از این که دوره آموزش ۳ ساله اش تمام شد، چند روزی به مرخصی آمد. می گفت هرچند محل خدمتم دور و در جای خطرناکی است ولی خوشحالم که می توانم به همزمان خود خصوصاً سربازان خدمت کنم. سربازانی که پدر و مادرشان آرزو دارند صحیح و سالم به آغوش شان برگردند.

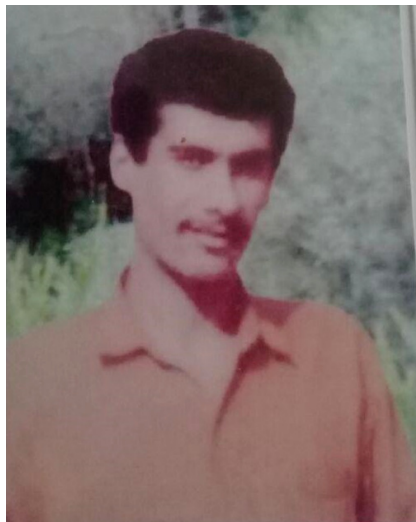
ایام مرخصی شهریار به سرعت سپری شد. حین خداحافظی از او پرسیدیم کی برمی گردی؟ خیلی راحت گفت: من می روم ولی سالم برگشتنم با خداست!

خانواده گفتند چرا این حرف را می زنی؟ ما خیلی به تو امید داریم!

لبخندی زد و گفت: من هم مثل بقیه اگر لیاقت داشته باشم شهید می شوم و گرنه نزد شما بازمی گردم. این را گفت و رفت و طولی نکشید که شهید شد. ما منتظر آمدن نامه او بودیم ولی خبر شهادتش آمد.

پدر ایشان که از فراغ پسر بسیار اندوهناک بود، مدتی بعد دچار سکتۀ مغزی شد. چند سال در بستر بیماری بود. در حال بیماری دائم پسرش را صدا می زد و می گفت خودش نمی آید لااقل عکس او را بگذارید کنارم تا با او صحبت کنم و ببینم چه به سرش آمده است! در بستر بیماری بود تا این که سال ۱۳۸۱ به رحمت خدا رفت.

مادرش هم در حال حاضر پیرزنی ۸۰ ساله است که با من زندگی می کند.



پزشکیار شهید شهریار مهرکی



نیروی زمینی

تاریخ ۶۴/۱۰/۲۵

..... پیوستہ دہاؤں

بقا

از مرآپ (آج و درجہ داران)

بہ مدد میریتہ امور شہید!۹۰ و مہجرو عین نزا جا

موضوع: گروہ بانیکم بہتیار شہید، شہریار مہر کی۔ (تقریر)

فرزند شهید قلی

برابر گزارش گروه رزمی ۱۹۱ پیاده در منطقه عملیاتی پاره نوسود، در ساعت ۰۳ مورخه ۱۳/۱۰/۶۴

يکدستگاه آمبولانس در حين تخليه بيمار از پاينگاه گرورمانيمک در اثر لغزندگی وديدکم در جاده نروی -

منحرف و از کوه سقوط نموده که درجه داریاد شده بالا بدرجه رفیع شهادت نائل گردیده، مراتب جهت

آگاهی اعلام میگردد، ضمناً سه برگ صورتجلسه سانحه و ۳ برگ فرم ۱۱۴۲ مربوط بنامبرده، جهت

۵. رگونه اقدام به پیوستن فرستاده میشود ۱/۱

ف مرآپ : سرہنگ ستاد اہوالقاسم شرف الزیاد

سم سرف

فرازی از مناجات شهید دکتر مصطفی چمران

خدایا تو را شکر می‌کنم که از پوچی‌ها و ناپایداری‌ها و خوشی‌ها و قید و بندها آزادم نمودی و مرا در توفان‌های خطرناک حوادث رها کردی و در غوغای حیات در مبارزه با ظلم و کفر غرقم نمودی و مفهوم واقعی حیات را به من فهماندی. فهمیدم: سعادت حیات در خوشی و آرامش و آسایش نیست بلکه در درد و رنج و مصیبت و مبارزه با کفر و ظلم و بالاخره شهادت است... خدایا تو به من پوچی لذات زودگذر را نمودی. ناپایداری روزگار را نشان دادی. لذت مبارزه را چشاندی. ارزش شهادت را آموختی... همیشه می‌خواستم که شمع باشم، بسوزم، نور بدهم و نمونه‌ای از مبارزه و کلمه حق و مقاومت در مقابل ظلم باشم. می‌خواستم همیشه مظهر فداکاری و شجاعت باشم و پرچم شهادت را در راه خدا به دوش بکشم... خدایا تو را شکر می‌کنم که شیعیان را با اسلحه شهادت مجهز کردی که علیه طاغوت‌ها و ستمگران و تجاوزگران قیام کنند و با خون سرخ خود، ذلت هزارساله را از دامن تشیع پاک کنند و ارزش و اهمیت شهادت را در معرکه حیات بفهمند و با ایمان خدایی و اراده آهنین، خود را از لجن‌زار اسارت جسدی و روحی نجات بخشند. علی‌وار زندگی کنند و در راه سرخ حسین^(ع) علیه‌السلام قدم بگذارند و شرف و افتخار راستین تشیع را که قرن‌ها دستخوش چپاول ستمگران بود، دوباره کسب کنند.

شاخصه‌هایی از سبک زندگی ۴۰ شهید بهداری

با بررسی زندگینامه، حالات، رفتار و سخنان ۴۰ شهید بهداری ارتش متوجه می‌شویم ویژگی‌های مشترک بارز در سبک زندگی آنان به این شرح است:

- (۱) زندگی در شرایط سخت: غالباً از نظر مادی از قشر پایین جامعه بودند.
- (۲) تلاش و زحمت بی‌وقفه برای کمک به والدین و معاش خانواده
- (۳) شجاعت در دفاع از اسلام و مشارکت فعال در مبارزه با رژیم طاغوت
- (۴) علاقه به امام خمینی^(۵) و تبعیت محض از ایشان
- (۵) متدین بودن، دوری از گناه و محاسبه گفتار و اعمال
- (۶) عشق به قرآن، نماز و مسجد
- (۷) دقت فراوان در استفاده از بیت‌المال
- (۸) مطالعات مذهبی و بصیرت دینی و اجتماعی
- (۹) تواضع، مهربانی، از خودگذشتگی و روابط گرم اجتماعی
- (۱۰) اهمیت دادن به مشکلات جامعه و مردم: شهدا بیرون از دایره خود و خودخواهی بودند. خود را مأمور و معذور نمی‌دانستند. برای روشنگری افکار عمومی و افزایش سطح آگاهی مردم تلاش می‌کردند و برای آن وقت می‌گذاشتند.
- (۱۱) توجه و خدمت خالصانه به بیماران، همسایه‌ها و مردم
- (۱۲) کمک به محرومان: از درآمد و حقوق خود به مستمندان می‌بخشیدند یا بیماران را رایگان ویزیت می‌کردند.
- (۱۳) تعلق و وابستگی نداشتن به دنیا و خرسندی و رضایت از زندگی خود
- (۱۴) شهادت‌طلبی و آرزوی کشته شدن در راه اسلام
- (۱۵) آرامش درونی حاصل از آخرت‌گرایی، توکل و اعتماد به وعده‌های الهی و شوق به سعادت در سرای جاوید

شهدا با این‌که زندگی سختی داشتند، از سطح آرامش بالایی برخوردار بودند. ما زیاد شنیده‌ایم که اصحاب امام حسین^(ع) علیه‌السلام در شب عاشورا نشاط داشتند و به شوخی با یکدیگر می‌پرداختند. این روحیه را در رزمندگان خود در دوران دفاع مقدس نیز دیدیم. به نظر می‌رسد این نوع تفاوت در رفتار را باید در نوع نگاه شهدا به زندگی جست‌وجو کرد. به قول یکی از اساتید:

«اگر باور کنیم دنیا ذاتاً محل آسایش و خوشی نیست، توقع‌مان از دنیا کم می‌شود. آن‌گاه قوی‌تر زندگی خواهیم کرد و اتفاقاً از زندگی بیشتر لذت می‌بریم... برای رسیدن به نشاط عمیق باید دو اتفاق مهم در فکر و روح انسان رخ داده باشد. ابتدا باید حکمت پدید آمدن مشکلات رایج در زندگی، حتی مرگ را پذیرفته باشد و سپس باید انسان هدفی بزرگ‌تر از مرگ و حیات داشته باشد که به آن عشق بورزد و برای رسیدن به آن امیدوار باشد تا بتواند عمیقاً شاد باشد.»^۱

حضرت ابراهیم^(ع) در زندگی، فراز و نشیب‌های سختی را پشت سر گذاشت و در همه‌جا و همه وقت، تسلیم فرمان خدا بود و در راه او حرکت می‌کرد. او همه رنج‌ها را در راه خدا تحمل کرد و در تمام آزمایش‌های الهی قبول شد و شایستگی خود را به اثبات رساند. ابراهیم^(ع)، اسماعیل^(ع) را خیلی دوست داشت؛ چرا که ثمرهٔ عمرش و پاداش یک قرن رنج و سختی‌هایش بود. روزی اسماعیل که جوانی نیرومند و زیبا بود از شکار برگشت، چشم ابراهیم به قد و جمال اسماعیل افتاد، مهر پدری، آن هم نسبت به چنین فرزندی، به هیجان آمد و محبت اسماعیل در زوایای دلش جای گرفت. خداوند خواست ابراهیم را در مورد همین محبت سرشار امتحان کند لذا در رویا به او دستور داد اسماعیل خود را قربانی کن. این امتحان بسیار بزرگی برای او بود ولی با همهٔ علاقه‌ای که به اسماعیل^(ع) داشت حاضر شد او را برای خدا فدا کند. موفقیت ابراهیم^(ع) در این آزمون دشوار و طاقت‌فرسا چنان در درگاه الهی مهم بوده که انجام اعمالی که نماد این واقعه است (رمی جمرات و قربانی کردن)، جزو اعمال واجب حج شده است. سوال این است که چرا قادر متعال، ما را در برابر علاقه‌مندی‌های مان می‌آزماید؟ آیا این بد است که ما فردی یا چیزی را دوست داشته باشیم؟ آیا نباید پدری به فرزند خود حتی در قلبش عشق بورزد یا نوع و چگونگی این دوست داشتن مهم است؟

ما خدا را دوست داریم، عبادتش می‌کنیم، به حج و زیارت می‌رویم، نماز می‌خوانیم و روزه می‌گیریم و در امور خیر شرکت می‌کنیم. به همه آنچه در دین آمده، پای‌بندیم. چه اشکالی دارد که زن و بچه و مال و ملک خود را هم دوست داشته باشیم؟ برای پاسخ به این سوال لازم است به صورت کامل‌تری مراتب وجودی انسان را مرور کنیم.

^۱ - حجت‌الاسلام علیرضا پناهیان

بحث بسیار مهم و قابل دقت است. به قول اساتید:

ساختار وجودی انسان به گونه‌ای است که از مراتب مختلف حیات برخوردار است. نازل‌ترین مرتبه، حیات حسی و گیاهی است، بالاتر از آن مراتب حیوانی و از آن بالاتر مراتب عقلانی و فوق عقلانی قرار دارند.

موضوع این است که انسان در هریک از این مراتب وجودی با یک چیز به آرامش می‌رسد. خود کلمه انسان یعنی انس‌گیرنده. انسان در هریک از این مراتب از یک‌سری چیزها لذت می‌برد و با آن انس می‌گیرد.

در سطح حسی، اشیا را درک می‌کند، می‌بیند، می‌شنود و... در سطح گیاهی، آب و غذا می‌خورد و آن را هضم می‌کند، در سطح حیوانی، با همسر و فرزندان و اطرافیان خود رابطه محبت‌آمیز برقرار می‌کند. در سطح عقلی، درس می‌خواند و می‌آموزد و به اکتشاف ناشناخته‌ها می‌پردازد و بالاخره در سطح فوق عقل (دل) با خالق و الله که اصل خود اوست انس پیدا می‌کند. زمانی تعارض پیش می‌آید که توجه به یک مرتبه و تغذیه یک بخش برای رشد سایر ابعاد، تراحم ایجاد کند.

ساختار انسان در عالی‌ترین مرتبه، یک ساختار دلی است و برای یک رابطه عاشقانه ساخته شده است.

الله یعنی معشوق و ترجمه صحیح «لا اله الا الله» یعنی «معشوقی جز الله نیست». انسان هم یعنی موجودی که انس با پروردگار دارد؛ پس همه شرافت و کمال یک انسان بسته به میزان انس او با الله است.

حال هر چیزی که بخواهد به این رابطه عالی لطمه بزند یا جای آن را بگیرد، عنوان تعلق به خود می‌گیرد و تعلق موجب بر هم خوردن آرامش می‌شود.

انسان به هرچیز تعلق پیدا کند، با همان امتحان می‌شود. ابراهیم با اسماعیل و یعقوب با یوسف. اسماعیل‌ها محل آزمون و خطرند.

شهدا اسماعیل و یوسف درون خود را شناختند و سربلند از پس آزمون قطع وابستگی بیرون آمدند. چیدمان عشق در آنها به درستی صورت گرفت. در قرآن کریم می‌خوانیم:

«قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»^۱

«بگو اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خاندان شما و اموالی که گرد آورده‌اید و تجارتی که از کسادش بیمناکید و سرراهی را که خوش می‌دارید نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست‌داشتنی‌تر است پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را [به اجرا در]آورد و خداوند گروه فاسقان را راهنمایی نمی‌کند»

مطابق با این آیه، انسان حقیقی کسی است که سه عشق در او مافوق سایر عشق هاست (خدا - پیامبر - جهاد در راه خدا) در غیر این صورت فاسق است. فاسق یعنی آدم وارونه یعنی کسی که تعلق‌های پست‌تر در او بالاتر از ابعاد ارزشمندتر قرار گرفته است. خیلی‌ها همه اعمال عبادی را انجام می‌دهند ولی خدا به این اعمال کار ندارد بلکه می‌گوید باید سه عشق در تو بالاتر از بقیه تعلق‌ها باشد در غیر این صورت حرکتت به سمت جاودانگی متوقف می‌شود و سایر عشق‌ها تو را به سمت خود می‌کشاند و تبدیل به انسان مجازی می‌شوی. آدم فاسق نیز زیارت می‌کند ولی در همان لحظه که دستش به ضریح است، فاسق است چون امام حسین^(ع) را بیش از همسرش دوست ندارد. ممکن است از شما سوال شود تعلقات سطح پایین چه ربطی به اختلال در آرامش و نشاط ما دارد؟

پاسخ این است که اگر تمرکز محبتی ما بر روی روابط و امکانات مادی و دنیایی باشد، مدام نگران از دست دادن آن روابط و آن امکانات خواهیم بود و اگر هم روزی آنها را از دست بدهیم غصه آن را خواهیم خورد. این حقیقت را پروردگار عالم چنین بیان فرموده است:

«لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»^۲

«اگر چیزی از دست دادید تأسف نخورید و به دست هم آوردید شاد نشوید.»

امیر مؤمنان علی^(ع) نیز در روایتی ضمن بیان این آیه فرمود حقیقت زهد همین است.

۱- توبه ۲۴

۲- حدید ۲۳

انسان حقیقی بی‌احساس و بی‌تفاوت نیست ولی چون سطح علاقه‌مندی او بالاتر از انسان‌های مجازی است، در پیروزی‌ها و کامیابی‌ها سرمست و در شکست‌ها و محرومیت‌ها مأیوس نمی‌شود و خود را نمی‌بازد. او نیز همسر و فرزندان و مال و تجارت خود را دوست دارد ولی جایگاه این دوست داشتن مشخص و در سایه علاقه به اهداف عالی و ابدی است.

محصول حاکمیت تعلقات مادی و دنیایی بر انسان، غم است. به قول حافظ:

زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

در یکی از مهم‌ترین فرازهای مناجات شعبانیه از خداوند متعال می‌خواهیم:

«إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ»

«خدایا کمال جدایی از مخلوقات را برای رسیدن کامل به خودت به من ارزانی کن.»

یعنی اشکالی ندارد که من دارایی داشته باشم و آن را دوست هم داشته باشم ولی باید بپذیرم و ببینم که مالکیت من درجه ۲ است و مالک اصلی اوست. در این صورت ضمن تلاش برای امرار معاش، آرامشم را حفظ می‌کنم و از سودها سرمست و از زیان‌ها ناامید و غصه‌دار نمی‌شوم.

شهدا چون به این درجه از انقطاع می‌رسند،

(۱) انفاق و بخشش مالی برای‌شان آسان است.

برخلاف مردم عادی که خداوند سبحان در قرآن کریم به آنان نهیب می‌زند که:

«وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^۱

«و شما را چه شده که در راه خدا انفاق نمی‌کنید و حال آن که میراث آسمان‌ها و

زمین به خدا تعلق دارد...»

یعنی آنچه در اختیار توست مال من است ولی تو این را نمی‌بینی لذا انفاق نمی‌کنی.

(۲) برای جهاد در راه خدا آماده‌اند.

خداوند متعال می‌فرماید علت این که در راه من بسیج نمی‌شوید، تعلق‌تان به دنیا است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ

أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ»^۲

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما را چه شده است که چون به شما گفته می‌شود

در راه خدا بسیج شوید کندی به خرج می‌دهید آیا به جای آخرت به زندگی دنیا دل

خوش کرده‌اید متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست.»

۱- حدید ۱۰

۲- توبه ۳۸

دقت بفرمایید که مخاطب در این آیه مؤمنین هستند نه کفار و مشرکین. یعنی ممکن است فرد مؤمن باشد ولی تعلق هایش او را زمین گیر کرده باشد.
(۳) در مواجهه با مرگ آرامش دارند.

تکلف گر نباشد خوش توان زیست تعلق گر نباشد خوش توان مرد
خداوند متعال در قرآن کریم نوع مواجه شدن افراد را با مرگ، ابزار سنجش صداقت آنان در دوستی با خود معرفی فرموده است:

«قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ»^۱

«بگو ای کسانی که یهودی شده‌اید اگر راست می‌گویید که شما دوستان خدا هستید نه سایر مردم، پس درخواست مرگ کنید * و هرگز آن را به سبب آنچه از پیش به دست خویش کرده‌اند آرزو نخواهند کرد و خدا به حال ستمگران داناست.»
در آیه دیگری می‌فرماید:

«قُلْ إِن كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَلَن يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ * وَ لَتَجِدَنَّاهُمْ أَخْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُزَحِّجِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَن يُعَمَّرَ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ»^۲

«بگو اگر راست می‌گویید که در نزد خدا سرای بازپسین یکسر به شما اختصاص دارد نه سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید * ولی به سبب کارهایی که از پیش کرده‌اند هرگز آن را آرزو نخواهند کرد و خدا به حال ستمگران داناست * و آنان را مسلماً آزمندترین مردم به زندگی و [حتی حریص‌تر] از کسانی که شرک می‌ورزند خواهی یافت. هریک از ایشان آرزو دارد که کاش هزار سال عمر کند با آن که اگر چنین عمری هم به او داده شود وی را از عذاب دور نتواند داشت و خدا بر آنچه می‌کنند بیناست.»

خلاصه این‌که سبک زندگی شهیدان از نوع ارتباطشان با خدا تا شجاعت و ظلم‌ستیزی و از خودگذشتگی و محبت به مردم، در نوع نگاهشان به عالم هستی و چیدمان صحیح علاقه‌هایشان منشاء می‌گیرد. اللهم الرزقنا

۱- جمعه ۶ - ۷

۲- بقره ۹۴-۹۶

پیوست

تصاویر رنگی جلد اول کتاب



شهید سرهنگ دکتر مسعود یحیوی (صفحه ۵۲)



پزشکیار شهید مرتضی توکلی فرد؛ سمت راست نفر دوم (صفحه ۷۸ و ۷۹)



دیدار و عنایت مقام معظم رهبری به خانواده شهید توکلی فرد (صفحه ۸۰)



مقام معظم رهبری در حال اهدای قرآن کریم به مرحوم پدر شهید توکلی فرد (صفحه ۸۱)



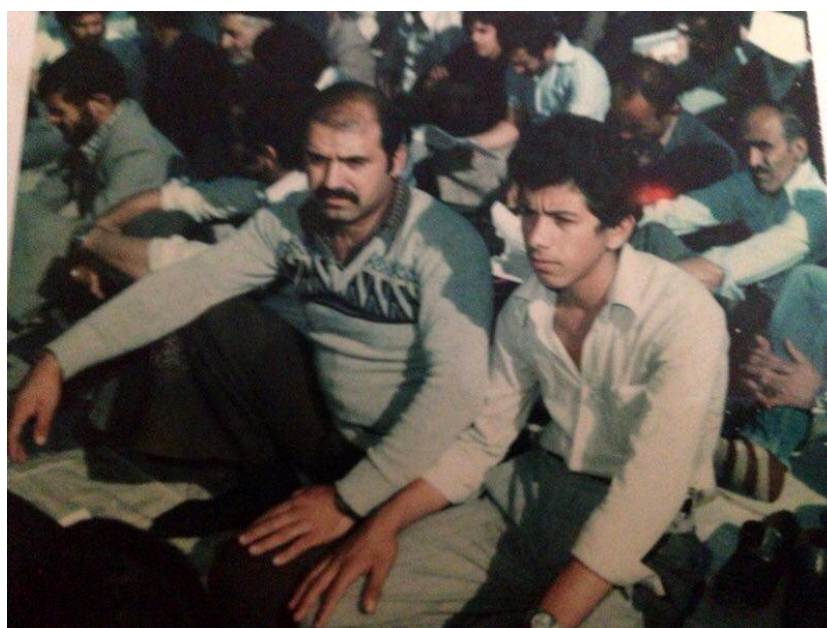
حضور مرحوم پدر شهید توکلی فرد
در مراسم یادواره شهدای بهداشت و درمان نزا (صفحه ۸۲)



شرکت نمایندگان اداره بهداشت و درمان نزا
در مراسم چهلم پدر شهید توکلی فرد (صفحه ۸۳)



مزار پزشک‌یار شهید مرتضی توکلی فرد (صفحه ۸۴)



پزشکیار شهید میراحمد میرمظفر جویان (صفحه ۸۹ و ۹۰)



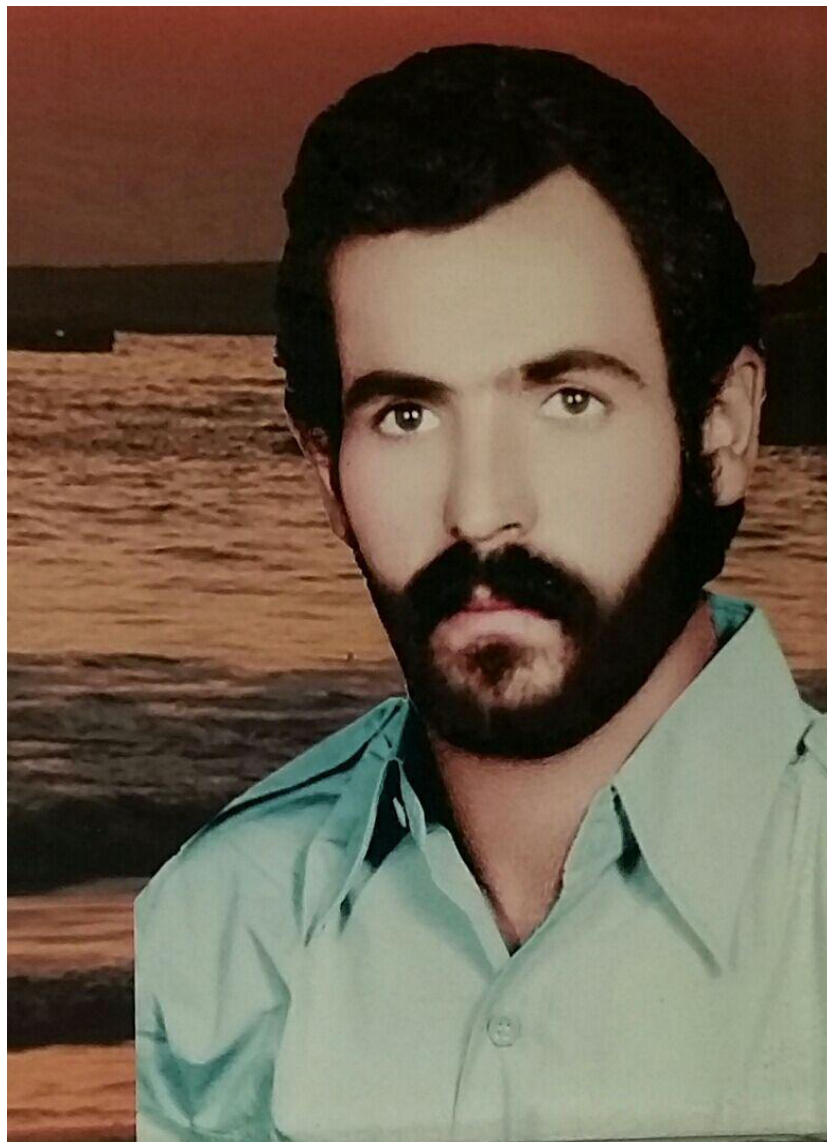
پزشکیار شهید ناصر عابدی (صفحه ۹۸ و ۹۹)



پزشکیار شهید ناصر عابدی (صفحه ۱۰۰)



پژشکیار شهید ناصر عابدی (صفحه ۱۰۱)



پزشکیار شهید احمد امانی (صفحه ۱۱۶)



پزشکیار شهید شفیع بورقانی فراهانی (صفحه ۱۱۹)



پزشکیار شهید محمدرضا چشمه گوران (صفحه ۱۲۴)

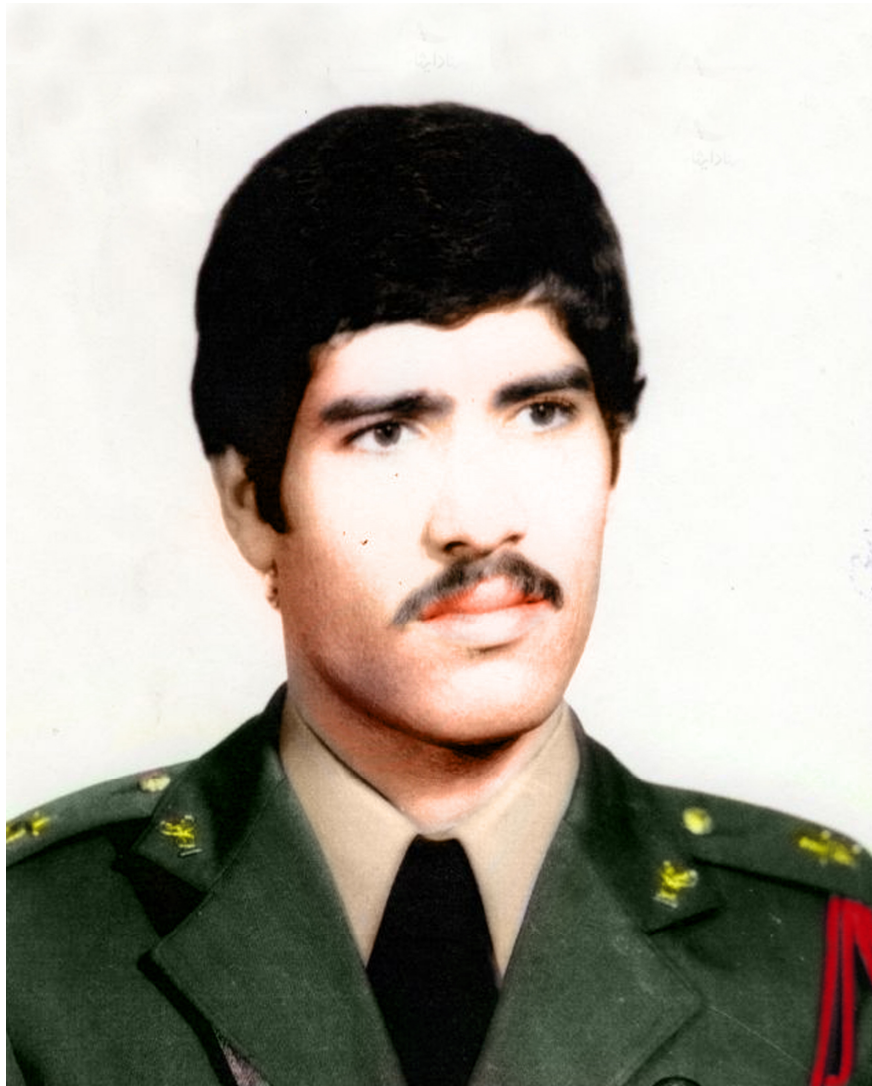


بازدید فرمانده نیروی هوایی
در زمان دفاع مقدس از بیمارستان وحدتی دزفول (صفحه ۱۴۵)

- ۱- مرحوم سرتیپ دوم دکتر باقر مشیری رئیس ابهدا نهاجا در زمان دفاع مقدس
- ۲- شهید سرلشکر فکوری فرمانده نیروی هوایی در زمان دفاع مقدس
- ۳- شهید سرگرد پزشکیار لطیف زمانی



پزشکیار وظیفه شهید مهدی صالحی (صفحه ۱۵۷)



شهید دکتر غلامحسین پورمهدی (صفحه ۱۶۵)



شهید دکتر خسروی در دوران دانشجویی
سالن تشریح (آناتومی) دانشگاه (صفحه ۱۷۳)



شهید دکتر عبدالله خسروی (صفحه ۱۸۳)



شهید دکتر عبدالله خسروی (صفحه ۱۸۲)



شهید دکتر حسین علی ذاکری معین آبادی (صفحه ۱۹۱)



شهید دکتر محمد منتظرالظهور (صفحه ۲۱۷)



پزشکیار شهید علیرضا بسطامی پور (صفحه ۲۲۷)



شهید محمدرحیمی؛ نفر اول سمت راست (صفحه ۲۳۷)



شهید محمدرحیمی؛ نفر وسط سالن تشریح دانشکده پزشکی (صفحه ۲۴۰)



شهید محمدرحیمی؛ دانشگاه افسری ایستاده سمت چپ نفر دوم (صفحه ۲۴۱)



شهید محمدرحیمی؛ دانشگاه افسری نفر دوم از سمت چپ (صفحه ۲۵۲)



شهید محمدرحیمی؛ دانشگاه افسری نفر اول از سمت چپ (صفحه ۲۵۷)



پیکر شهید رحیمی قبل از تدفین (صفحه ۲۵۶)



ایستاده از راست: نفر دوم امیر سرتیپ دوم غلامحسین دربندی
و نفر سوم پزشکیار شهید احمد کبابی (صفحه ۲۶۲)



شهید حسین شجاعی (سمت چپ)
در کنار امیر غلامحسین دربندی در عملیات طریق القدس (صفحه ۲۶۹)



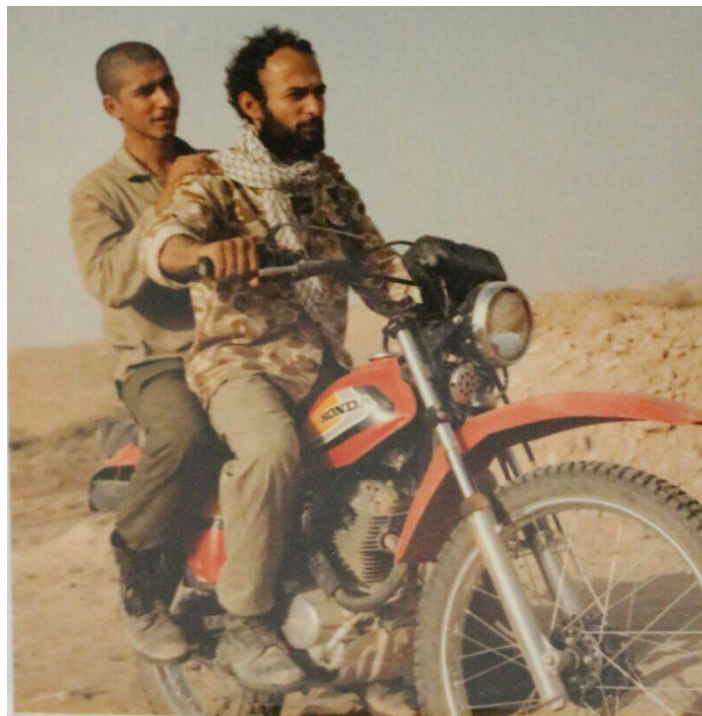
شهید دکتر شجاعی باغینی در حال رسیدگی به یکی از مجروحان ارتش (صفحه ۲۷۹)



شهید دکتر شجاعی باغینی در حال پر کردن گونی سنگر (صفحه ۲۸۰)



شهید دکتر شجاعی باغینی؛ نفر سمت راست (صفحه ۲۸۱)



شهید دکتر شجاعی باغینی؛ رانندهٔ موتور (صفحه ۲۸۲)



شهید دکتر شجاعی باغینی؛ نشسته نفر اول سمت چپ (صفحه ۲۸۳)



شهید دکتر حمید رخشانی (صفحه ۳۱۲)

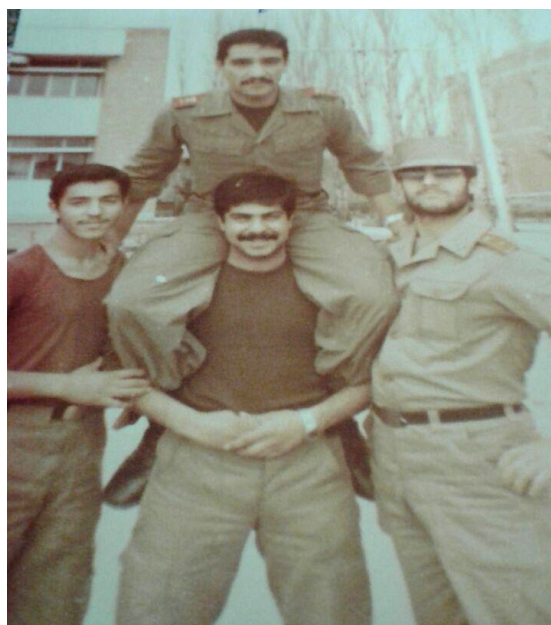


پیشانی دهم عاصم باوتمسکیار نموده لک
و هیف که جیم جالبو

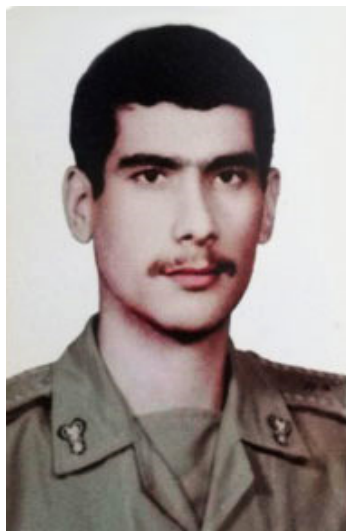
پزشکیار شهید سلیمان ذاکریان (صفحه ۳۳۹ و ۳۴۰)



پزشکیار شهید قاسم گلچین؛ نفر سمت چپ (صفحه ۳۵۱)



پزشکیار شهید قاسم گلچین؛ بر شانه همزمان (صفحه ۳۵۹)



شهید شهریار مهرکی؛ ردیف نشسته نفر اول سمت راست (صفحه ۳۶۵)